للہ الحمد والمنۃ کہ

درین ایام فرخندہ فرجام بہجت التیام فرحت لفضام کتاب مستطاب

برگزیدۂ شیخ وشاب مخزن کمال وفضل



رقعات ابوالفضل

من تصنیف انیف علامۂ فہامی اعاظم وزراء نامی مولنا شیخ ابوالفضل

علیہ الرحمۃ والغفران الی یوم الحساب

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بھگوان دیال اخیب طبع شائع نمود

بعون صانع بیچون و بکا فضل خلاق زمین و زمان

رقعات ابوالفضل

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور مزین به طبع شد



اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار فروخت کیلئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپے خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالت کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادہ ہین انمین بعض کتب اخلاق و موعظت وغیرہ فارسی و اردو درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب متفرقات دینیہ	بتیان فی احکام الدخان
تذکرۃ المعاد	روضۃ الشہدا
فتوح الحرمین منظوم معہ نقشجات	کربلای معلی معروف بہ کربلا
کاغذ سفید گندہ۔	کاغذ سفید چکنا۔
ایضاً۔ کاغذ رسمی حنائی۔	ایضاً۔
ہفت تماشای قتیل۔	اسرار الاولیاء
تحقیق الانساب۔	حج الحج مسمی بہ غایت الشعور کاغذ سفید
رسالہ قاضی قطب۔	ایضاً۔ کاغذ حنائی و رسمی۔
تذکرۃ الجمعہ۔	میزان الفرقان۔
خصائل السعادت مطبوعہ ۱۸۸۰ء	دعای گنج العرش معہ شش نقل۔
گلدستہ عقائد	شواہد النبوۃ۔
ظہیر الاسلام	اسرار محبت



بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد بسیار مر جبار واحد القهاری را که تمامی روی زمین را کرسی بکرسی تا دور و قرار زد لقا
موروثی شجاعت و صنعت خود هموار ساخته و از دوحه های سبز و گلهای زنگار رنگ سر سبز و سیراب
گردانید و از اره دندان ندار و از اختراع گوناگون بکشایش حکمت پایدار کوه و هامون را
همچو شانه بصد زبان گویائی بخشید و ربع مسکون را بحکم کن فیکون انگشت نمای جهان و جهانیان
گردو زمین را نیز در جوف سبع سموات مانند نقطه نون عبد الله خان استحکام کرامت فرموده انهارا
بر دور زمین به پرکار قدرت مدور ساخت جل ذکره و لا اله غیره سلاسیکه پادشاهان روی زمین
از استماع آن هزاران هزار افتخار و از اتصال آن گردان کرور اعتبار و احترام حاصل آید تحف و هدایای
مجلس شریف و محفل منیف السلطان ابن السلطان ابن الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان
مروج التاج والسریر عبد الله خان ابقال الله عمره و دام دولته و زید قدره میگردانند علی الرغم انف
کر بر مسند عزت سوار اند و در میدان لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا از بهر زبان کاری لکارزار
اقتلوا الموذیات قبل الایذا از هر طرف جولان مید هند و بین الخوف والرجا خور را متعلقات کوفی وفا

متعلق میدارند معلوم مینماید که درین ایام از افواه خلق الله چنان استماع یافت که عجزه و مسکنه بلاد
ماوراء النهر از دست جمعی مزاحمت شعار و شقاوت دثار آن دیار در هر کوچه و بازار همچو ابر نوبهار زار و گریه
پیا شده و ساکنان آن الکا و متوطنان آن مرز شب و روز جزع و فزع را شعار حیات خود گردانیده اند
و لطیفه ان کنتم تحبون الله در شان ایشانست فاتبعونی یحببکم الله در دایم الاوقات از درگاه ایزد متعال و ذوالجلال
بر کمال ... از زبان و خاد از شوکت و حشمت اقتران و درگاه ما را اهل و سایل اند و همیشه تولای آن بترا
و غربا آنست که بسعادت خدمت آستان عالیشان اینخاندان معزز و مشرف گردیده نیز مشهد
خاطر عاطر دریا مقاطر مرآت مناظر بندگان بنحوی است که بمضمون کریمه حب الوطن من الایمان
بآن مملکت گذر فرمائیم و بشرف قدوم میمنت لزوم آن ناحیه را رشک خلد برین گردانیم چون
دیار از قدیم الایام داخل ملک موروثی این دودمان والا است و وطن مالوف اینخاندان بوده
وارث آن ملک مائیم و مدام این خار خار در دل ما است که بعنایت ذات پاک ایزد متعال
تشنه لبان آن دیار را از سرچشمه مدار خالص الانوار خود سیراب گردانیم چه من اول الامر پادشاهان
این خاندان مستقر رایات ظفر آیات گردیده و از عرش آشیانی صاحبقرانی امیر تیمور نور الله مرقده
ظهور این سعادت شده و در ان ناحیه بر مسند عزت و سلطنت جلوس نموده و صاحب سکه و
خطبه مستقل گشته و تمام ملک ایران و توران در تحت و تصرف آن شوکت دستگاه شده و جمیع
سرداران گردن کشان ترک و تاجیک و چنگیزیه و ازبکیه و فرغنه و علاق و کرجی و غیره سر اطاعت
نهاده اند و از آنجا تا بملک خراسان و عراق و روم و شام و هند سر بسر مطیع و فرمانبردار گشته اند
چنانکه تا حال بعنایت ذو الجلال روز بروز اقبال و دولت این دودمان والا در ترقی و تزاید است
و بمضمون کل یوم هو فی شان الله تعالی این دودمان را بکریمه ان الله یامر بالعدل و الاحسان
چنان دستگاه کرامت فرموده که از صاحبقرانی تا حال که نور دیدگان شاهزاده های والا گهر
ظهور نموده اند و نشت به ترتیب پادشاهیست درین سلسله علیا قرار گرفته و هر یک که بوده
صاحب خطبه و سکه مستقل بالاارادت شده و ملک گیری برین خاندان والا نژاد مسلم گشت

واین نیاز مند درگاه حق جل وعلا را آنقدر قوت وقدرت وشوکت وحشمت وعزت وکرامت
شد که سران وسرداران تمام مملکت ایران وتوران خصوصاً گردنکشان ممالک هندوستان
که هریک از ایشان از زمان آدم تا اینذم هیچ آفریده سرفرو دنیا درده بودند وغرور
نمرودی وفرعونی درسر ایشان جوش وخروش داشت وطبل خودنمائی وخودپسندی
می نواختند وتمام جمهور اهل سنت وجماعت را بزجر وظلم جلاوطن ساخته بی نام ونشان
گردانیده بودند بمضمون الفتنة اشد من القتل وآن بیچارگان را از دیار موروثی خویشتن
محروم گردانیده چنانچه نام ونشان آن عجزه وفقره از صفحهٔ روزگار زائل گشته بود واز
اسلام بالکلیه اثری نمانده وبکریمه اذا جاء القضاء عمی البصر نیست ونابود گردید بعنایت
وعون قضا وقدر غلغلهٔ کفرشکنی وبناهمواری در گوش وهوش جهان بیدار وعالم پایدار
انداخت وملک بے سرو بن هندوستان را که بمساحت صحیح حکماء با تقدم وتاخر چهار اقلیم
مقرر است آنچنان پاک وصاف گردانیده که تا قیام قیامت زبانهای آفرین
وتحسینت خلق الله گشاده خواهد شد وبگوش هوش آن ایالت پناه رسیده باشد که چون
آفتاب دولت فردوس مکانی همایون بادشاه بغروب رسید غلغلهٔ دولت کوس اکبرشاهی
بلندآوازه گردید چنانکه ندای پرصدای عالمگیری غلغله در گنبد دوار انداخت واز
صغرسن برپشت توسن سعادت واقبال جای کرده تیغ بیدریغ برکمر عزت جلال الدین
استوار گردانید وآوازهٔ بلندنامی بر فلک الافلاک رسانید ودرعین طلوع نیر اقبال اول
بکسی که مقابله نمود همون کافر بود وآن بدبخت صاحب یک لک سوار ودو القه ...
از انجمله هزار فیل مست سرحلقه بود وخمس مائه دست الف ضرب جنگ که هریک کم
از دوسه من گوله نخورد ببرگرد وپیش خود حلقه ساخته بودند وبرگرد وبنا استحکام کرده بود خود
که همراه خود بیگر دانیده باقی سلطنت علی هذا القیاس تهمت بزرگان اعانت آبا واجداد
اینخاندان وتقویت سران ودستگیران لشکر کفار بطل الباطل را بیک طرفة العین

نگونسار ونا پایدار نمود وبخطاب انا جعلناک خلیفة فی الارض وبه ندای پرصدای فردهٔ
غیبی اکبر غازی خطاب یافت وبغیر آن مجموعهٔ کفار که بزمین سیاه هموار گشتند جماعهٔ
دیگر دران سرزمین فتنه وفساد نمودند مثل عبدالله خان وابراهیم خان واسکندر خان
وخانزمان وبهادرخان وحبیب خان وغیره که هریک خود را صاحب سکه وخطبه میگرفتند
ودر دماغ ایشان غرور وپشگبار نیز بود که در ملک بنگاله که ملکی ست بیابان وسیع که هر کس دران
ملک درآید خبط دماغ بهم ساند ودعوی بادشاهیت نماید خود را صاحب سکه هم میکردند
بعنایت الله تعالی بالشکر های بحر المواج کوچ در کوچ یلغار نموده بر سر آن برگشتهٔ روزگار
آن چند رسید از نهایت کوته حوصلگی وکم فکری انگیز جنگ نمودند واز هر طرف حمله خیرانه
میکردند بتقدیر یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید بطیانچه قهر واحد القهار وزبردستی دولت پایدار
گردون مدار آنچنان مقهور ومردود گردیدند که آثار آن نابکاران در روی زمین پیدا نیست
وبعد از چندمدتی ازین مقوله چون نامی ونشانی نماند لشهباز فکر دور اندیش وعقل فنون
بمضمون ان یعرف بها حسن الاشیاء چنان معلوم نمود که بعضی امرائی که خود را چون
رستم وستان وسام نریمان میگرفتند مثل سرکار وغیره که از روی حرامنمکی وبدطینتی
وبدرونی خود چنان در خاطر خود گذرانیده بودند که ملازمان ما را در قید خود آرند وبادشاهت
ملک موروثی ما را بنام خود سازند لیکن از انجا که کارخانهٔ ایزد متعال بر راستی ودرستی
منسلک گشته ونا حق را در درگاه اوراهی ورواجی نیست چون امر بظهور آید واین عقده بگشاید
الله خرد دوربین ودانش حق گزین خود مدتی خود را ببازی کبوتر ومرغ مشغول داشت
واز جمیع مهمات بادشاهی اغماض عین نموده وتغافل را شعار حیات خود گردانیده
درعین بازی آن کوته اندیشان چنان بازی خوردند که بدست کوزان کون کهنه افتاده
مس سنگ فلک گفته درقفس شدند وبعضی دیگر که بآن نمکحرام متفق بودند ودر دل خود تخم نفاق
وکینه کاشته آهنگ باغیگری کردند واز درگاه عرش اشتباه بازگشته باغی گشتند

وهریک از ایشان در میدان مردی همچو شیر و پلنگ غریدن گرفتند و زره حرام نمکی بر دوش
افگنده غلغلهٔ فتنه و فساد در ممالک گجرات و گور و بنگاله انداختند بارِم الله تعالی در مغاک ضلالت
اُولَئِکَ هُمْ اَضَلُّ سَبِیْلًا افتادند و گمراه شدند و از کمال حماقت خود دری وَسَعَوا فِی الْاَرْضِ مُفْسِدِیْن
شدند هر همه را بمین اَمْرٌ مِّنَ اللّٰهِ وَ فَتْحٌ قَرِیْبٌ نصرت تیغ و شمشیر و گرز و تیر و دشنه و خنجر و زوبین
و گوپال باقبال و جلال بمانده شد ز بمصوبه کریمه اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا فتح و نصرت و فیروزی
بخت بلند و دولت ارجمند از انجا بازگشت نمود و بعد از ان زمان کوته اندیشان
اِنَّ الْمُنٰفِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ انداخت و باز و می عزت اَلَّذِیْنَ خٰلِدِیْنَ فِیْهَا
اَبَدًا ساخت و مراتب یَدْخُلُوْنَ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ اَفْوَاجًا بجائی بزرگان باشد قلاع مشهوره
و حصین میگوزه مثل چیتور و رنتهنبور و مانڈو و رهتاس وغیره که هریک در بلندی سر بفلک الافلاک
کشیده چنانچه در ان کفرستان آواز اذان و صلواة گوش هیچ آفریده نشنیده و چهره
مسلمانرا چشم هیچ مخلوقی ندیده گرد بگرد تا چهل فرسنگ طولش طول بلا است مانند و عرض
بعرض ندامت مشتبه و دورش بدامن قیامت متصل و دشوار گیر آنچنانکه پادشاهان
سابق که هریک خود را اسکندر ثانی بیگر فتند و سلیمان زمانی می شمردند بر در دروازهٔ این
قلاع حیران و پریشان منتظر نشسته بودند چنانکه درخت انبه که بعد از کاشتن
تیدان دو از ده سال بگذرد بار و بر میدهد صاحب ثمر می شود و حب آن قلعه کاشتند
و میوه اش خوردند آخر الامر محروم و خجل و منفعل از آنجا برگشتند و کاری از ایشان کشایش
نگرفت و جلباب خجالت بر روی خود کشیده متوجه ممالک و مهمات دیگر شدند و بر عجز و انکسار
خود قائل گشتند مقصد آنکه از زمان آدم تا این دم هیچ پادشاهی آن قلعه را نگشاده
دروازهٔ آن حصینه بر روی هیچ آفریده مفتوح نگشته بود و بعنایت الله تعالی
و همت بزرگان این خاندان در اندک زمانی و قلیل آوانی آن قلعه کشاده و راجه
و رانهٔ آن حصنه راچنان محبوس گردانید که از بیچارگی و عجز و انکسار کار را بر خود دشوار دیدند

وار بدجوهری زنان و فرزندان خود را در آتش جوهر ساختند و خود را همچون سمندر سوختند
بشابه که احدی از آنها از قلعه بیرون نیامد و فردی از افراد ایشان زنده نماند و بعضی
از سران و سرداران ایشان ردای اطاعت بر دوش گرفته بشرف قدمبوسی مشرف
شدند و کمر خدمتگاری بصد جان بسته مطیع و فرمانبردار شدند و برخی از اقوام ایشان که در
نواحی آن قلعه بودند که خود را کمتر ایشان نمیدانستند کلهم و جزو هم پسران و دختران
خود را برسم ارمغان بدرگاه والای ما ارسال داشتند و خودها نیز همچون غلامان و پرستاران
در قدمبوسی درگاه ما حاضر اند و اکثر قلعهٔ دیگر که در استحکام و استواری از ان قلاع کمی نداشتند
نیز بمطلع انوار جلالیت اکبری و قوت شاهنشاهی زیر و زبر گردانید و بمضمون بهجت آمیز
وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ که در محض فیوضات الٰهی و تجلی ذات نامتناهی هویداست
و به ندای پر صدای وَجَعَلْنٰهُ دَکًّا دَکًّا پست و هموار و خاکسار گردانید چنانکه از زمان حال
تا قیامت قائم شدن از آنها آثاری بر روی زمین پیدا و هویدا نیست و بکریمه
خَرَّ مُوْسٰی صَعِقًا رانه و راجه آن دیار که گجرات می نامند چنان بشوکت و حشمت بودند که
هریک از ایشان و راقوام خود دعوی پادشاهی و مملکت خدائی داشتند و گران بار
بخاطر جمع بی دغدغه و وسوسه در مغاکهای و گریوهای خود همچو شد سکندر مستقل بذات
نشسته بودند و هیچ آفریده را در ته نظر خودها نمی آوردند و خود را از نسل و اصل
نوشیروان عادل و شداد و نمرود می شمردند و ابوجهلی در سر و فرعونی در دماغ ایشان
جوش و خروش میزد و همچون فرعون دعوی الوهیت میکردند با ترک فرصتی و کمتر
مهلتی جلای وطن شدند و اطاعت بندگان این درگاه والا بجا آوردند بعد از ان
چون در وجود با وجود خود توانائی لَا فَتٰی اِلَّا عَلِیْ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُوالْفِقَار آشکارا دید
مثل برق جهنده و رعد غرنده در جوش و خروش آمده ممالک محروسهٔ سورت و کنبایج
و سورته که از تعلقات گجرات می نامند و زمین احمد آباد مظفر گجراتی با چهل هزار سوار

و دو سه لک پیاده و بندوقچی و تیرانداز سر برآورده تمام آن نواحی را در تزلزل انداخت
و ملک را خلل پذیر گردانید یکی از متعلقان این خاندان را تعیین نمود که در طرفة العین
کار آن نمکحرام را از انجا زده برآورده جمیع لشکریان او را بقتل رسانید بنا بر علی هذا
عبد الرحیم را بلقب خانخانانی ملقب گردانید تا بمنصب پنج هزاری سرفراز و ممتاز شد
و مظفر بخت برگشته دران جنگ غائب مطلق گردید چنانکه ازان ناپکار در دیار اثری
و خبری ظاهر نشد فِی النَّارِ وَ السَّقَرِ گشت بلکه کرده خویش یافت بمضمون
لاخیر فی العبد چون در نهاد او اصالت نبود زود مردود شد بدی کرد اما بجای نرسید
بمنطوق کل شیء یرجع الی اصله بذات خود برفت و بد اصلی بکار برد خدا نخواست که
طالع او بلندی گرفته بمقصود دل برسد چون ازین واقعه چند یومی نگذشته بود که
میرزایان گجراتی که ایشان پسران میرزا کامران بودند و باینجانب نسبت قریب
داشتند بشورش سر برآوردند مثل میرزا ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین وغیره با جماعه
از اقوام همقرین خود که هر یک خود را از دیگری زیاده میگرفت و کوس بهادری و
پهلوانی میزد و در ملک شورش کردند و غلغله انداختند و دعوی آن داشتند که اگر
فتح پور را سر اسپ بی جنگ منازعت احدی میگیریم و خطبه و سکه بنام خود میکنیم
چرا که ما هم شریک و وارث ملک بادشاهی ایم با اشارت و بشارت بزرگان سلسله
علیا پروین ایشان را همچو بنات النعش پریشان گردانیده و جمعیت آن کوته اندیشان را
شق القمر ساخت و بدبختی و حمایت دریای شور و غوغای در ملک گجرات انداخته بودند
بخاطر اشرف و اقدس چنان عبور کرد که چون بسیار بی ادبی به بزرگان خود کرده اند
از ایشان نام و نشان در ممالک محروسه نباشد کاری باید کرد که خود متوجه باید شد
و در اندک فرصتی آن برگشته روزگاران را معدوم باید ساخت بنا بر تمام با لشکرهای
فوج در فوج و بهادران و غازیان رستم تهور صفای آراسته در رکاب نصرت قرین گرفته

از دار الخلافت آگره یلغار در یلغار چنانکه روز گفته و نه شب را شب دانسته راهی شد
جمعی از سپاهیان را بر پشت شتران سوار کرده ترکشهای در پهلوی شتران بر بستند چنانچه
شتران ترکش بر بستن و بسیار همچو شتر مرغ در پرواز بودند چنان قطع در قطع میکردند که راه چهل روزه
را در یکهفته قطع نموده دران سرزمین رسیده شده بمضمون اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا
آنچنان زلزله و ولوله دران دیار انداخت که جبال تمام از تحرک و شدت سم اسپان
با در رفتار و شتران کرگدن هیکل و فیلان کوه پیکر همچون سیماب بی قرار شد و زمین نیز همچون
کشتی در تحرک افتاده و دریا از رفتن باز ماند و از بسیاری لشکر ظفر قرین طنطنه تحدث
اخبارها در گوش هوش خردمندان هوش گزین در افتاد و کریمه بِاَنَّ رَبَّکَ اَوْحٰی لَهَا
در همه جا با همه کس با همه حال آوازه نصرت و ظفر در داده و ندای پر صدای
قَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا و لها بی کار گذاران کار دیده خویش گردانید غرض که این همه دبدبه
و اساس که عشر عشیر آن در حیز بیان نیامده باشد بر سر آن برگشته روزگاران آن
سیه بخت همچو آواز رعد و تحرک برق جهنده در رسید چنانکه آن طائفه را مجال تحرک
قدم و قوت جنبانیدن دست و سر نبود مانند وحی آسمانی در یک پلک زدن هم
احاطه ایشان نمود جوانان پر دل و بهادران شیر حمله و غضنفر هیبت دران میدان مردی
چنان دست برد نمودند که زبانهای خلق الله به آفرین و تحسین گویا شد و از بسیاری
خونریزی سران و سرداران حرام نمکان هر طرف دریای خون جاری شد الغرض کرده
خویش یافتند بیت هر آن کهتر که با مهتر ستیزد ٭ چنان افتد که هرگز بر نخیزد ٭ بعضی
از ایشان کشته شدند و بعضی دیگر در بند افتادند و برخی گریخته جان بردند چند یوم بعد
از فتح گجرات گذشته بود که کهنیان سیه بخت سر بشورش برداشتند فرزند ارجمند
کامگار نامدار شاهزاده مراد را تعیین نمودیم که آن ملک را در تصرف خود آورده تادیب
و تنبیه کهنیان بواقعی نماید و فرزند کور را با یک لک سوار رخصت و حکم فرمودیم

نو خود هم چند روز دران ملک مقام کردیم چون دریای قریب واقع ست پادشاهان
فرنگ و پرتگال و تمام جزائر دریای شور ملایان دیار خود را بدرگاه والا فرستادند
تا انموذجی از علم رسمی و حکمی این درگاه معلوم کنند و اختلاط و سرگرمی و یکجهتی اقبال ما را
دیده چندان شاگرد شدند و حظ وافر برداشتند که خرد و کلان ایشان همه در خدمت حضور
قیام و اقدام دارند و دختران و پسران خود را بطریق هدایت و رسالت بدرگاه عرش
اشتباه ارمغان نمودند و از باج و خراج چه مذکور نماید انچه در ملک موروثی ایشان
از قسم نقد و پارچه که مشهور است مخمل و سقلات و صفوف وغیره همه وقت پیشکشی
این درگاه می کنند و کلانان ایشان در اردوی ظفر قرین اند با مردم خراسانی و عراق
ترکی و بدخشی و هندی وغیره مختلط اند و آمیزش بایکدیگر نمودند بمضمون اَطِیعُوا الله
وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الاَمرِ مِنکُم خرد و بزرگ آنها سرگرم خدمت این درگاه اند
بجهت تفتیش احوال حضرت عیسی و مریم علی نبینا و علیه الصلواة و السلام
و حقیقت واقع دین و ملت آن طائفه چنان بخاطر رسید که کتب ایشان هم وقت
در مجلس حاضر باشد و ملایان ایشان را با عالمان هند یکجا جمع آورده که باهم
مباحثه و مذاکره نموده باشند تا آنکه کهنه دین ایشان مفهوم ملازمان ما گردد و انچه
حق است بمرکز خود قرار گیرد دیگر شاهزاده هاے والا قدر را حکم کردیم که در پیش
ملایان ایشان آمد و رفت محل نمایند بجهت آنست که از دین و مذهب آنها
ملتبس باشند و خدا نخواسته باشد که مطلب آن باشد که مذهب ایشان
منظور نظر کیمیا اثر ما شد بلکه مقصد ما این ست که شاهزادگان والا گهر از جمیع علوم
و کتب سماوی و اختلاف مذاهب و قال و مقال ملایان هر دین و ملت واقف
گردند چه بزرگان درین باب فرموده اند مصرعه یاد کن مختصری در هر فن +
فرزند را باید که پدر آنچنان سعی کنند که از جمیع علوم و فضائل واقف باشد و در همه

اکتساب ماهر گردد بلکه قصدش ان باشد که علامهٔ روزگار شود تا در هر مجلسی و هر محفلی که سخن
از جای مذکور شود و عهدهٔ جواب آن تواند بر آمد و در هر سخن درمانده هیچ مشکلی نباشد
چه سپاهگری خود میراث این دودمان است و هنریست که خانه زاد این سلسلهٔ علیا
است از بن درگاه مردم آموخته اند و تعلیم گرفته اند و این خود کار ایشان ست
بعنایت الله تعالی چون بحد بلوغت رسیدند شمشیر زدنی و تیغ کشی از ایشان باحسن
وجوه ظاهر خواهد شد لیکن کسب علوم غنیمت است غرض گویان که نوع دیگر بسمع اشرف
رسانیده اند هذیانی گفته اند و ازخاییده اند ملتمس از آن والا دودمان این ست که سخن
هر غرض گو را باور نکنند و در حرفی که شنوند پارهٔ عقل خود را هم کار فرمایند چه آدمی را همه وقت
شعور در کار ست خصوصاً پادشاهان را نباید که از بسیاری لشکر و حشم و دولت و ملک بی
شعور خود را گم کنند امروز الحمد لله و المنت که چهار دانگ هندوستان در تحت تصرف
بندگان ما است چنانکه از سر حد اوڈیسه تا دریای شور و از آنجا تا بملک دکن و گجرات
و مالوه و از آنجا تا بملک اجمیر و ملک راڑه و از انجا تا بسر حد بهکر و ٹهٹه و ملتان و لاهور
بندر و هر خرد و بوس و از آنجا تا بملک سیوی و کیچواه بلوچان و کیچ مکران تا قند
هار روی زمین داور و پیشاور و جلال آباد و غزنین تا بسر حد کابل و از انجا تا سر حد
کشمیر و تبت و از انجا تا بملک پنجاب و دامن کوه کانگڑه و بهیان و از انجا تا بسر حد
دهلی و آگره و از آنجا گذشته دریای جمنه و ملک اهرچ و بهاندیر و از انجا ملک
سواسه کالپی و قنوج و پچکوتی و از انجا تا بسر حد گورکهپور و کوه دامن ملک بهرایچ
کر قطب ره ئیه او ملک کاشغر ست و از انجا تا بملک گور و بنگاله و گهوڑاگهاٹ
و بردوان تا سر حد دریای شور و گذشت آن تا بملک برار و خاندیس و آسیر
و برهان پور و تا سر حد کرناٹک و بیجاپور و گولکنڈه و احمد نگر و تا سر حد دریای شور
که یکجا بیش ملک و کهنیان است و یک طرفش الکا روم و خراسان و عراق و

ویک طرفش الکا گجرات و مالوه است و جمیع ممالک محروسه که در قید کتابت آمده است
کلهم و جزوهم فرمان بردار و مطیع و منقاد اند و گردن اطاعت بر زمین عجز و انکسار
نهاده اند و سران آن دیار از وضیع و شریف در تحت اقدام ملازمان هستند
علی قدر حال هر یک را دلدهی و خاطر جوئی بنماید و هر کس باندازه و حد خود قائم است
کسی را یارای آن نیست که از اندازهٔ گلیم خود ذره تواند قدم قرار گیرد و کرا قدرت
آنست که تواند بر کسی زور و ظلم و تعدی نماید نعوذ بالله منها و من شرور الفتنا با وجود
این همه دبدبه و اساس و حشمت و شوکت که دامنگیر ملازمان درگاه ماست و هر روز
دولت و اساس بیشی از بیش ملازمان ما را میسر ست و غلغله و ولوله عالم تا آدم نهایی ست
که غوغای روز حشر و نشر نیز همین قدر ها باشد بلطف ایزدی آنچنان سلوک
می فرمائیم که ذره در هیچ کار تفاوتی و تجاوزی نمیرود و از عدل و احسان خود
چه توان اظهار کرد مثلاً بز و شیر در یک گذر آب می خورند و کنجشک و شاهین
بر یک شاخ آشیان میگیرند خدا نخواسته باشد که شعور خود را برباد دهد و حرف
غرض گوی را در گوش کند و بی تحقیق و بی امتیاز حرف غرض گوی را بجنبش فرزند
نه دوم بزرگ فرستد و از درگاه واجب تعالی و تقدس آنچنان آمل و مسائل
است که مثلا اگر چنانچه ده چندان این دولت که دارد زیاده شود و ملک تیرافزود
گیرد و بخیل که بودن دولت را در این خاندان غنیمت کبری پنداشته در طلب
افزونی آن باشد نه آنکه از دولت شکوه نماید که شکوه نمودن از دولت نشانه
بیدولتی ست و نمونهٔ پست فطرتی بر آن ایالت پناه روشن و مبرهن ست که
داد و داد الهی ست هر چه ایزد تعالی تقدیر کرده است دیگر نمیشود مصرع
هر چه خدا خواست همان میشود و مخفی نماند که همیشه در خاطر دریا مقاطر عبور میکند که چون
از مهمات دکن وغیره بالکلیه جمعیت خاطر حاصل شود انشاء الله تعالی سیر خراسان

و عراق

و عراق کرده شود بعزت الله تعالی و کفی بالله شهیدا چون از مهمات خراسان فارغ البال
گردد و بمشهد مقدس رسیده در آنجا خطبه جلال الدین اکبر بادشاهی خوانده و بطواف
ائمهٔ معصوم مشرف گشته آن مملکت را باز بوالی آن ملک التفات نموده بهمان راه
بسمرقند رسیده طواف جد بزرگوار میر تیمور صاحبقران نموده و تمام آن [illegible]
اسم تیموریه کما حقه پرداخته و جمیع فقرا و غربای آن دیار را موافق احوال هر یک
خبردار شده و هر یک از معتقدان و مخلصان آن درگاه را احسان کلی نموده و خاطر
ایشان را من جمیع الوجوه جمع کرده و وضیع و شریف را از خود راضی ساخته و با آن
ایالت پناه مصافحه کرده مرخص گردیده بجانب ختا و ختن عنان عزیمت معطوف
دارد و آن ملک را نیز بتدبیر جلال الدین از خود ساخته بوالی آن ملک واگذارد و
از آنجا نیز کوچ نموده بولایت شام و روم برسد و تمام الکا روم را در تصرف جلال الدین
آورد و بخوندگار روم نیز مصافحه نموده بدستور سابق علی طریق صاحبقرانی آن ملک خود
گرفته را باز بوالی واگذارد و آن طائفه را بتمام و کمال از خود راضی و شاکر کرده و
از ایشان نیز مرخص شده بخانه مبارک بیاید و بطواف کعبه معظمه مشرف شود بلکه اگر
نصیب یاوری نماید و تقدیر موافق خواهش افتد بمدینهٔ منوره هم برسد و بوسه
بر آستان محمدی علیه الصلوة و السلام داده و تمام عربستان را سیر کرده و آن اسیران
کوی غربت را از عسرت و محنت رهائی داده از نقد و جنس خاطر آنها بدست آورده
چنانکه بهر فردی از افراد ایشان دوازده ساله آذوقه مرحمت نموده براه دریای شور
بر جهازهای اکبرشاهی سوار شده کوس اکبرشاهی را در دار الخلافت آگره بنوازد و این
محروم مانده های درگاه اکبرشاهی را بدیدار فائض الانوار خود مسرور گرداند و شربت
وصال جلال الدین محمدی را بهر یک از تشنه لبان بادیه مفارقت چشاند و دیدهٔ رمد
کشیده آن سرگشتگان وادی مهاجرت را از کحل الجواهر الطاف بلانهایات اکبر منور

ومحل گرداند انه قریب عجیب چون دریکدلی ویکجهتی آن ایالت پناه اصلاً وقطعاً
شکی وشبهه پیدا نیست ودر یکدلی(؟) و پاک گوهری آن مودت دستگاه کسی را
یارای سخن نی ترصد ازان دوست حقیقی و یگانگی جبلی چنان ست که ایشان نیز
همدرین معنی که در محبت نامه اشارت بآن نموده شد از درگاه قاضی الحاجات مدام
آمل وسائل باشند تا این عقدهٔ خاطرکشا ده گردد وفیمابین حجاب صوری دوری هم
مرتفع گردد **بیت** یارب این آرزوے من چه خوش ست ٭ تو بدین آرزوی مرا برسان
الله تعالیٰ در جمیع مقاصد ومطالب توفیق را رفیق گرداناد وگرد عوارضات کونی وفسادی
بدامن دولت بندگان آن آستان مرساناد بحرمت **نقل عریضه** که
شیخ علامی نادر العصر یگانهٔ آفاق دانشمند باستحقاق شیخ ابوالفضل
به شاهزادهٔ کامگار شاه مراد نوشته عرضداشت کمترین دعاگویان صمیمی
ابوالفضل مبارک آنکه ظاهراً وباطناً وحقیقةً ومجازاً بدعاگوی ازدیاد دولت و
عمر حضرت شاهزادهٔ کامگار نامدار عالم مدار گرد اوج اقتدار دردریای فتوت ومروت
گوهر تاج دولت وحشمت نوبادهٔ بوستان شوکت وعزت نور دیدهٔ جاه وجلال
نور حدیقهٔ فضل وکمال مهر سپهر نامداری قطب فلک کامگاری مرکز دائرهٔ اقبال
اختر برج سعادت گلدستهٔ گلشن لطافت گل غنچهٔ بوستان سخاوت وشجاعت
مردمک دیدهٔ شهادت وهمت مراد بخش نامرادان روزگار شاه مراد زادة عمره وظل اقباله
مشغول بوده میباشد ودر خلاصهٔ اوقات ذکر جمیل آن خلاصه خاندان تیموریه
بر زبان میراند ولیلاً ونهاراً بیاد لقاے شریف لطیف آن زبدهٔ دودمان چغتائیه
میگذراند وایام مواصلت را از درگاه ایزد متعال آمل وسائل است امید که عنقریب
بعز اجابت مقرون گردد بمنه وکمال کرمه قبله وکعبه ظاهری وباطنی ابوالفضل سلامت
درین ایام چنان استماع شده که تمام مردم لشکر از خرد وبزرگ ووضیع وشریف

نیک وبد مغول وراجپوت وافغان وهندو ومسلمان پژمرده خاطر وکلفت زده
اندوهگین می باشد وعرض ایشان بصاحب کما حقه نمیرسد ایشان خود از روے
گستاخی بصاحب عرض نتوانند کرد ودیوانیان صاحب غرض عرض آلوده اند
ورشوت گیر چه کنند تا هر ویکه محتاج روزمرهٔ خود باشد وباوقات خود عاجز وگرفتار بود
رشوت از کجا بهم رساند که بدیوان ودیوانیان رشوت خوار بدهد وکار خود پیش برد اگر
بی محابا بدربار بیاید وخواهد که بلفر یاد ایشان کسی برسد وغور رسی بکنند دربانان نمیگذارند
که تا بصاحب خود رسیده عرض احوال خود نماید ایشان نیز رشوت دوست
میباشند آن بیچاره را لازم است که تا قرض ده بیست کرده اوقات خود واسپ و
نفر بگذارند هرگاه که کسی قرض ندهد بالضرورت ترکش وکمان وسپر وغیره رابگذری
ببرد ونصف یا ربع بها بفروشد ونصف راتبه اسپ را بجهت صرفه بخورانند که مبادا
خرجی زود تمام شود تا فردا کجی بازیاید که ببازار رفته متاع واسلحه فروخته آورده
تا اوقات او بگذرد صاحب سلامت لشکری که باین نمط وباین روش صرف اوقات
خود میکرده باشد چه نوع بمردم دکهنی که امروز هر یک همیان زر در کمر دارند وتوبرهٔ
پر نعمت در پهلوے اسپ آویخته اند واز جانب فرزندان خود خاطر جمع نموده چگونه
جنگ خواهد کرد وچه نوع فتح دکن بدست خواهد آمد ودرین معامله صاحب خود
انصاف فرمایند وجگر مے شنود که اکثر مردم خوب خوب که سپاهی الاصل بوده اند
از ممر غیرت وخرابی که جبلت ایشان بود بحضور صاحب حاضر نشده اند وبرخاسته رفتند
وبداد دل ایشان کسی نرسید صاحب ابوالفضل این روش باعث بدنامی ست ودر
عالم شهرت می افتد که در لشکر شاهزادهٔ اینچنین بیداد وے وبیدرو میگذرد وکسی
بغور کسی نمیرسد وحق سپاهی درسرکار میماند بیشتری مردم رفته در لشکر دکنیان داخل
میشوند وجاسوسے لشکر ظفر اثر را میبرند واز حقائق لشکر دکهنیان را آگاه میسازند

این طریقه بزرگان اینخاندان نیست وبزرگان ماسبق هر یک راهی وروشی داشتند که
خلق خدا تمام از ایشان راضی وشاکر می بودند بجهت آن بود که کار ایشان پیش میرفت
وسخن ایشان رواج می یافت واز تمام عالم وآدم آن نیکنامی وسعد اختر بلندی میگرفتند
وملک گیری میکردند وهمیشه بفتح ونصرت میبودند ودر دین ودنیا سرخروئی می کشیدند
وآبروے کونین ایشان را حاصل وداخل بود حکایت کنند که حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام
را آنقدر لشکر وحشم بود که سی فرسخ طول لشکریان او را بمساحت صحیحه پیموده اند ودوازده
فرسخ عرض لشکریان را قرار داده اند چنانکه در کتب تواریخ پارستانے مذکور است درین
میان چهل هزار خیمه برپاے میشد ازانجمله ده هزار خیمه خاصه حضرت سلیمان بودند وسی هزار
دیگر از متعلقان ولشکریان وگویند درین نوع اردوی آراسته وپیراسته بمقصد
جاے تخت ایستاده میشد ازانجمله یک تخت روان از حضرت ایشان بود که چون
باد را حکم میشد وآن تخت را برانیده می برد اگرچه هزاران هزار فرسخ راه می بودے
در یک لحظه بآنجا که دیوان حکم بردار بودند فرمان میشد که بانجا میرسانیدند وباقی تختها
از بادشاهان صاحب مسند ودیهیم میبودند که تمام آنها در خدمت حضرت سلیمان میبودند
وچندین هزار امرا وسلاطین در اردوی ظفر قرین حاضر میبودند وسران وسرداران دیگر
که از هر ملک ودیار آمده بودند وخدمت میکردند از حد وحساب بیرون بوده است
واز جمله این سی فرسخ لشکریان پانزده فرسخ طول لشکر دیوان وپریان میبود وپانزده
فرسخ طول لشکر آدمیان باقی احتشام وسلطنتهای دیگر را ازهمین قیاس باید کرد و
حساب اسپ وشتر وفیل وغیره اشتر را که شمار تواند کرد گویند که بغیر از مردم که نوکر بودند
واز سرکار خاصه شریفه علوفه می یافتند بجز از کس شمار صحیح بود ند که ایشان علوفه دار نبودند
واز مطبخ خاصه برای ایشان طعام وآب می رسید صباح وشام دو وقت طعام
بایشان میدادند واوقات گذرایشان ازانجا می بود وچون شام میشد از چهار

گوشه اردوی حاجبان وطلایه داران نعره وفریاد می کردند که اگر شخصے گرسنه وتشنه مانده باشد
بیاید تا او را از مطبخ طعام وهند هرگاه که هیچ احدی آواز بلند نمی کرد وفردی از افراد ایشان
جواب نمیداد بعرض آنحضرت میرسانیدند که احدی نمانده است که گرسنه مانده باشد
بعد ازان حکم میشد لیساولان خانه بخانه وتنبو به تنبو میگشتند واز چهار طرف اردوے ندا میدادند
که سپاهی نمیماند که بفاقه باشد بگوی تمام اردو طعام می افتاد آنزمان آنحضرت روزه را
میکشادو ولقمهٔ نان جوین در دهان خود میگذاشت وتلبلت آبی می آشامید گویند که هزار محض
از براے همین کار مسلط بودند که تمام کوچه وبازار را میگشتند که اگر کسی فریادے یا دادخواهی
میبود او را بحضور اشرف اقدس آنحضرت می آوردند که این شخص را فلانی زجر رسانیده
است ودر حق این ظلم کرده است حکم میشد که آنکس را در حضور پیدا کرده می آوردند
او را تنبیه بواقعی می کردند وداد آن مظلوم را ازان ظالم میگرفتند وگویند چون وقت
وادن مواجب خلق میرسید هر فردی را در حضور خود طلب فرموده حق او را میدادند
واز او معذرت میخواستند صاحب ابوالفضل اینچنین سلوک در عالم بوده است
مردم کلان وبزرگ چنان روش داشتند که نام برآوردند حکایت کنند
که حضرت یوسف را چندان سلطنت بود که هر روز هزار گوسفند وهزار گاو در مطبخ او
بکار میرفت ودوازده قطار شتر پوست پیاز از مطبخ او بیرون می آمد پنج خروار نمک
در طعام بکار میبردند وچهل هزار نفر در مجلس دایم بر سفرهٔ او می نشستند وطعام
میخوردند وباقی دیدبهٔ سلطنت واساس او را مطبخ او قیاس باید نمود که باین سلطنت
وحشمت که او را بود تمام روز کار او این بود که از حالات مردم لشکر خود خبر میگرفت
چون شام میشد عصای در دست وردای در گردن خود انداخته قلندرانه در تمام شهر
خانه بخانه وکوی بکوی ومحله بمحله میگشت واز حالات زن ومرد وبزرگ ووضیع وشریف
وآشنا وبیگانه خبردار میشد وگرسنه را از گرسنگی وتشنه را از تشنگی وبرهنه را از برهنگی مخلصی دادی

وبغور رہمہ کس رسیدی وعرض ہمہ کس شنیدی چون دانستی کہ فردی از افراد انسان گرسنہ
وتشنہ نماندہ است آنگاہ روزہ افطار کردی وپارچۂ نان جوی کہ اورا خود آسیا کردی
وخود پختی در دہان نہادی وجرعہ آب کہ از دریا خود پر کردہ می آوردی می آشامیدی
وتا دیدن صبح بعبادت خدای عزوجل مشغول شدے چون صباح میشدی دربار عام
آمدہ می نشست وہر کس کہ بود اورا فردا فردا درحضور طلبید واحوال جوئے
او میکرد وداد داد خواہ خود میداد وظلم رسیدہ را تسلی می بخشید از کار ومہمات
بادشاہی کہ فارغ میشد آخر روز بجانب صحرا میرفت واندک ہیمہ بدست خود میچید
وبر سر خود گذاشتہ بخانہ می آورد وآتشگی بدست خود میکرد واندک جوی با خود در آسیا
می کشید ونان می پخت وچند لقمہ بفقرا علحدہ میکرد ولقمۂ در دہان خود میگذاشت
واندک آبی می آشامید کہ قوت عبادت بہم رسد تمام شب عبادت حق تعالےٰ
بجای می آورد وباز چون صبح میشد کارش ہمین بود صاحب من پیغمبران در لباس
بادشاہی بر مسند حکومت وسریر عدالت نشستہ چنین سلوک را مرعی داشتہ اند
وخلق خدا را از خود راضی وشاکر ساختہ اند ودر عالم از خود نیکنامی را یادگار گذاشتہ اند
حکایت کنند کہ سلطان سکندر ذو القرنین را چنان لشکر وحشم بود کہ ہرگاہ
لشکر ظفر اثر کوچ میکرد ویک فرسخ کہ مقرری بود در رفتہ فرود می آمد کوس کوچ لشکر
پیشین را مردم عقب تر فرود آمدہ می شنیدند ایشان نیز کوس کوچ مینواختند تا مردم
فرسخ دیگر می شنیدند علی ہذا القیاس تا زمانیکہ مردم عقب لشکر می شنیدند ایشان
کوچ میکردند وچنان مقرر بود کہ در ہر فرسخ یک سرداری بود وطبل کوچی میداشت
الغرض بمنزلیکہ لشکر پیشین فرود آمدہ بود بعد از یکماہ بشمار صحیح پایہ لشکر دران منزل
آمدہ فرود می آمد سبحان اللہ زہے لشکر وخیل وحشم کہ اورا بود باین دبدبہ ودر آب
چون شش ماہ میشد خود آمدہ دربار عام می نشست وہر فردے از افراد متعلقان خود را

بدست خویش مواجب اورا میداد وتمامی نداشت چنانکہ ازین ماہ تا ماہ دیگر دادنی
تمام میشد وداد نی آن ماہ را در ماہ پیش ادا میکردند وہیچ شخصے از اشخاص لشکر پایان
او از و ناراض نبود گویند کہ ہر سپاہی کہ بود تا زندہ بود علوفہ خود میگرفت چون آن شخص
سقط میشد آن علوفہ وماہانہ را بفرزندان او میدادند آنہا نیز تا زندہ بودند آن علوفہ را
میخوردند واورا بدعای خیر یاد می کردند چرا پیش تر ودکار کسی کہ بخلق خدا این نوع سلوک
نماید گویند روزیکہ جنگ میشد ہزار اسپ کتل پیش پیش میرفت با زینہای مخمل وسقرلات
وزربفت واز حناہا مصور ومکلل وبارکابہای مرصع کہ ہرگاہ اسپ کسی سقط میشد
فی الفور اورا سوار میکردند چون از جنگ گاہ بصحت وسلامت بدر می آمد آن
اسپ را ہمان کس التفات میکردند صفات دیگر اورا چہ گوید چہ زبان تواند نوشت
کہ از گفتن ونوشتن زبان بر بست شمہ ازان بر صفحہ بیان اظہار نمودہ شد
تا آن گوہر اکلیل سعادت مستمع کردند وپارہ ازان نصیحت پذیر شوند حکایت
کنند صاحب قرانی میر تیمور گورگانی از صغر سن چنان روش پیش گرفتہ بود کہ
جمعی از خردان را با خود ہمراہ میگرفتہ بیرون شہر سمرقند واز قسم طعام وشراب
ومیوہ وافر می بردند ودر انجام بزم نفری درمیان داشتند وبا جمیع خردان یکجا
طعام می خوردند واز ہیچکس نفرین نمیکردند وبد ونیک را ہمراہ خود میخورانید و
ہریک را ازان خردان منصب میداد وملک را بکمیز تقسیم میکرد کہ فلان ملک را
بتو دادم وترا منصب ہزاری یا دو ہزاری علی ہذا القیاس سرافراز کردم وخود
بر مسندی از تودۂ خاک می نشست وہر خردی را بخدمتی متعلق میگردانید بعضی را
بخشی می ساخت وبعضی را عرض بیگی میکرد وبرخی را دیوان واندکی را صاحب مجلس
مقرر می نمود تمام روز مشغولی ایشان ہمین بود وبہ ہریک وعدہ کردہ بود کہ
ہرگاہ خدای تعالی مرا بادشاہی ملک کرامت کند بر سر وعدہ خود خواہم ایستاد

الله تعالی حسب النیت ایشان گردباد شاهت را نصیب ایشان گردانید و هر که
هر چه وعده کرده بود وفا کرده بمراد خود رسانید چنانکه هر یک از آنها امرای عظیم الشان
گشتند و صاحب مال و جاه و حشم و ملک و جمعیت شدند و آن گوهر بحر مروت
چنان تدبیرے پیش گرفت که روز بروز کار او در ترقی گردیده و بلندی گرفت
صاحبقران ملک شد از دولت و حشمت او پاره بواقعی بیان نمایند گویند که
صاحب قرانی را آنقدر شوکت و حشمت کرامت شد که هرگاه اردوی ظفر قرین
فرود می آمد دوازده فرسخ زمین را بر گرد لشکر او از عرابهاے بندوق و ضرب
جنگ و آتش بازیهای غیر مکرر دائره دار حلقه میکردند و اردوے ظفر قرین
در میان آن حلقه عرابه میشد گویند که سی صد خیمه خاصه بر جوار میر ایستاده می کردند
که تعلق بذات پاک حمیده صفات او میداشت مثل توشکخانه و سلاح خانه و قورخانه
و غسل خانه و کتاب خانه و خزانه خانه و غلوتخانه و فراش خانه و غیره علی هذا القیاس
گویند چون صبح میشد در ایام زمستان هزار طبق هریسه مرغن با هزار نان شیرمال
بجهت نهاری خلائق می کشیدند و بین الصلواتین دو هزار لشکری طعام از قسم
یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قبولی و نرگسی پلاؤ و زرد پلاؤ و سیه پلاؤ و غیره که ذکر هر یک
مقوی اشتهاست و قوت معده و تمام منصب داران بزرگ و سرداران صاحب
جمعیت در مجلس با ادب و تواضع تمام می نشستند و طعام میخوردند صفت حمیده
دیگر این بود که هر طعام که در صفت صدر مجلس می چیدند همان طعام را در صف نعال
مجلس میگذاشتند و وضیع و شریف را برابر طعام میرسید بر آن نعمت که بامرای آن
مجلس میرسید بفقرا نیز همان طعام میرسید چنانکه قیدی و فرقی نمیکردند چهل هزار سوار
هر روز چوکی میدادند تا شبان روز هم حاضر بودند آخر روز و آن شب هر بدی و نیکی
که میشد بر سر آن جماعت دبخشی آنها بود و چون لشکار میرفت آن مردم در رکاب او بودند

و واجب هر یک را بدست خود میداد چنانچه هیچ قصوری و فتوری در کار نبود و اگر سپاهی در
جنگ سقط میشد آن علوفه را بفرزندان او میدادند اگر فرزند نداشت باهل خانه او میدادند
و اگر زن و فرزند نداشت بخویشان و برادران او التفات میکردند و اگر هیچکس نداشت
دو سه ساله علوفه زر او را حساب کرده خرج آب فراش او میکردند و بر سر قبر او خرج مینمودند
بعد از آن هر ساله زر علوفه او را موافق آفت او بفقرا خیر میکردند زهے سعادت سپاهی
که جان خود را نثار نکند ملازمان میر تیمور همیشه میگفتند که مثلا اگر صد جان فدائے تو میکنیم هیچ جاے
یکجان از آن نبود که هر طرف روے آورد و فتح و نصرت او را یاور بود و فرخ روئی در عالم نیکنام
شد و صاحبقرانی بر روے نسل گشت گویند که در اردوی ظفر قرین میر تیمور هر روز هزار کس داخل
میشد و تسلیم نوکری میکرد و هر یک کس از اردوی بصیغه رنجش بدر نمیرفت مگر آنکه باجل خود
می مرد یا در جنگ کشته میشد و آنقدر شعور داشت که تمام مردم لشکر خود را نام بنام می شناخت
و هر یک از ملازمان خود علیحده علیحده التفات ظاهر میفرمود گویند که چون صاحبقرانی از
ملک خراسان و عراق خراج باج گرفت و از ملک هندوستان خاطر جمع کرده متوجه
ملک روم و شام شد چون بآن ناحیه رسید آن ملک را بتدبیرے بدست آورد که تمام
مردم روم با دگر دیدند و از بس که ترسنده آن میشدند حکام روم گذاشته داخل لشکر ظفر قرین
میرسیدند و آن ملک را بکمال آسانی بمیر گرفته دادند چون خنکار که این نوع معامله را مشاهده
نمود بالضرور آمده میر را بمدارات تمام ملازمت کرد و پیشکش بسیار گذرانید و در
خدمت میر مدتها بود آخر الامر از روے خوش خلقی که در جبلت او بود آن ملک گرفته
و بتصرف خود آورده باز بخنکار روم تفویض نمود و بدستور سابق خنکار را حاکم آن ملک کرد
خود متوجه ملک ختا و ختن شد چون نزدیک بآن ملک رسید خواست الهی در این بود
که پیمانه حیاتش پر شده بود از عالم فانی بعالم باقی رحلت فرمود گویند آنچنان وکلای او را
و با تدبیر داشت که مردن میر را چنان اخفا کردند که مردم لشکر میر اصلا نفهمیدند تا بوت

میر را برای فیل برعماری می بردند بخلوق خدامی گفتند که میر را اندک تشویشی عارض شده است
مردم را بدستور سابق بنان و اجب میگرفتند و مواجب خلق الله را کماحقه میرسانیدند و از
هیچ خیر فروگذاشت ننمودند که مردم لشکر نه انند که میر برحمت حق پیوسته خدمتگاران که خدمت
نزدیک میر میکردند هیچ یکی را قدرت آن نبود که این حرف را از زبان خود بیرون آرند
بجان اله شده درین ایام اگر از صاحبان بادشاهی رها شود تمام لشکر از ان معمور میگردد بلکه
یکی زاده میگویند بعد از ان بملک ختا در آمده کردند بار ه آن آنملک را گرفتند لعزابا لی و
نزدیکان میر همه قرار داده بودند که ملک ختا و ختن را مفتوح کرده لاش مبارک از آنجا
خواهم برد و تعزیت خواهم داشت میگویند که ظاهرا در ملک ماوراء النهر اوزبک
خروج کرده از روی بیچارگی از ملک ختا برگشتند بعد از یک ماه از روی ظاهر مردان
مشهور گشت تابوت مبارک را بسمرقند بردند و دفن کردند حکایت کنند جنت
آشیانی همایون بادشاه آنچنان پادشاهی ملهم طبیعت بود که جوانان بها در کار کرده
جنگ دیده مردانه وار را همه وقت حکم دنگل نشستن میفرمود و دائم طعام در خاص و عام
میخوردند و خرد و کلان در صحبت او حاضر بودند هر کدام چون الوش خاصه التفات میفرمودند
چنان مقرر بود که عرض بیگی در سرکار ما نباشد چرا که عرض خلق خدا را بتفاوت بگوش ما میرسانند
و هر کس که عرض خواهد کرد خود بیاید و با ما بگوید و صغیر و شریف عرض خود را خود بسمع همایون
ایشان میرسانید و بخشی را حکم بود که هر گاه کسی بنوکری بیاید و رق او را بدست با بده
تا خود علوفه او را بنویسیم که مبادا از و رشوت بگیرند و او را کشایش رشوت دادن نباشد
و او را تکلیفی برسد و چنان مقرر بود که سپاهی آمده نوکر سرکار شده و دیگر تمام عمر اسپ
خود نخرد هر گاه اسپ او سقط شود از سرکار اسپ داده می باشند خواه در جنگ بمیرد خواه
در خانه البته بمجرد آنکه دم اسپ را آورده از نظر شریف گذرانیده همان ساعت
از طویله خاص اسپ کشاده می آوردند و با و میدادند دیگر وزمفاصله نمی شد و دیگر حکم بود

که سپاهی از زر خود تیر و ترکش و کمان و شمشیر و زین و اسپ و زره و چار آئینه و بکتر و
دو بلغه و دستانه و هر اسلحه که لازم سپاه گری ست نخرد و همه وقت از سرکار رفاه میدادند
آن ایالت پناه همه وقت میفرمود که مواجبی که سپاهیان میگیرند همین که خوراک
اسپ و شتر و نفر و فرزندان او میشود کلی است چه لازم ست که مرغ ایم نخورد و صاحب
هر گاه که نیست بادشاه در حق سپاه چنین باشد کدام کس خواهد بود که جان خود را دریغ
خواهد کرد لطافت دیگر آنکه کم نوکری در سرکار ایشان بود که مواجب او از یک لک تنگه
کم باشد میفرمود بچه کار می آید آن سپاهی که یک لک تنگه علوفه نداشته از دست
او چه می آید و چه میکشاید اقلش اینقدر علوفه خود باید داد که از عهده ده طبق طعام برآید
و با ده کس نشسته طعام بخورد و سپاهی را که شرمنده احسان خود لنسازی چه نوع شمشیر خواهد زد
و چه طور جان سپاری خواهد کرد و یقین تصور فرمایند هر سپاهی که از صاحب خود
تنگی شده و ناراضی گشت البته وقتی از اوقات حرکت میکند هیچ مثالی بهتر ازین نیست
گویند که آن اقبال پناه را نوکری افغان که شیر خان نام داشت مردی بود عاقل
و بتدبیر و در سپاهگری خود کامل و مقرب بود و سخن او را پاره در نزد بادشاه راهی
بود روزی پادشاه مغفور در حضرت دهلی بر سر مناره تغلق شاه نشسته بود ظاهرا
روز نوروز بود تمام لشکر خرد و بزرگ در گرد آن مناره ایستاده بود شیر خان علیه الرحمة
والرضوان نیز در حضور بادشاه دست بسته ایستاده بود از زبان بادشاه بر آمد که انقید
لشکر امروز من دارم خدا داشته چون شیر مردی بود که در مسلمانی خود استحکام داشت
در روی بادشاه گفت که از امروز مرا همراهی تو حرام شد و بر بهانه نماز از آنجا فرود آمد
چون بخانه رسید برادران خود را گفت که اسپان خود را زین کنید که همراهی ملهمایون
بادشاه حرام شد چرا که از زبان او کفر شنیدم الغرض از دهلی شباشب کوچ کرده
بجانب آگره راهی شد و در راه افغانان بوے اتفاق کردند و جمعیت خوب

بهم رسانید گویند تا رسیدن قنوج پورده هزار سوار جمع شدند چون باگره رسید پارهٔ خزانه
بدست او فتاد و از وی باگذشت تا رسیدن قنوج یک لک افغان بهم رسید بعد ازان
پادشاه مغفور شنید که شیرخان برگشت و باغی شد تعاقب نمود و به آگره آمد بعد از
چندی بی فکری و بی ترتیب از یاگذشت غروری که داشت ظاهر فرمود و از روی
تکبر راهی شد چون نزدیک بسکندره رسیده آمد کتابت شیرخان افغان آمد که من نمک
ترا خورده ام لعزت و آبروی خود برگرد و از دریای آگره اینجانب برمن واگذار و
آنجانب تو دانی قسم نامه درمیان آرام و باهم صلح کنم و هیچ عداوتی درمیان نباشد
و دیگر این شق را هم قبول دارم گرچه تو بادشاه موروثی هستی و خانوادهٔ تو بزرگ است
خطبه بنام تو باشد در تمام ممالک محروسه بهانیش ملکی که بمن تعلق دارد سکه بنام من باشد
و خطبه بنام تو عوض که جنگ دو سر دارد یا فتح یا شکست و فتح آسمانی است داد الهی
اگر چنانچه فتح بنام تو شد خواهند گفت که شیرخان نوکر او بود او را شکست داد اگر شکست
خواهی خورد مردم خواهند گفت که از نوکر خود شکست خورد و مرا واجب بود که یکبار بر تو
خبر کنم باقی رضای تست بیت منت آنچه گفتم حق است این پیام * تو دانی و تدبیر تو
والسلام * گویند بادشاه مغفور در غضب شد که کار من تا باینجا رسید که بمثل تو
کسی در صلح جزم و ملک را قسمت نمایم هرگز نخواهد شد خبردار باش که بر سر تو رسیدم
فرمود تا دیره را از آنجا که بود کوچ کنانند چند کروه پیشتر رفتند چنانکه ده فرسخ راه
درمیان هر دو لشکر مفاصله ماند مردم لشکر ظفر قرین که بکاه و هیزم میرفتند افغانان ایشان
را بقتل میرسانیدند و بعضی را زنده بسته میبردند فیل و اسپ را نیز گرفته میبردند چنانکه
لشکر مغول را عاجز کردند و کلا تمام درمیان یکدیگر صلاح میدیدند اگر صلح میشد
بسیار خوب بود چرا که لشکر افغانان اعدا زور است اما کسی را قدرت نبود که عرض
بپادشاه برساند گویند عبدالغفار نام بخشی بود او را با شیرخان بسیار یکجهتی بود و از

بادشاه اندک آزار خاطر داشت و حکمت الهی درین بود لشکر ظفر قرین مغلوب گردد
و عساکر افغانان غالب آمد آن ایالت پناه را چنان طبیعت دگرگون شد و برشتگی
مزاج پیدا گشت که در دادن حق سپاهی اندک ایستادگی میکرد و مردم لشکر یاره ناراضی
شدند عبدالغفار بخشی آنجماعت را طلبید و سوگندی شد هرگاه که با لشکر افغانان
روبرو خواهیم شد رو بگریز خواهیم داشت قرار برین دادند نعوذ بالله ازان ساعت
که سپاهی از صاحب خود دلگیر باشد و در میدان حرکت کند گویند روز جمعه که بادشاه
مغفور را غضب گرفت تمام امرایان را طلب فرمود و من چه کند خدا باشد که در
مقابل من آمده بشنید و شمایان را ازین غیرت و شرم نباید الغرض که بعض امرایان
نامی هراول قرار دادند و عبدالغفار بخشی را همراه آنها کردند و بعض دیگر امرا را جرنغار و
بعض را برنغار و بعض را التمش مقرر نمودند و ایالت پناه خود با سی هزار سوار در غول ایستاده
چون جنگ از طرفین ترازو شد و چند تیر و بندوق از هر طرف رها گردید عبدالغفار
بخشی با ده هزار سوار که سوگندی بودند رو بگریز نهادند و مردم هراول تمام پس پا شدند
بر سر غول افتادند مردم غول نیز گریزپا شدند و بر سر جرنغار افتادند و جرنغار بر سر برنغار
افتاد قیامت قایم شد لشکر شکست یافت بادشاه در میدان با دو سه هزار کس تنها
ماند مخیر است که روبروی افغان بایستد و از غیرت خود را ضایع سازد امرایان
مقرب آنحضرت نگذاشتند و چگونگی حالات لشکر که دیدند عنان او را کشیده رو
بگریز نهادند میگویند آنچنان شکست واقع شد که تا بدریای آگره افغان تعاقب
نمودند درین ضمن مردم بسیار ضایع شدند و بقتل رسیدند بعضی زنده بدست افغان
افتادند تمام اردوی ظفر قرین شکست آئین مبدل گشت بیگمان و خانمان یک قلم
در بند افغانان افتادند سبحان الله اگر بدست مغولان بند میشدند مغولان چه
بر سر ایشان نمی آوردند زهی صاحب مروتی افغانان که بیگمان و خانمان آنقدر

عزت داشت کہ در خانہ خود آنقدر ابرو نداشتند گفت واے افغانی کہ بجانب
ایشان راست نگاہ کند چشم او را از کاسہ سر او بیرون میکنند مادر اکبر باشاہ نیز در بند
بود عرض کہ ایالت پناہ بکشتی از دریاے اگرہ گذرانند در اگرہ ہم نتوانست کہ قرار
گیرد مگر بحضرت دہلی رفت چون افغان متعاقب بودند ہی و ہم راست نکردہ بود
کہ از دہلی ہم بیرون شد بلاہور رفت آنجا ہم قرار نتوانست کرد چنان صلاح
دیدند کہ بملک خراسان و عراق باید رفت و بشاہ طہماسپ پناہ باید آورد مگر
خلاصی جان شود و در ملک ہندوستان ہر جا کہ خواہیم افغان مرا ضائع خواہد کرد
با پنجاہ نفر براہ ملتان راہی شد چون بملک بہکر و ٹھٹہ رسید میرزا حسین سلطان
ترخان در آن دیار بادشاہ بود در حق ہمایون پادشاہ بسیار نیکی کرد و او را تا قندہار
استقبال نمود چند روز در قندہار آرام گرفت میرزایان قندہار خدمات خوب
بجا آوردند گویند کہ چون شاہ طہماسپ شنید کہ بادشاہ ہندوستان
شکست خوردہ است و بملک خراسان عنان عزیمت ارزانی داشتہ است
فرمان بدستخط خاص بہ حاکم ہری و یزد و لاد و قزوین و ہمہ امرائیکہ در دیار
او بود نوشت باین مضمون کہ در ہر دیار او بود نوشت باین مضمون کہ در دریای
تیموریہ گوہر بحر جغتائیہ و یتیم فرق سعادت والے ملک ہندوستان شہنشاہ
گیتی پناہ جم جاہ محمد ہمایون بادشاہ از افغان شکست یافتہ بملک خراسان
و عراق می آید ہر شہر و دیار کہ برسد حاکم آن شہر بداند کہ آن ایالت پناہ تا یک
فرسخ از شہر خود برآمدہ استقبال نماید چون بخدمت آن شوکت دستگاہ برسد
از یک تیر انداز راہ از اسپ فرود آید و پیادہ برود چون نزدیک برسد بدستور کہ
بہ بادشاہ خود کورنش میکند بکند و یک نفر تسلیم و سلام بجا آرد بعد از آن رفتہ
پای مبارک آن حشمت دستگاہ بگیرد و راہی شود چون حکم کند بر پشت اسپ سوار

گردد و بملاحظہ و ادب تمام در رکاب باشد اول حکایت آن باشد کہ از جانب ما دعا
عرض نماید و ساکت باشد ہرگاہ کہ آن ایالت پناہ حرفی سوال کند جواب شافی
و کافی باستقبال عرض کند و مبادا حکایتی از طرف جنگ افغان و شکست ایشان بپرسیدہ
باشد کہ آن باعث کدورت خاطر شریف ایشانست و نہایت بی ست ابیعنی البتہ
رعایت کند چون بشہر برسد رخصت شدہ خود پیشتر برود و جاے و منزل خوب
آراستہ گرداند خیمہاے درہم اطلس و مخمل و کمخاب و سقرلات پرتگال ایستادہ کند و
شامیانہاے دہ گزی اول برپا سازد و جاجمہاے نفیس قیمت بہا بیندازد و بر روے
آن قالینہاے خوب ابریشم باف و زیلچہاے سہ گزی النفس بر بالاے آن
فرش کند و سوزنیہاے ابریشم دوزی بخیہ دار بر روے آن بکشد و گاو تکیہ مکلل
کار فرنگ و زربفت کار عراق بر زمین و یسار آن تعبیہ سازد و مجمرہای طلا و نقرہ
کہ مرصع کاری باشد در آن مجلس بنہد و کتابہاے خوب و مکلف خوش خط با لوح
و جدول و جلد کار ولایت در نظر ایشان آوردہ بگذرد و از قسم مکیفات نوع بنوع
و رنگ برنگ در حقہہای طلا و مفرح و انہای مکلف و موجہ نیز آوردہ بنہد تا آن
ایالت پناہ از ہر مکیفی کہ خواہند تناول فرمایند مبادا کہ پوست و افیون فقط
بیارد کہ باعث کدورت خاطر آنحضرت دستگاہ شود و حمل بر کنایت فرمایند
چون از مکیفات تناول فرمایند بجہت گزک یک تغر خوانہای مرصع کہ در
ہر کدام آن خوانہا یک نفر پیالہاے و رکابیہاے چینی و فغفوری و صدف کاری
مجر و شکلہ کاری مرصع و مکلل بنہد و در ہر یکے از آنہا اقسام میوہ تر و خشک کہ اکثر باشد
و عنبر اشہب و کافور و گلاب یزدی خوشبو کردہ باشد با انواع رکابی و پیالہاے
کہ مذکور شدہ آراستہ نمودہ بگذارند بعد از فراغ آن چون ساعتی بگذرد و تسلیم و تعظیم
کردہ التماس نماید کہ طعام بیوقت کشیدہ شود و ہر وقت کہ از زبان مبارک آن

آن شوکت دستگاه بستگاه بشنو وطیار بسازد و طعام را برین نهج بکشد که چون صبح شود بعد از یک پاس روز دویست طبق لنگری از هر قسم در مجلس شریف آن گلدستهٔ گلشن عزت و اقبال حاضر گردانند اول مردم خوب خوب و پاکیزه روزگار که صاحب سلیقه کامل باشند انتخاب نموده امر فرماید که پیش اندازهای بیش بها از هر دو طرف مجلس بیندازند و بران آفتابهای طلا و چلمچیهای نقره مرصع کرده بگذارند و دست بشویانند بعد از ان مردم قرار کرده کاردان سلیقه شعار را امر کنند که بر سر نشیند و گوش و هوش خود را در انجا بگمارد که مبادا بی اسلوبی ظاهر شود و هر کس که آن ایالت پناه امر فرمایند آن گوشت خاصه جدا کرده میداده باشند و از خود هیچ احدی طعام نرهد که بی ادبی ست اول یک نفر خوان الوان را بهمگان آراسته سازد چنانچه انواع اچار و اقسام سرکه و نوع بنوع شیرینیهای ذائقه بحلاوت دران خوانهای ترتیب داده در پیش آن فتوت دستگاه گذارد و هر گسیکه امر عالی شود بدهد بعد از ان طعام بکشید خدمتگاران از هر طرف مگس رانی نمایند مردم بیهوده را امر کنند که وقت طعام در نظر آن شوکت دستگاه نایستند و هیچکس سخن بیهوده نگوید مردم جا بجا دست بسته استاده باشند و چنان امر نماید که لباس هیچ فردی از افراد چرکن نباشد همه کس سراپا پاکیزه پوشیده و خوشبوهای خوب اول اول بر خود بمالند مردم بلیغی را در مجلس راه ندهد چرا اگر شرابی ست بی غیرت و اگر تریاکی ست لالچی ست و اگر بنگی ست هیولاست مردم آدمی و دانا عالم و فاضل و شاعر و حافظ و سازنده و گوینده خوش آواز را در صحبت بنشانند تا از هر کس آن ایالت پناه حرفی پرسد از عهدهٔ جواب تواند بر آید چون از طعام حاضری فارغ شود خلوت سازد و گوینده سازنده و خوانندهای اول اول را حاضر کنند و کسان خوش کلام و قصه خوانان با احترام نیز باشند تا بهر کدام که میل فرمایند بها باشد و التماس بزم شراب بکنند و رخصت بگیرد و هر گاه که آن عزت دستگاه حکم

فرمایند بزم آراسته و پیراسته در آرد چنانچه صراحیهای طلا و نقره مرصع کرده و شیشهای حلبی خوشرنگ آورده در میان آنها شراب پرتگالی و شراب انگوری سه آتشه و عرقهای عسلی و نباتی پر کند با پیالهای قیمتی آورده و دسترخوانهای زنگارنگ گران بها بیندازد و دران شیشهای شراب بگذارد و انواع میوه شوره و اچارهای نفیس بجهت مزه آن گوهر اکلیل سعادت بیارد و جوان ساده روی خوش قد و خوش محاوره که بر گل رویش بنفشه سر زده باشد و خالی از طبعی نباشد بساقی گری مسلط گرداند چرا اگر خرد سال باشد و خالی آرزوی کودکی و بی عقلی از عهدهٔ جواب و سوال صحبت نتواند بر آمد باعث خامی و سبکی انجانب ست و چنان مقرر گرداند که بی حکم آن سعادت آیات شراب بکسی ندهد چون داند که آن سعادت نصاب کیفیتی بهم رسانید ترد ماغ شده التماس نماید که اگر حکم شود بزم را بر چینند که همین قدر کافیست حسب الحکم آن در دریای سلطنت بزم را بر دارد که مبادا در شراب افراطی واقع شود و آن سعادتمند دارین از دیار خود یاد آورد و کلفتی بران گلدستهٔ حدیقهٔ اقبال عارض گردد و خاطر نازک آن نوباوه بوستان عزت پژمرده شود چه طبیعت شراب آدمی اندازد که اگر شادی ست افزونی می بخشد و اگر غم ست زیادتی می آرد و حادثه که بران حشمت دستگاهی دست داده است بخاطر بگذرد و کاری باید کرد که فی الجمله آن کدورت از دل الشان بدر آید و حتی الامکان بهمین سعی و کوشش باید نمود هر گاه بملازمت اقدس آن مهر سپهر کامگاری مشرف خواهم شد انچه شفقت و دلجوئی از دست ما خواهد بر آمد در باب آن بدر بلند قدر آسمان مدار تقصیر نخواهد کرد مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف * چون آن حضرت از بزم فارغ شوند و ساعتی آرام گیرند التماس نماید که طعام حاضر ست بیارند حسب الحکم بطعام بکشد برین نمط پانصد طبق طعام الوان از قسم زرد پلاؤ و یخنی پلاؤ و بریانی پلاؤ و قیمه پلاؤ و گندم پلاؤ پر میوه پر مصالح پر روغن و اقسام شیرمالهای رنگین چون باقرخانی و شیرمال

٣٠

داو گره وچار پاره ولنگره وباوروے وپند قبا که چاشنی کرده باشد ودرست
کس ساخته وقلیهاے گوناگون ودیگر طعام های رنگارنگ درطبق های چینی
فغفوری ولنگریهای بس قیمت بها کشد وسرپوشها قلعی کرده پاکیزه بر روے آنها
بپوشانند ونمکدان های که بطریق سابق مذکور شده ترتیب دهد ودستر خانهای که مذکور
بوده بلنداز دوبرو شده که امر کردیم سفرچی مسلط گرداند بعداز فراغ طعام چون شب
شود جای خواب ایالت پناه بنوعی آرایش دهد که تخته ها مهیا سازد ودولیهاے
صاحب حسن که هم درسن چهارده سالگی باشند بخدمت ایشان حاضر کنند وکنیزکان
ماه روی بنفشه موی عنبر بوی پری خوی که همه روپوش دیگر باشند بملازمت آن
خوش خوی یگانهٔ آفاق برسانند وخود مرخص شده بمنزل خود بیاید وملاحظه نماید
که دران شب مبادا که امری فروگذاشت شود که بملازمان ایشان درکار باشد
وبروقتش نرسد که کرده وناکرده برابر خواهد شد چون صباح شود امر فرماید که حمام را تمام
مهیا گردانند ومصفا سازد وفرش پاکیزه قیمتی در سر خانها مفرش گردانند ودرگرمابها
طاسهای طلا ونقره بگذارند وحکم کنند که درحمامها قلتین را تمام سرپوشیده دارند
وروی آنها را وانگذارند وآبهای قلتین را خالی گردانند وحمام را برسم مذهب
اهل سنت وجماعت ترتیب دهند که مبادا بخاطر اشرف آن معدن فهم وفراست
کدورتی یانفرتی بنشیند که آداب خدمتگاری بزرگان در قباحت فهمیست چون از
غسل فارغ شوند یک بقچه های سراپای ازروی زربفت طلا باف قیمتی که در
نوروز بجهت پوشیدن ما مهیا شده بود در بقچهاے رنگارنگ علحده علحده آورده
درنظر اشرف آن کان فتوت درآرد تا هرکدام که میل آرند بپوشند باقی را بتوشکچیان
ایشان تسلیم نماید چون از حمام بدر آیند امر کنند که درباغ شاهی که همه نونهال و تمام
نوباوه است بساط پادشاهانه بیارایند وحوضها را تمام بآب گلاب پر وپرسازند و

٣١

اگر روز دوران باغ مهمانی آن ایالت پناه مقرر باشد حاضری وطعام بدستوری که مقرر شد
بکشند ونیز ملیفات وشراب بدستوری که گذشت ترتیب دهد روز سوم در بهر فرصے
که ایشان از خاطر فرود آید بدستور سابق خدمت کنند چون صباح شود وقت کوچ
نه راس اسپ عراقی جوان وخوش رنگ بازینهای مرصع ومخمل ده خانه وزربفت
کار فرنگ بارکابهاے طلا وکلگیهای مکلل وعنانهای کلابتو باف زری آماده نموده
با نه راس اشتر بردعی ونه راس اشتر بختی مست ولایتی که تمام جل وجام ایشان از پارچهای
قیمتی که حکم فرمودیم باشد مهیا نموده ازبراے آن حشمت دستگاه ارمغان نماید وجهت
خرج خاصه شریف آن بزرگ کرده دانای اسرار ده هزار تومان تبریزی زر نقد بخزانچی
ایشان تسلیم نماید وبعرض اشرف اقدس ایشان برساند که هرمتاعی واشیای که درین
سه روزه مهمانی بنظر شریف درآمده همه تعلق بکاردمان آستان عالیشان دارد تمام
اسباب ورخوت را یک بیک بملازمان ایشان سپرده خود در رکاب سعادت قرین
تا یک فرسخ همراه باشد بعد از آن هزار سوار درجوار ایشان بگذارد که آن شجاعت
دستگاه را تا بالکاد شهر دیگر خدمت میکرده باشند واز انجا مرخص شده خود از یک فرسخ
راه که آمده قدم ایشان بوسیده بخانه رخصت شود هرگاه بولایت وشهر دیگر برسند
والی آن ولایت بهمان دستور که مذکور شد مهمانی کنند وپیشکش بگذرانند گویند که چون
فرمان عالیشان واجب الاذعان بامرا وملوک شاه طهماسب رسید بهمان آداب
که امر عالی شده بود فرمانبرداری کردند وذره فروگذاشت نمودند بلکه زیاده از
حکم خدمتگاریهاے خوب خوب بظهور آوردند سبحان الله این چه مروت بود که آن
سعادتمند کونین درحق همایون بادشاه بظهور آورد تا در حضور چه قدر مروت جهان
ظاهر کند میگویند تا همایون بادشاه بشاه طهماسب رسید از مهمانی وپیشکشهاے
امرایان شهر ودیار خراسان وعراق آنقدر سرانجام وسامان بهم رسانیده بود که درایام

بادشاهی خود نداشت مبالغه تا باین حد است بعد از ان حضرت بادشاه جم جاه قطع
منازل نموده نزدیک شاه طهماسپ رسید یک فرسخ راه مانده بود خود استقبال کرد
و چهار فرسخ راه درمیان بود که پسر خود را پیشوا فرستاد و نه فرسخ راه مسافت باقی
باقی بود که جمیع امرا و سلاطین معظم خود را بملازمت پیش فرستاد گویند که چون نزدیک
تیر انداز خوب مفاصله درمیان هر دو عزیز ماند اول شاه طهماسپ خود را از اسپ
بزیر آورده بطرف همایون بادشاه دوید فی الحال آن ایالت پناه نیز از اسپ پایان
آمد هر دو قطب فلک عزت و اقبال باهم ملاقی شدند و هر دو اختر سعد آسمان جاه و
جلال بیکدیگر قران کردند گویند چون نزدیک بهم رسیدند شاه طهماسپ تمام قامت
پر قامت خود را خم کرده دست مبارک خود را بجانب زانوی همایون بادشاه
دراز ساخت فی الفور آن ایالت پناه او را همچو جان در آغوش گرفت و مدتی
یکدیگر برادر بر داشتند آخر الامر چون از آغوش یکدیگر تمتع برداشتند و سینهٔ احراق کشیده
همدیگر را از آب حیات مواصلت بهره وافر بخشیدند و اراده سواری نمودند گویند از
کمال تواضع نفسی که در ذات و نهاد شاه مکرمت دستگاه مخمر شده بود از روی ادب
و رعایت خاطر مهمان نمودن دست در زیر بغل همایون بادشاه انداخت و او را به اسپ
سوار ساخت بعد از ان خود بر اسپ سوار شد حکایت کنان راهی شدند گویند
حرفی که همایون بادشاه میکرد بتواضع تمام شاه جواب میداد و اگر پرسشی مینمود اظهار
اشتیاق ظاهر میکرد شاه با ادب دست بر سر میگذاشت و سر می جنبانیدند چون
بمنزل رسیدند شاه بتعظیم تمام آن ایالت پناه را از اسپ فرود آورده بخانهٔ خود برد و جای
بادشاهانه آراسته کردند در انجا خوابگاه آن ایالت پناه مقرر شد مهمانیهای غیر مکرر
واقع شد گویند تا مدتی که آن ایالت پناه دران ملک بود هر روز صحبت رد و
مجلس میداشتند اسلوب دلداری و آداب صحبت چه توان تقریر کرد زیرا که هرگاه شاه

مرحمت دستگاه بلا زبان خود آنچنان تعلیم صحبت داده باشد و ترتیب طعام و شراب
مجلس آرائی و فرش نمودن رخوت فرموده باشد ظاهر در الست که وه همه چیز به نسبت
اهل ده منی افزوده باشد و قیاس بر هالست حاجت تقریر کردن ندارد کسی را که ان
فطرت باشد که نخواهد از ملازمان ادا امری فرو گذاشت شود و بی اسلوبی راه یابد خود
چه نوع خود را معاف خواهد داشت و آلات و ادوات لازمهٔ مهمانداری را فراغ خواهد
فرمود سبحان الله آدم گری و قباحت فهمی ازین نمیگذرد که در این مدت که آن ایالت
پناه در ملک عراق بود و مهمان شاه بود شاه بزبان خود هرگز از احوال جنگ افغان
و حالات شکست خوردن ایشان نپرسید و ازین مقوله یاد و نیاد در و تار قرب آن
ایالت پناه بتقریبی خود در پی تقریر آن حادثهٔ هایله گردید و واقعات جنگ را یک
بیک بیان فرمود شاه مستمع بود و سر میجنبانید و حیف میخورد بعد از ان که از قصه گذشته
فارغ شدند از زبان شاه مروت دستگاه همین قدر بر آمد که بعنایت ایزد تعالی در
اندک فرصتی بآسانی ملک هندوستان را از افغان باز یافت نموده بملازمان حضرت
خواهند تفویض نمود انشاء الله رب العالمین این سخن را آن ایالت پناه از زبان شاه
شنید خاطرش جمع گردید و شکرانه حقتعالی بجا آورد الا بسیار غمزده و مغمومی بود که خداوند
چه میشود گویند غرض گویان اهل بطر از نا بکار چنان مصلحت کرده بودند که همایون بادشاه را
ضایع باید کرد و شاه هم میگویند درین بلا شده بود اما من میگویم خدا نخواسته اینچنین حرکات شنیعی
و عنصر لطیفی که آن همه مروت و دلجوئی ظاهر کرده باشد ازوی اینچنین فکر ناقص و اندیشهٔ اجوفی
که آغشتهٔ صد هزار بدنامی است و آلودهٔ صد کرور نافرجامی است بظهور خواهد آید هیچگاه
محض دروغ و افتراست باری گفته مردم شنفته میشود که چون این مصلحت مقرر شد همشیره
شاه بسیار عاقله بود شاه را ملزم کرد که اگر این کار ناشایسته از تو بظهور آید تا قیام قیامت
در زیر بار ملامت فرو مانده و بدنامی نام بر آورده کرده ناکرده خود را سبک ساختی

زنهار این کار نکنی و گفته مردم جاهل باطل منظور ندارے مناسب دولت توان است
که چون او را حادثه پیش آمده و بتو پناه آورده باید که اعانت نمائے و انصار را و
گردی و ملک هندوستان را از افغان وحوش خصلت حرام خوار گرفته بآن سلطنت پناه
تسلیم نمائی تا در عالم نیکنام شوی و این قصه را از تو مردم در تواریخهای ثبت نمایند بلکه
آن عظمت مآب از آن فکر باز آمده در پے کشایش کار آن ایالت پناه گردید خزانه بسیار
و لشکر بیشمار با او همراه کرد و بیرم خان را سردار لشکر مقرر ساخت و آن ایالت پناه را
رخصت فرمود از آنجا با عساکر بیحد و نهایت راهی شدند و براه ٹهٹه و بهکر آمده لاهور را
گرفتند چون بسلطان دور رسیدند جنگ عظیم واقع شد چنانکه از هر طرف هزاران
هزار کشته شدند آخر الامر از آنجا لشکر افغان هزیمت یافته بدهلی رسیدند مغولان
تعاقب نمودند در آنجا هم قرار نتوانستند باگره آمدند مغولان از عقب رانده
می آمدند افغانان تاب نتوانستند آوردن ناچار از دریاے آگره گذشتند آن
ایالت پناه بفتح و فیروزی در آگره آمده قرار گرفت چند یوم در آنجا بود و از آن از
دریا گذشت چون افغان شنید که مغول از دریاے آگره گذشت و می آید در
قنوج هم نتوانست استقامت ورزید در قلعه کلنجر بند شد چون دولت از
افغان برگشت در دارو خانه آتش درگرفت تمام قلعه بر آسمان پرید مردم آن قلعه یکقلم
سوختند و در آتش پریدند گویند که زمرده شیر خان در هیچ جا اثرے ظاهر نشده هر ذره
از اجزاے وجود او را بیکطرف باد برد بلی گرچه دینداری و خداپرستی شده بود و
با خلق خدا خوب طریق سلوک میکرد چنانکه احدی از وے ناراضی نبود در عالم از خود
نیکنامی گذاشت و نشانهاے خوب ازوی ماند و نقشهاے مستحکم بر لبست چنانکه
تا حال در دنیا مشهور است اما چون شیوهٔ نمک خوردن مرعی نداشت و از صاحب خود
برگشت و باغی شد آخر بد نتیجه دارد صاحب ابو الفضل سلامت چون اینهمه

بے فرمان و از اطاعت بیرون شونده ۱۲ غیاث اللغات

و در از نفسی کرده شد غرض این دعاگوی حقیقی آن بود که چون خاندان شاه بزرگست
و از آن سلسله آید که با وجود حادثه پیش آمد بادشاهان که بیگانه از دین و ملت بودند
و هیچگونه مناسبتی در ذات و مذهب نداشتند با ایشان اینهمه آدم گیری و مروت
ظاهر کردند اینهمه از نیکخوئی و نیکذاتی ایشان بود با خلق خداے عزوجل نجابت
کردند و از خوش خویهاے ذاتی ایشان اینهمه نیکنامی از خود در عالم یادگاری گذاشتند
و مطلب ابو الفضل از اظهار این قصص آن بود که دلگیری سپاهی و برگشتن ایشان از
صاحب خود آخر انچنین نتیجه میدهد که بغرض اشرف اقدس رسانید خلق خدا را
از خود راضی باید داشت و لسپاهی خوب باید سلوک کرد و مواجب ایشان بلا قصور
باید ساخت تا ایشان هم جان نثارے کنند دیگر از سلوک حضرت ظل الهی شاهنشاهی پیر و مرشد
عالم قبله و کعبهٔ دین و دنیا ظاهر و باطن نسل آدم جلال الدین محمد اکبر بادشاه عادل
غازی چه نویسد که اظهر من الشمس است بر آن خلاصهٔ دودمان تیمور ظاهر است که
بخلوص چه نوع سلوک میفرمایند و طائفه بروش او سیر میکنند که طائفهٔ او ذیک تصور
میکنند که هیچو مایان است قوم چغتاے میپندارند که بر ماست مردم عراق و خراسان
میدانند که در ماست راجپوت خیال مینمایند که از ماست شیخزاده و سیدزاده
میگویند که عین ماست برهمن زادان و سیوره و جوگی و سناسیان را گمان آنست
که مذهب ما را بر پا میدارد و جماعهٔ فرنگیان هم همینمایند که ملت مایان دارد مصرع
اندر همه جا با همه کس در همه حال ٭ یکنوع سلوک میفرمایند و هیچکس را در عهد او بدین
و مذهب کسی کاری نیست هر کس را که می بینی بکار و پیشه مشغول است عیسے بدین خود
و دیگر جمیع بندگان ملازمان را از خود راضی وارد و در ایام دولت او بهوره آزاری
نمیرسد و لغور و تضییع و فریفتهٔ خود میرسد و داد او خواه را خود میدهد بغیر اعتماد نمیکنند
از آن است که مدت پنجاه سال گذشت که بر مسند بادشاهت متمکن است و هیچ قصور و فتور

راه نیافته انشاء الله تعالی امیدواری ازدرگاه حضرت باری تعالی و تقدس چنانست
که سالهای بسیار بر سریر سلطنت و حشمت مستقیم باشد بمنه وکماله که مرسل بران گلدسته
گلشن عزت و شوکت لازم بل واجب است که روش و رسوم خاندان خود را از دست ندهد
و خلوت خود بے را از خود شاکر و راضی دارد و فهم و کس را سهل نه انکارند و گستاخی و درازنفسی
ابوالفضل عفو فرمایند ۵ منت آنچه حق است گفتم پیام * تو دانی و ند بیر بود والسلام
نقل عریضه که شیخ الشیوخ ابوالفضلا اعلم العلما علامی ابوالفضل بشاهزاده
دانیال نوشته کمترین خیرخواهان حقیقی و دعاگویان علی التحقیق بنده خاکسار ابوالفضل
مبارک بموقف عرض حضرت شاهزاده کامگار نامدار عالم مدار گردون اقتدار سپه سالار
قطب فلک عزت مرکز دائره دولت و حشمت سر دفتر نورسان گلشن سخاوت
معرکه آرای میدان شجاعت قافله سالار وادی مروت و فتوت گل سرسبز بوستان معدلت
دانش و بینش خاندان فضیلت مرحله پیمای بیابان فصاحت و بلاغت شیر بیشه
همت تهمتن عرصه مردآزمائی رخ مصقول معرکه کارفرمائی تیغ آبدار نیام دلگشائی
کحل دیده رمدکشیده بینائی قوت بازوی شخص توانائی شمع محفل عالم آرائی نور چراغ
مجلس بے ریائی نسیم بهارستان آشنائی نور حدیقه کامروائی خورشید آسمان حیا منطقة البروج
فلک صدق و صفا مسند آرای مملکت شاهنشاهی دریتیم فرق ظل الٰهی در قیمت بهای درج
اکبرشاهی دیباچه نسخه فهم و فراست فرهنگ کتاب دهست و متانت فهرست دفاتر
خوشخوئی اورنگ نشین ممالک نیکوئی زینت بخش چهره دلجوئی مشاطه عروس یکجهتی و یکروئی
طغرای منشور جاه و جلال آرایش ده رسائل فضل و کمال دانش پژوه دبستان دولت و
اقبال شاهزاده با استقلال شاهزاده دانیال اطال الله عمره و دولته میرساند که خلاصه
اوقات خود را و دل را بیاد لقای بهجت افزای و دلگشای آن نونهال چمن آفرینش نوباوه
حدیقه دانش و بینش مشتغل میدارد و ایام شریف که در آرزوی قدمی که بوسیدن آن سرفرازی

دو جهان حسنت و ممتازی کون و مکان مصروف است بحصول حیات خود می پندارد و از
درگاه ایزد متعال بهمه حال وصال حیات میباد و آن زبده چار آخشیج عالم نیک اختری
و عمده حواس پنجگانه بنده پرورے خلاصه دودمان خوش گوهری سر در سر تاج خاندان سعادت
گستری سرحلقه والا نژادان سلسله تیموریه را خواهان و جویان بوده بباشد خود را یکے
از کمترین مخلصان حقیقی و دولتخواهان صمیمی آن درگاه گیتی پناه عرش اشتباه میشناسد
مصرعه که قبول افتد زهی عز و شرف * الله تعالی این مشتاق دیدار فائض انوار
فرحت آثار را باین دولت عظمی و سعادت کبری مشرف و معزز گرداند و باین سرمنزل
مسرت بخشای غم فرسائے رساند و ازین نوش داروے صحبت قرین و جلاب عافیت
تلقین و شراب محبت آئین بکام دل حزین و خاطر اندوهگین چشاند بمنه وکرمه قبله و کعبه
ابوالفضل سلامت عریضه که بدرگاه گیتی پناه ظل الله ارسال داشته بودند در بهترین
ساعتی و نیکوترین آوانی بنظر اشرف اقدس عالی گذرانیده شد بسیار مستحسن افتاد و
قبول درگاه والا گردید حضرت شاهنشاهی از شما رضامندی تمام اظهار فرمودند و
بر زبان مبارک گفتند که آنقدر که ما آن بابا را میخواهیم و در خاطر ما جا دارد دیگر شاهزاده
ها را نمیخواهیم بادشاهت آن ملک را بدست او سپردیم در آنچه باعث نیکنامی ما
و بهبودی او باشد کوشش نماید و آنچه درکار داشته باشد از قسم اسپ و فیل و اسلحه و خزانه
التماس نماید که بفرستم و خاطر خود را از جمیع امور جمع دارد که هیچ را از و دریغ نخواهیم فرمود
چون در عریضه اظهار خزانه شده بود ده لک روپیه بدست اعتمادی زبدة الاقران رای
راماس درباری فرستاده شد و چهار صد راس اسپ خاصه پنجاه فیل و هزار و سی صد
کمان و ده هزار دسته تیر و پانصد بندوق کار فرنگ و سی صد نیزه ارسال داشته بنظر
اشرف خواهد گذشت دیگر صاحب سلامت از مردم خوب شنیده میشود که اکثر ملازمان و متعلقان لشکر ظفر اثر
بی رخصت شریف بر خانه میروند و صاحب را کسی خبر نمیکنند بخشیان و دیوانیان باره در حق سپاه و شاگرد پیشه

تغافل بنمایند وازاحوال ایشان بصاحب کماحقه عرض نمی نمایند قبله ابوالفضل من جود
سخن غرضگوی را پاره باور نکردم لیکن وقتیکه عریضهٔ بعضی منصب داران ریزه بدرگاه والا
آمده که مایان دلگیریم وکسی ازحالات مایان خبردار نیست مابدرگاه برخاسته می آئیم
آن زمان پارهٔ خاطر متفکر گشت صاحب بنده این روش خوب نیست باعث بدنامی
صاحبست ازبرای خدا که خود باکثر معاملات منادی متوجه شده باشند ومواجب سپاهی
وخود نوازش کردها را در حضور شریف میدهانیده باشند که خلق خدا ازشما راضی شوند که رضای
خلق خدا باعث خوشنودی خداست ومهم دکن را سهل نداننده ونه انگارند که مهمی است
کهنه لنگ ودشمن درکمین هنگام مصلحت کردن چندکسی که محرم راز باشند با ایشان نشینند و
مشورت فرمایند که دیوارگوش دارد ووکیل عنبر سیاه رو را همه وقت حاضر انگارند که هنوز در
مجلس شریف حکایت نگذشته که باو میرسانند واو مخبر داریساز قبله من از عبدالرحیم بیرم
آگاه دل باشند واو از ته دل بخود یکدل نه پندارند که زبان او با دل او موافق نیست
ودم او چون صبح کاذبست واو از اول تا آخر دشمن خاندان تیموریه خیال فرمایند که پدرم
بدگمانی درزائل نمودن این سلسله وپست نشاندن آتش این خاندان تقصیر نکرده با حضرت
جنت آشیانی با آنکه یکرنگی خود ظاهر می نمود لیکن با حضرت خلافت پناهی ظل الهی دورنگیها
ظاهر کرده ودرپی گرفتن او شد ازانجا که ایزد متعال یاور وراعی این دودمان والااساس
بود درفکر او رشتهٔ نشد وخیالات محال او بجای نرسید درچاهی که کنده بود خودش
فرو رفت که گفته اند بیت هرکه بهر دگران چاه کرد ÷ بهر خود او زیر زمین راه کرد ÷
ودراندک مدت شعلهٔ نقاضت آن کوته اندیش فرونشست واز آتش کاری نیامد
خود را بدنام عالم کرد واز عنایت ذات پاک حی لایزال مردود القلم درگاه شد از ممالک
محروسه اش اخراج نمودند ورخصت مکه اش فرمودند وراه بدست گواران گون برهمنه
محبوس گردید ومن سگ فلکم گفته درقبض شد بلی که کرد که نیافت ممو آنکه در خلا بود ملا در خلوت وجلوت

از عبدالرحیم خبردار باشند که اورا در بهر دل راهی است وور بهر سرپناهی او جاسوس
عنبرست وجاسوسان او از حد حساب بیشتر بحرف شما را بعد جاگفتنی باو میرسانند واو
بعد رنگ بتغییر میگوید وهمه وقت بوی عنبر در دماغ میرسد مهم دکن که اینهمه درتعویق افتاده است
از دولت کیست والا مغفور بعد حومی فردوس آشیانی شاهزادهٔ شاه مراد درگرفتن
ملک دکن هیچ تقصیری نکرده بود ونزدیک بآن رسانیده بود که تمام ملک دکن مفتوح سازد
ودرجا هاشم اسپ اورسیده بود که شمال را درآنجا گذر نیست وخیال را راه نی وتهانها
نشانده بود که درمعنی گلوی دکهنیان را گرفته بود وبرسینه آنها منزل ساخته آنچنان
معامله را برهم زد ودرهم کرد که ایچ دنی بهمال اورا انچنین برهم ساخت وسلسله دراز
روزگار ناپایدار براندازخت چه هر که نمک خورد ونمکدان شکست هرگز روی نیکی
نخواهد دید آخرالامر کارش به برهمزدگی وشکسته سری خواهد رسید واز دست زمانه ناهموار
طپانچه ها بر روی عزت خود خواهد خورد ورسیدگان این درگاه را به بدنیتی چه کار و
اصلان این قوم را به بدطینتی چه آشنائی هرکه ازین درگاه برنخورد ومحروم ماند ابدالآباد
از همه نعمتهای کونی دور ومهجور است وهرگز از شجرهٔ حیات خود ثمره نخواهد یافت
واز القند زندگانی اورا بهره نخواهد رسید خدا کی روادارد که فرزند رشید میر تیمور گورگان
صاحبقران زمان وجهان صاحب علم ونشان حی وقائم باشد ومیرم طراز ناکار بادشاه
هندوستان بکند وپسر خلعت ظل الهی دربرهان پور نشسته باشد وعبدالرحیم بدکردار
باعنبر سیاه روی برگشته روزگار یکدل ویکجان شده فیلسوفی رابکار برد کارخانهٔ خدای
عزوجل برحق است ناحقی را دردرگاه او رواجی نیست انشاءالله تعالی همه وقت
کار او درتنزل خواهد بود واز روی این سلسله شرمنده خواهد بود صاحب ابوالفضل
است اورا محرم اسرار خود نخواهند گردانید هر دم خوب حلال نمک بکردی ویکدل در
ملازمت شریف اند ازایشان غافل نباشند ومدام در خلوت حال ایشان را راه میداده باشند

و آنها را ظاهراً و باطناً از خود تصور نمایند مثل شجاعت دستگاه شبر خواجه و غیره شیخو خانی
جانش خان و راجه مانسنگه و وزیر خان و جمیل خان و صادق خان و حیدر محمد خان و
فریدون خان برلاس وغیره که هر یک ایشان رکن ممالک جلال الدین اند و دستور
دیوان اکبریه ایشان را از خود راضی دارند و همه وقت در خلا و ملا با ایشان نشست و برخاست
میکرده باشند که کار شما بلندی گیرد و سخن شما بلند شود و نام شما در عالم ارجمند گردد و صاحب
من تهانه که بحواله شیر خواجه کرده بودند بگفته غرض گویان بدیگری میخواهند که بسپارند زنهار
این فکر نکنند که مصلحت خام است و آن تهانه جای مرد آزماست بغیر از خواجه مذکور
دیگری نمیتواند که از عهده او بر آید آخر بفساد میکشد خبر شرط است چنانچه در باب
تهانه جانش بهادر چند بار بتکرار عریضه نوشته بخدمت شریف ارسال داشت که او را
ازین تهانه تغیر نفرمایند که پشیمانی بار خواهد آورد غرض فقیر قبول درگاه نشد چنان جا
به پیش آمد که دیدند و شرمندگی در میان ماند و غرض گویان بغرض خود صد حرف بیجا
میگویند اما پاره امتیاز را بکار باید برد که بعد از واقع شدن امر پشیمانی سود ندارد
که گفته اند ع چه مرغی از کفی پرید پرید و دیگر صاحب بنده شنیده میشود که طعام را
در خلوت تناول میفرمایند و کم میخیزند اکثر مردم منصبدار مقرب الحضرت امیدوار الوش
خاصه اند و خرد و کلان را طمع از سفره درگاه والا میباشد لائق دولت آنست که طعام
را باین روش میکشیده باشند و باین طرز میخورده باشند بلکه والیان دولت را امر عالی شود
تا در روزمره بفرمایند چون یک پاس آز روز بر آید پانصد لنگری از هر قسم طعام حاضری
حاضر کرده باشند و طعام را در مجلس با نواع لطافت و ظرافت می آورده باشند
و الوان ترشی و اچار و سبزی در پیالها و رکابیهای با صفا و قیمت ترتیب دهند
و در خوانهای طلا و نقره بگذارند و نمکدان آراسته در نظر شریف در آرند و این حاضری
را بدولت و سعادت در دیوان نشسته با مردم مقرب صاحب منصب خورده باشند

چون یکپاس از روز بماند طعام بزرگ را بکشند چنانکه هزار طبق لنگری فغفوری چینیهای
با صفا و خوشرنگ و طبقهای مس قلعی کرده سربسته و سرپوشیده میکشیده باشند از قسم
برنج و قبولی و نرگسی و زرده پلاؤ و سیه پلاؤ و قیمه پلاؤ و بریانی پلاؤ و حبشی پلاؤ و نخودی پلاؤ
و آشهای رنگارنگ مثل بغرا و اوگرا و ماهیچه و چهارپاره و بند قبا و قلیهای روغن
سیر مصالح چاشنی دار و شوله رومی پر میوه و شیر و شیرینهای اعلی خوش مزه و هزار نان
روغنی شیرمال که بر عارض گندم گون او خالهای سیه دانه ریخته باشند همراه طعام
بر خوانهای طلا و نقره منقش و مصور کار گجرات و سرهند نهاده می آورده باشند
و حکم شود که در مجلس شریف دستر خوانهای الاچه ولایتی و چتارهای نفس رامونی که قطنی
و دارائی در حاشیه او گرفته باشند بیندازند و طعام را بر روی او بچینند و بآفتابهای
طلا و نقره و چلمچیهای مجمر مرصع سبکدست بشویانند و طعام را برین دستر خوانها بگذارند
و مشغول خوردن شوند و مردم منصبداران مقرب و امرایان نامی و سرداران گرامی
را از الوش خاصه یاد میکرده باشند که در امثال و اقران سرافرازی آن طائفه شده باشد
و بعضی مردم بزرگ و لائق الاحسان را اگر بجهت ضرورت حاضر نباشند از برای ایشان
الوش بخانهای ایشان باید فرستاد که سپاهی را شرمنده نمک و نان کردن بسیار بسیار
دخل دارد چه هر که گرویده احسان شد هر آئینه جانسپاری و جان نثاری خواهد کرد و در
وقت طعام خوردن مقرر باشد که مردم بیهوده بیگانه شعار در مجلس حاضر نباشند که بودن
بعضی آن قسم مردم باعث سبکی صحبت است و اکثر مردم نفاقی سخن چنین بیباشند یکی را ده میگویند
قبله من چون از طعام خوردن فارغ شوند ساعتی خلوت گزینند و بخواب قیلوله قرار و آرام
گیرند بعد از آن آخر روز بجهت تیراندازی بمیدان چوگان بخرامند و لحظه خود را بچوگان بازی
و تیراندازی مشغول دارند که سپاهی را هیچ خانه به از خانه کمان نیست و هیچ خمی به از خم
چوگان نیست و هیچ خانه بهتر از خانه زین نمیباشد اکثر اوقات سوار سیر نموده باشند

و جوانان را حکم عالی صادر شود که بجهت تیر اندازی خرد و کلان حاضر شوند و در نظر شریف تیر اندازی نمایند هر که نشانه را بزند او را بانعام سرافراز فرمایند و کمان هر که بشکند بوی کمان شفقت فرمایند و آنهائیکه تورهٔ ایشان بزرگ باشد بزیادتی منصب ممتاز سازند چه اینقدر رعایت مرد سپاهی را بسیار است یکدل او صد دل میشود و در جان دادن معاف نمیکنند و بندوقچیان و برق اندازان را نیز حکم شود که بندوق اندازی کنند و مجرای ایشان میگرفته باشند و نیک اندازان را انتخاب کرده در رکاب سعادت قرین همراه دارند و بد اندازان را نیز دلداری دهند که منفعل نشوند بار دیگر بهتر خواهد انداخت لیکن بهتر است گاهی چنان گاهی چنین چون از میدان چوگان بازی باز گشت نمایند تا یکپاس شب در غسلخانه بر مسند عزت بنشینند و با مردم خوب صحبت دارند و خلوت گزینند چنانکه اکثر کتابهای تواریخ و قصص و اخلاق مثل تیمورنامه و سکندرنامه و بابرنامه و همایون نامه و اکبرنامه و شاه نامه و تاریخ طبری و تاریخ میرخوند و حبیب السیر و ظفرنامه و اخلاق ناصری و جلالی وغیره در مجلس میخوانده باشند تا معلوم شود که بزرگان ملک تقدیم چه سان سیر و سلوک نموده اند و چه نوع کارزار فرموده اند چه از خواندن اینها دل را قوتی و جگر را همتی بهم میرسد بخلاف لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و یوسف زلیخا که در مغز خللی بهم میرسد و از عشق سودا حاصل می آید عاشقی کار دیگر و شمشیر زنی کار دیگر الضدان لایجتمعان یعنی دو ضد باهمدیگر هرگز جمع نمیشوند هر که خود را با آرام و آسایش دنیا قرار داد و حظ نفس را پیشوای خود کرد از سپاهیگری بار ماند بیت زره پوش خسپند مردافگنان ✤ که بستر بود خوابگاه زنان و قصه خوانان را امر شود تا قصهٔ امیر حمزهٔ عرب را رضی الله تعالی عنه میخوانده باشند اگرچه دران چندان صحت نیست ولیکن درین وادی دخل کلی دارد و از زبان آوری فردوسی تمام واقف باشند که اسم و رسم رستم را با حسن وجوه بمعراج رسانیده نیست واقع و غیر واقع سخن خوب مرغوب یا کذب زرق امیز شده است مصرع اگر کذب گوئی تو باری چنین گوی

اگرچه از گپ کپیان دل را فرحتی حاصل میشود اما از شنیدن دروغ دلم گفتن کذب تهمت است هذیان را چه قدر و قیمت باشد و بتال را چه غرض بهم رسد و در جائیکه سخن معقول درست واقعی مذکور میشده باشد و بر دم کالوت و لولی و دف باز و بتنگ نواز اندک التفت گیرند که بزرگان گفته اند صحبت اراذل آدمی را رذیل میکند و سخن هزل طبیعت را اسفله میسازد آواز ایشان از دور باید شنید اما با ایشان صحبت نباید داشت آهنگ و دهل ایشان از مسافت بعید استماع باید کرد و بکون دهل ایشان باید خندید ابیات صحبت نیکان بود مانند مشک کز نسیمش مغز جان یابد اثر ✤ هر که از ناکس وفا دارد طمع ✤ از درخت بید میجوید ثمر ✤ با هنرمندان فزون کن دوستی ✤ زانکه یاری را نشاید بی هنر ✤ چون طنطنه در لولی کپیان و قصه خوانان فرو نشست در بستر راحت باید غنود و وقت صبح صادق از خواب باید برخاست چه آن وقت برکت است هر کس که هر نعمتی یافته است دران ساعت یافته و خواب چاشت را از خود دور باید داشت که خواب غفلت همانست فلاکت و کثافت و نکبت و علت ازان میخیزد خصوصاً پادشاهان و شاهزادگان را چه باشد که آنوقت ایشان در خواب راحت آسوده باشند و مهمات عالم در تعویق افتد و دروازهٔ مقصودات جهانیان بسته گردد چون صبح صادق شود برخیزند اول در خاص و عام آمده مدرکشنیان دیدار نمایند بعده کورنش خلائق را بگیرند و بر مسند حکومت نشسته حکم نمایند که هر روز صد راس اسپ از نظر شریف بگذرانند از انجمله مقرر باشد انیست اسپ بمردم انعام میفرموده باشند و یک حلقهٔ فیل را نیز در حضور شریف می آورده باشند از انجمله هم چندی که سزاوار انعام باشد با مرایان عالی منصب بخشش کنند و پنجاه شتر مست بغدی ولایتی هم در مقابل بیارند چندین ازان هم مردم واجب الرعایت رعایت نمایند و بست راس اشتر بزرگ را امیدیده باشند اگر بر خاطر شریف معقول نماید بعضی التفات نمایند و الا فلا چون دو پاس از روز بگذرد

۴۴

وبجنگ فیل وشتر وگاؤ وگاومیش وآهو وغیره خود را مشغول دارند وبیشتر سپر وشمشیر
پنجهاے ولایت وحربهای وکنی رامی دیده باشند که درسپاه گری دخل کلی دارد
چون ازان هم فارغ شوند گاهی بشکار باز وجره وشاهین وبحری وباشه وآهو وچیته
وغیره دل را اشتغال بخشند که دیدن آن دل را فرحت کلی می بخشد وبادشاهزادگان را
بهتر ازین شغلے نمی باشد چون از همه شغلها فارغ شوند وشوق شراب خوردن داشته باشند
خلوتی جانب شب گزینند وچندکس که محرم اسرار باشند وراز داری محفل خاصه ایشان
مقرر باشد در صحبت راه دهند وباخود شراب بخورانند که بزرگان گفته اند صحبت شراب
هرگز بمردم بیگانه اجنبی نامحرم نباید داشت که ماده فساد ایشانند وناکس وسفله را
بمجلس نباید گذاشت که در شراب خوردن شامل شود ونباید که زیاده از چهار کس شراب
بیاشامند چه عالم چهار رکن است وسرشت آدم از چهار عنصر است که هریک لازم
وملزوم یکدیگر میباشند هر جا که چهار است البته خیر است لهذا حضرت پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم بهبودے خود را دران دیدند که چهار یار گزیدند چه میتوانستند که کم
از چهار یا زیاده اقبال مینمودند حکمت درین بود وخانه بچهار دیوار وچهار ستون برپا
میشود وعلی هذا القیاس چه هرگاه که در صحبت شراب افراط آدمی شد لذت رفت وفساد
قائم گشت وشراب خوردن برین نهج قرار باید داد که زیاده بر سه پیاله که هرکدام پیاله
یک پاو شراب در و باشد تناول نفرمایند چه بتکانی سه آتشه اگر از سه پیاله زیاده
شود باعث خراش دل وجگر است وتا سه پیاله راحت قلوب وصفای باطن است
مرحومے شاهزاده شاه مراد بعلت افزونی شراب شربت ممات چشید الله تعالی
برعمر آن گلدستهٔ حیات بیفزاید باید که دربنباب تاکید تمام میفرموده باشند تا براولاد
تیمور چشم زخمی نرسد وهمیشه برمسند دولت وسعادت حی وقائم باشند وشراب البته از
دست ساقی ماه روے خورشید چهره مسلسل موے عنبر بوے غزال چشم کبک رفتار لاله عذار

۴۵

سیمین ساق سرو قد نوخط چاه ذقن ابروے نیکوگوئی میخورده باشند که در حکمت گفته اند شراب
از دست ساقی خوشروے باعث ازدیاد قوت بدنی است وافزونی عناصر اربع وحواس
ظاهری وباطنی واز دست ساقی بدرو زشت خوی برخلاف آنچه گفته شد چون سرگرم
کیفیت شوند بخواب راحت بروند چون دو سه گهڑی از شب باقی ماند برخیزند وبهره از
صبح بگیرند که تمام لذت شراب خوردن در صبحی است چه هر آنکس که ازان غافل است از عمر خود
نتیجه ندارد باید ازان بهره وافر برداشت واز نسیم گل وچهچهه بلبل نصیبه اگر برسد دیگر زیاده
بران حظی نیست چنانچه جمهور طائفه هند بمعنی چنین گفته اند ابیات
میکشی را + بدست آورد شاداب آتشی را + که در جنبش نسیم گل بغلغله + بگوشش ناله
بلبل بغلغله + چون از صبوحے تری دماغ بهم رسد بدیوان سعادت بر آیند وبنشینند
ومهمات عالم را بدستور یکه مقرر باشد بالتماس شریف آن خود را امتیاز بخشیده که بنده با
قبله ابو الفضل بتاریخ بستم امرداد الهی حضرت ظل الهی در شب شرف آفتاب در غسلخانه
بزبان مبارک خود فرمودند که ابو الفضل من مطالعه کرده چنین یافته ام که مهم دکن با تو
یا من والا هیچ صورت انجام کار صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روے یقین ست
صورت پذیر نخواهد شد هرگاه تو روے یقین ست که شاهزاده او گفتن تو بیرون نخواهد بود
وتا تو باغی بدیگرے مصلحت که نخواهد کرد وسخن هر کوته حوصله کم اندیش بشعور بیهوده را
نخواهد گوش کرد مناسب وقت آنست که بتاریخ غره ماه مذکور بخیجانه هشتم ماه
راهی شوے بنده بعرض اقدس رسانید که گوسفند بکار قربانی می آید بکار دیگر نمی آید
دیگر بچه خیر است خوابیت هرگاه که قبله من چنین میفرمایند مرا چه درین عذر ست
بالراس والعین قبول کردم که بتاریخ مذکور راهی شوم آخر الامر بهمین قرار گرفت انشاء الله تعالی
بعد از چندی ایام بشرف قدمبوس مشرف ومقرر خواهد شد ودیده رمد کشیده را از کحل الجواهر
دیدار فائض الانوار جلاے وافر خواهد بخشید وقصور ایام مهاجرت را از زمانه انجانه

خواہد کشید زیادہ چہ تصدیع دہد و ملازمان آستان را تشویش رساند ملتمس اینکہ مخطتہائے
ابوالفضل مستمندرا چون در در گوش جاے دہند واگر ہمہ را معمول نکنند بارے عشر عشیری
ازان خود برروے کار آرند کہ لائق دولت و حشمت است اللہ تعالی درین شیوہ توفیق
علی التحقیق را ہادی وادی آن منتخب دیوان سعادت ابد مقرون گرداناد بعزت اللہ تعالی
وتقدس بتاریخ نوزدہم شہریور ماہ الہی سنہ ۴۲ جلوس در دار الخلافت اگرہ قلمی شد

نقل عریضہ کہ شیخ علامی سر دفتر فضیلت شعاران پیشوای حقیقت دثاران

ابوالفضل باکبر بادشاہ غازی نوشتہ کمترین خاکساران درگاہ عرش اشتباہ
ابوالفضل مبارک زمین ادب بلب انکسار بوسیدہ ذرہ وار بموقف عرض حضرت
ظل اللہ شاہنشاہ خلافت پناہ جم قدر سکندر جاہ فریدون حشمت سلیمان شوکت
فلک تمکین قدر آئین قضا فرمان گیتی خدیو جہان آراے فردوس نشان عرش آستان
مسند نشین بارگاہ عزت سریر آراے سرادقات شوکت و حشمت ہژبر بیشہ شجاعت
وسخاوت پیر کامل مرشد واصل ہادی وادی حق بینی پیشواے معرکہ مرد آزمائی
رموز دان اسرار دانش و بینش مشکل کشای دقائق آگاہی نکتہ سنج حقائق حق جوئے
وخیر خواہی اشارت فہم عالم دانائی بشارت بخش ملک بینائی گنجور خزائن معرفت الہی
مفتاح دو کانچۂ عدل و احسان سر حلقہ قافلہ نیکو خصالان سر دفتر معرکہ نیکو افعالان
مخزن اسرار فضل و کمال مطلع انوار جاہ و جلال مرکز دائرہ قال و مقال ارسطاطالیس زمان
جالینوس اوان بوعلی سیناے وقت بقراط عہد حکمت پناہ معدلت دستگاہ حقائق
آگاہ طریقت و شریعت دثار حقیقت آثار منطقۃ البروج فلک دانائی قطب شمالی
آسمان بینائی محور عالم دانش خط استوای جہان بینش خورشید سپہر آفرینش دانش پژوہ
علوم حقیقی و مجازی کامل بینش ملک بی نیازی کوکب آراے ممالک سرفرازی گوہر
اکلیل فرق کارسازی درۃ التاج عمامہ سخن طرازی زینت بخش افسر خسروی آرایش

معرکۂ پہلوی مجلی آئینہ حیات ابدی مصقل منجلی صفات سرمدی مقدمۃ الجیش معالک مرد
آزمائی تقدمۃ العیش محافل دلکشائی مغفر فرق اینتی چغتائیہ شہپر بازوی تیموریہ کحل الجواہر
دیدہ گورگانیہ قرۃ العین جنت آشیانی جگر گوشہ مریم مکانی معدن فتوت کان مروت
بحر حیا لجۂ صفا چون سخا عمان وفا بانی اساس ملک فراست معمار کاشانہ جہان
وراست صراف خزینۂ دانشوری نقاب دفینہ فصاحت گسترے پشت پناہ خاندان
ہنر پروری ملاذ و ملجای دودمان دلاوری سیای جبین سلامت و بلاغت نور جبہہ فصاحت
وصباحت موسی کلیم طور عرفان عنوان صحیفہ دین وایمان سالار قوافل ملکوتی والی
ولایت جبروتی شہسوار معارک لاہوتے جوانمرد صفوف تہمتنی شیر بیشۂ مردافگنی
رستم دستان عرصۂ کامرانی و کامگار سام نریمان میدان شہسوارے و شہریارے
میرساند کہ التفات نامہ کہ بورود آن کمترین دعاگویان را سرفراز و ممتاز فرمودہ بودند
بساعتے کہ تفاخر کنند بدو تقویم کالوحی من السماء والعطر من الصباء نزول اجلال فرمود
وکلبہ احزان این بینوا را چون آفتاب عالمتاب منور گردانید چون بشرف مطالعہ
آن طغرای عزای منشور امانی و آمال مشرف و معزز گردید کلاہ افتخار این ذرہ
احقر بل از ذرہ کمتر بر آسمان عزت سائید مصرع برین مژدہ گر جان فشانم رواست
قبلہ ابوالفضل آنکہ در باب ارسال داشتن پیشکشہاے عنبر وغیرہ قلمی شدہ بود کہ چرا اہمال
واقع شدہ است وسبب فرصت چیست صاحب بندہ فقیر آمجنی را العرض اشرف
شاہزادہ کامگار رسانیدہ بود کہ آنچہ پیشکش جمع شدہ بملازمت عالی ارسال داشت
ایشان فرمودند کہ درین چند روز پیشکشہاے حاکم بیجاپور و گولکنڈہ و کرناتک ہم میرسد
ہمہ را یکجا کردہ بخدمت خواہد فرستاد بنابر آن در تعویق افتاد مقرر است کہ بتاریخ دہم
شہر حال وکیل ایشان مع ارمغانہاے کہ قرار دادہ شد در برہانپور مے آید ایشان را
مع فیلہای و جمیع اشیاء کہ در عریضہ سابق تفصیل آنہا نمودہ شد بدرگاہ والا اساس

فرستاده خواهد شد و آنکه در باب فرستادن خزانه و اسپان ترکی و تازی مرقوم بود که
بمصحوب امرائیکه فرستاده شده متعاقب دیگر هم خزانه وغیره رسیده دانند صاحب
ابوالفضل مهم دکن مهمی ست کهنه لنگ چنانکه کلید دروازهٔ او بدست دیگری ست که
هرگاه می خواهد میکشاید و هرگاه نخواهد نشود و میدار در چنان شود که خزانه را هیچ وجهی
دریغ نفرمایند که کار اینجا بے تعلق بزر و زر است و هر چند که سپاهی معمور و خوشدل است هم در آن
در بهبود نیست دیگر قبلهٔ ابوالفضل قلعه احمدنگر را خود امیدوار است که باقبال صاحب
مفتوح گرداند چراکه اکثر تهانهای جوار آنرا گرفته شد و مردم خود را در آن تهانها نشانده
قلعه مانده است بهمت عالی درین نزدیکی او نیز بدست خواهد آمد امید آنکه آتشخانه
هرچند بیشتر ست بهتر ست پارهٔ زنبورکهای بزرگ و تفنگهای که یک پاؤ و نیم سیر
گوله میخورده باشند بفرستند که بسیار درکار میشود معلوم صاحب است که قلعه گیری
بغیر آتشباری نمیشود و دارد گولی هم پاره درکمی ست هرچند بیشتر بهتر دیگر صاحب حقیقی
ابوالفضل سلامت از شاهزادهٔ برخوردار کامگار نامدار چگونه تواند شکوه نمود مراکجا
قدرت و یارای آنست که از جانب ایشان بصاحب مضمونی اظهار کند لیکن
بعنایت ایزد تعالی و تقدس بزور وعظ و قوت نصیحت پارهٔ ملازمان را ملائم
ساخته و طبیعت شریف را مائل بعضی خصائل نیکو گردانیده امیدوار است که بعضی
روشهای که لائق و سزاوار بادشاهی نیست از ایشان ساقط گرداند الله تعالی
درین شیوه توفیق رفیق گرداناد و قبلهٔ من خواب چاشت را مطلق برطرف
ساخته اند و در شراب خوردن هم افراطی که بیشد آن را نیز بقواعد تربیت رسانیده اند
چنانکه هر صباح قبل از طعام زیاده از سه پیاله تناول نمیفرمایند و بوقت خواب کردن
نیز بهمین دستور مقرر ست سهولتی و کهولتی که در باب دیوان عام نمودن داشتند
آنهم تخفیف یافته است هر صباح برآمده در دیوان می نشینند تا یک پاس روز

جهات عالم ساخته میشود و در هیچ امری فروگذاشت نمیشود و روش طعام خوردن
که در خلوت با دو سه کس مقرر بود نیز مبدل شد طعام با مردم منصبداران و امرای
میخورند و مردم واجب الرعایت را با نوش خاص یا داوری میفرمایند و هر کس که
حاضر نیست بخانهٔ او طعام میفرستند و بنوعی که حضرت حکم فرموده بودند بظهور می آید
و بدادن انعام و اکرام با مردم بزرگ سرگرم اند و بمردم مخصوص و اعیان از قسم سروپا و
اسپ و فیل و شمشیر مرصع و کمربند مکلل و بکمل التفات می نمایند الحمدلله که درین ایام
خرد و بزرگ از ایشان راضی و شاکر اند و هیچ فردی از افراد گله مند نیست و در دادن
حق سپاهی هم تاکید بلیغ میرود و بلازمان مواجب خود را آنچه قرار داده شده است
بواجبی می یابند و قصوری که پیش ازین میرفت الحال بالکلیه برطرف شد و بر سر هر روپیه
یک تنگه قرار داده اند و مردم تمام برضا و رغبت خود یک تنگه میدهند معلوم صاحب
است که شخصی که چهار تنگه بر روپیه میداده باشد الحال که یک تنگه بدهد چرا خوشوقت
نباشد و شکرانه بخدای عزوجل بجای نیارد دیگر قبلهٔ من اگرچه پاره از طرف چگونگی
وضاع شاهزاده کامگار جمعیت خاطر بهم رسید لیکن از فریب و مکرهای عبدالرحیم
چه گوید و چه نویسد که در نوشتن زبان عاجز و بیان قاصر ست اگر تمام عمر از دو تنوقی
او شود بتمام عشر عشیر آن نه نوشته باشم ذات بی بدل است که نظیر و شبیه ندارد
و در عالم جاسوسی و دشمن و فریب همچون ابلیس یگانهٔ آفاق و بی بدل است چه او را
در هر بطونی گذر ست و از امرای هر وطنی خبردار هنوز در دل کسی حرفی نگذشته که او را
آگاهی دست داده هنوز شخصی اراده کاری نکرده که او واقف گشته سبحان الله من
سرگردان بادیهٔ حیرت را تفکر فرو گرفته که این چه پرکاری ست و این چه طراری و
مکاری که ایزد تعالی بدو کرامت کرده است لیکن درین وضع پاره دل می آید
که ظاهرا در شدت حق تعالی سهوی شده و خطائی رفته که با وجود آن نادرهٔ روزگار

ولیوا لمجوبه اعصار که مستحق شیطنت سزاوار لعنت بود عزازیل بیچاره را که طفل دبستان
این تواند بود بملعونی برگزید مصرع در هر چمن سمنی اوز بانی دگرست * بلی کسی
اگر نمک و نان خورد و بااین بدسرشتی و بدطینتی دشمنی خاندان تیموریه در دل
داشته باشد چه نوع کار او پیش خواهد رفت و عاقبت او محمود خواهد بود و در روی
نیکوی را نظاره خواهد کرد قبله من تمام روز و تمام شب جاسوسان و سخن چینان
غیر معهود در خانه او میباشند و بی محابا و بی ملاحظه با ایشان گرم اختلاطی میکنند
و این قدر ملاحظه شاهزاده والا گهر نمی فرماید و رعایت ادب هم در میان نیست اگر
چنانچه این را هم در دل گذارند که مبادا کسی شکوه از من بدرگاه والا بنویسد و خاطر
ایشان در آزار شود و بی شرمی و بیحیائی در این مرتبه است این دعاگو شرط میکند
که هرگاه او درین دو سه یار نباشد در یکسال مهم دکن را پاک و صاف نماید لیکن چه کند
و چه چاره سازد که نقش او این چنین بسته است که صاحبان را عقیده چنان است که
مهم دکن بی او کشایش پذیر نیست و تا او نباشد نمیکشاید لا نسلم لا نسلم که هیچ باشد
بلکه قضیه منعکس است چه هرگاه او درین الکا نباشد بیشتر مهمات میشود و در اندک
فرصت و قلیل ساعت دکن بدست می آید و کهنیان آمده می شنیدند بانغ الخیر اوست
حقائق حقایق بعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که آنچه گفته ام و نوشته ام همان بوده است
و درین اصلا و قطعا شکی و شبهه نیست والله بالله ثم بالله الغالب الحی الذی لا یموت
که چند بار بتکرار کسان او را گرفته در پیش این مخلص آورده و نوشتهای او را که بکسر
مخالف مقصد اقبال و دولت بادشاهی است خوانده بجنس پیش شاهزاده والا گهر
برده نموده شده است و تمام ارکان دولت انگشت حیرت بدندان گزیده اند
و دست حیرت بر هم مالیده از روی بیچارگی سکوت ورزیده چاره کار دیگر نمی
می بینند و خاموشی را مرعی میدارند و وضیع و شریف و خرد و بزرگ این معنی را فهمیده اند

که مهم دکن را او در تعویق می اندازد و بستگی مهمات دکن از دست قبله من چند بار این
مقوله عریضه نوشته شده است اما جواب شافی نیافته این عجب نسقی است که گفته
مرا هم بحضرت غرض میدانند خدا نخواسته باشد که ابو الفضل درین درگاه که پرورده
و از خاک برداشته او باشد سخن غرض آلوده بگوید و در آن مقصد کوشش نماید که باعث
بدنامی این دودمان والا باشد صاحب من ما مردم هندوستانی یکرو ئیم و در جبلت
ما دو روئی خدا نیافریده است الحمد لله والمنة که نمک را بجلال میخورم و مثل مردم دیگر
سفید روی سیاه دل نیستم اگرچه بظاهر سیاه چرده ایم اما بباطن سفید جبهه مانند آئینه
که بظاهر مردم را از سیاه رنگی او توهم دست میدهد اما چون نیک ملاحظه فرمایند
پاکیزه درون و صاف دل است هیچ غلی و غشی درو نمیباشد بیت نیم که ز فروغ
غیر دارد خانه نورانی * چو خورشیدم که نور خانه از شمع زبان دارد * همدرین معنی عزیزی
میفرماید بیت هر که زبانش دگر و دل دگر * تیغ بباید زدنش بر جگر * قبله ابو الفضل
سخن خود گفته و نوشته مانده شدم بخاطر حضرت نمی نشیند نهایتش اگر او را معزول
نمیفرمایند اینقدر خود بنویسند که بی مصلحت فلانی هیچ مهمی نمیکرده باشند که اگر چنانچه
از گفته او انحراف خواهند ورزید باعث کلفت و کدورت خاطر شریف خواهد بود
خبر شرط است که هرگاه که این نوشته را بخوانند شاید که در دل او تاثیری میشود
فی الجمله در بعضی امور مارا هم شامل میکرده باشد قبله من مقوله چند از عبد الرحیم بیرم
استماع فرموده و مباحثه چند از جانش خان بهادر سپهسالار که بلقب فیروز جنگی
ملقب نموده ممتاز فرموده اند نیز بشنوند صاحب من کجاست آن جانشخان بهادر
که صاحب آنرا همان روش یادآوری میفرمایند و عقیده صاحب برو همان است
که بود از بجز نامی نمانده است و مبهوت مطلق گشته الحال خود باین صفات ذمیمه
موصوف است که از تمام عالم بیخبر است شعور نصیب اعدا هوش یعنی چه عقل یعنی چه امتیاز

از صد فرسخ راه دور بدر که از قسم محالات افهام و تفهیم وجود عنقا و شناخت بی وجود
محض حواس خمس ظاهری بیگانه مطلق حواس خمس باطنی معدوم بر حسن عناصر اربعه طبل رحیل
بر دوش فلاکت در آغوش کثافت یا زغاره تنگی مونس اعتبار تنباکو بر جراحت دل
مرهم تنباکو علم بردار حقه تنباکو نقاره نواز آب نی تنباکو طوغ دار سفره تنباکو نطع
عشرت خاکستر تنباکو بساط عیش قوت لایموت تریاک شرب با آب پوست
گرگ پوست حسرت شادیانه قراق شکم کرنای بی تدبیر گوزها بهم وزیر کعبه ابوالفضل
سلامت باین و بد بر و اساس چون فتح دکن نشود و چرا کار پیش نرود صاحب من الحال
لیاقت آن دارد که چند بیگه زمین باد التفات شود که بآرام و آسایش دل خود به تنباکو
بکشد و دعا بجان حضرت بکند و بجای او دیگری را سرفراز و ممتاز فرمایند چه بر مبلا
که منصب سه هزاری خواهند داد و بنظر رحمت پروری خواهند نگریست از شرم نان
و نمک سربازی و جان نثاری خواهد نمود زیرا که اقبال صاحب کار میکند و توجه حضرت
در باب دکن چنانست که انشاء الله عنقریب است که فتح میسر میشود و دروهان دشمنان دین
درگاه والا خاک افتد دیگر قبله من تعریف هنر بیشه مردانگی قافله سالار عرصه جوانمردی
سپه سالار میدان مردآزمائی شیر خواجه بکدام زبان بیان توان نمود الحق اگر کسی
نمک خورد همچنان خورد و در کار صاحب خود جانبازی کند اینچنین کند که او میکند
صد هزار رحمت بر اعتقاد آن جوانمرد بر دل بنمک حضرت قسم میخورم که اگر تمام امرایان
و منصبداران حرام نمک را نه بجا تغیر فرمایند و هر کس را که او التماس کند همراه او سازند
محتمل که فتح دکن شش ماه نکشد و تمام مهمات حسب المدعای دوستان شود قبله من
منصبداران نامی که خود را در سپاه گری یگانه آفاق میگیرند بی تقریب بی جهت تهانه ها را
گذاشته گریختند با وجود که بر سر ایشان چندان دشواری هم نرسیده بود و شیر خواجه که
تهانه مستحکم و زور طلب بحواله او بود با مردم کمتر نگاه داشت هر چند که عنبر آمده

او را

او را چون دائره احاطه کرده و تنگ گذاشت که مردم سر بر آرند و از جای خود بمردانگی و
پردلی که در جبلت او بود بروز جنگ و تردد از جای خود بجای انشد و دو سه مرتبه از
قلعه بر آمده بعنبر مقهور رو برو شد و با اندک جمعیتی ده هزار سوار عنبر شکست داد و دوره
تا بکهڑکی بر دوچه مقدار غنیمت ازو جدا کرد و طوغ و علم و نقاره آن مقهور را بضرب
و زور کشیده آورده چنانکه اظهر من الشمس ست و تمام لشکر بادشاهی از کارزار او آگاه
شدند قبله من چگویم و چه نویسم سخن مختصر که اگر چهار کس مثل او باشند و از چهار طرف حمله کنند
عنبر نامراد چه جان دارد که تا بسر حد کرناتک مفتوح میشود و مهمات کهنه لنگ دکن بانصرام
میرسد دیگر صاحب من راجه مانسنگه هم بسیار مرد درست یکرو ست و در مهمات بادشاهی
خیلی دلسوزی و تپاک ظاهر میکند الحق دولت خواه این درگاه است حضرت او را
ظاهراً و باطناً در خود خیال کنند و در افزونی منصب و جاگیر او کوشش فرمایند بخدای
رب العزت که نوازش او بسیار بر جاست و پرورش او بسیار مستحسن هر چه در باب او
فکر کرده اند عین صواب است بلکه از آن هم لیاقت زیاده دارد و فرمان مجدد بنام او
صادر شود که بخاطر جمع در تهانه خود مستقیم باشد و بگفته دشمنان صاحب غرض جای
گرم خود را سرد نسازد چرا که بمجرد بر خاستن راجه مانسنگه دکهنیان تیز که میشوند تمام
مردم تهانه دار را بجای میگذارند خبر شرط ست جای که او نشسته است سد سکندر
میتوان گفت چه گذرگاه لشکر احمدنگر و بیجاپور و گولکنده و کرناتک همان جاست
از گذشت تهانه شیر خواجه تهانه راجه مانسنگه ست بلکه بیک حساب زیاده بر او ست
چرا که در تهانه خواجه ندبور رسد میرسد و غله وافر ست اما در تهانه راجه ندبور راه
رسد نیست بسیار زور میطلبد تا بایشان غله برسد دیگر یک دشواری بزرگ آنست
که در جوار تهانه راجه دیگر تهانه بادشاهی نیست خدا نکند که اگر حادثه پیش آید
بفور ایشان نمیتوان رسید اما کمک تهانه خواجه را زود میتوان کرد چرا که دو سه تهانه گرد

پیشیں آن تہانہ است قبلہ من سپہ سالار خان کنبو ہم خوب بندہ شما بود اخلاص او را کسی
بچہ زبان تواں بیان کرد در خدمت کہ در دکن بودہ است بروش نیک با مردم سپاہ
وغیرہ سلوک کردہ چنانکہ خرد و کلان یک قلم از روے رضا بے می نمایند در جانسپاری تقصیرے
نکردہ است نمک صاحب را بدرستی و راستی خوردہ و بقدر قدرت خود دست و پای
جنبانیدہ و تدبیر ہای نیک از و سر زدہ و رسمہاے خوب در بادشاہی نہادہ انصاف باید
قبلہ ابو الفضل سلامت رسمی ست قدیم و عمدہ معروف کہ در سلسلہ بزرگان خصوصا
تیموریہ کسی کہ جانسپارے کند اولاد و فرزندان او امیدوار کرم و التفات صاحبان
میباشند و بجاے میرسند و بمناصب لائقہ سرفراز و ممتاز میشوند غریب پرور سلامت
خویش و قوم خان مرحوم اکثر مردم خواب اند و جوانانہ تردد مینمایند چنانچہ بتجربہ رسیدہ
لائق اضافہ منصب اند لیکن بسیار پریشان روزگار اند و حالات ایشان یک نوعی
میگذرد کہ بتعریف راست نمی آید دو سال ست کہ در مہم دکن اند قبل ازین چہار سال
در مہم قندہار بودند غرضکہ ہمہ وقت در خدمت تقصیرے نکردہ اند و نخواہند کرد فضل ست
کہ جاگیر ایشان تغییر ست و در ایشان قوت خدمت دکن نماندہ است چنان شود کہ
بمناصب قدیم ممتاز شوند و بجاگیر سرافراز گردند اگر چنانچہ محل قدیم ایشان التفات شود
پس عین مدعا و الا ہر جا کہ مناسب ایشان دانند عنایت نمایند جماعہ بشرم کار آمدنی اند
بعد ازانکہ ضائع شدند دا نرگشتند چہ فائدہ میکنند مصرع چو خشت از قالبی برخاست برجاست
معمار خرابے بکشد سوکند ندارد و دیوانیان عظام را ام شود کہ فکر احوال ایشان زودتر نمایند
نجمی الملکی شیخ فرید اگر از سر گناہ ایشان بگذرند عین صواب ست زیرا کہ این مردم قدیم الخدمت
و خانہ زادگان درگاہ اند با ایشان بغض و کینہ سزاوار نیست امید کہ حضرت در بیناب
خود توجہ نمودہ حکم جاگیر ایشان فرمایند کہ وقت نازک ست گنجائش تغافل ندارد و این
قسم مردم کہ بیدل باشند و بروزمرہ محتاج پیش شمشیر کہ میزنند و تردد کہ میکنند و مہم دکن

چہ نوع بانصرام میرسد در ہمہ معاملہ صاحب خود منصف باشند و قضاے معاملہ فرمایند
اگر کسے را کینہ و کدورتے در دل باشد وقت دیگر میتوان قصور راست کرد اگر دو
کس باہم کدورت قدرے کنند و بعض اندوزی نمایند و در ضمن کار صاحب ابتر
میشود و باعث بدنامے صاحب گردد لائق دولت نیست مرا خود فرض عین و عین
فرض ست کہ انچہ در روے ضرر درگاہ باشد و مردم دیوانی آنرا غور رسی نفرمایند و
مہمات را تمام پامال کنند بعرض اشرف اقدس رسانند و انچہ بہبودی این
سلسلہ علیہ بود حتی الامکان دران کوشش عظیم و سعی بلیغ بظہور آرد چہ اگر بعرض اقدس
نرساند کمال نادولتخواہی و گمراہی ست نمک این درگاہ چشم او را کور خواہد کرد کہ
دیدہ و دانستہ و البتہ از دولتخواہی صاحب اغماض عین خواہد نمود و ہرگز از ثمرہ عمر خود
بہرہ نخواہد برد و درین کہ بخاک سیاہ برابر شود و در آخر اندک بجزای خود رسد اصلا و
قطعا شکی و شبہ نیست باین سلسلہ علیا کہ کرد کہ نیافت و کہ کند کہ نیابد ہر کہ ہر چہ
کارد بدرود قبلہ ابو الفضل از مردم قدیم کہ ہفت پشت ایشان لائق الاحسان
بودہ اند و ہمہ وقت واجب الرعایت آمدہ اند لازم ست کہ از طرف چگونگی حالات
ایشان بعرض اشرف رساند صاحب من یکی ازان مردم کہ گفتہ شد وزیر خان جمیل ست
کہ ابا عن جد دولتخواہ و خدمتگار خاص الخاص بودہ اند و رعایت ایشان بزرگان
انخاندان میکردہ اند و گاہی بی منصب و جاگیر نبودند الحال دو سال گذشتہ کہ جاگیر
وزیر خان جمیل تغییر ست و او در خدمت دکن قیام دارد و ہمہ وقت با سی صد چہار صد
سوار خوب کہ ہمہ اسپان خوب دارند و جوانان با تردد اند حاضر ست و از جان و دل خود
خدمت میکند و منصب ہزاری را شاہزادہ والا گہر بوی مسلط داشتہ اند الحق کہ بسیار
بروشی با مردم سلوک کردہ است و امرایانی کہ با او ہمراہ اند ہمہ یک نوعی پیش آمدہ است
و ہمہ را راضی داشتہ چنانچہ ہیچ یکے از و دلگیر نیست و خدمت ہزاری را چنانچہ باید و شاید

تبقد میرساند و مطلق دران کار فرو گذاشت نشده است و نخواهد شد صاحب من
این قسم مردم بجاگیر اند و به پریشانی میگذرانند و همه وقت قرضدار میباشند این لائق
دولت نیست بدیوان عظام باید حکم فرمود که از احوال انقسم مردم خبردار باشند که
آبروے تیموریه را این مردم نگاه خواهند داشت چندان مردم اند که عبث نشسته اند
و جاگیر هاے نقد میخورند و در هیچ خدمتے در هیچ وقت حاضر نبوده اند و کسی نمی پرسد که
تو کجائی و در چه کاری صاحب بنده کار بادشاهی هرگز نمی چلد باید که از احوال مردم
واجب الرعایت همه وقت خبرگیران باشند و در سالے یکبار حکم شود که نشان واجبی
مردم را گرفته باشند چه منصبداری باشد که هزاری جاگیر میخورد و چند کس همراه خود ندارد و اکثر
میباشد که صدی ست و پنجاه سوار خوب بخدمت دکن حاضر دارد و خود همه وقت تردد است
ازین قسم مردم بجاگیر باشند و ازان قسم مردم جاگیردار صاحب من این طریقه از انصاف
دور ست مرا چه قدرت و یاراے آنکه اعتراض بکنم خود عارف اند و همه قباحت و لطافت
میرسند و از همه کس آگاهی دارند و قدر و قیمت بندگان خود را بواجبی میدانند احتیاج
التماس کردن مثل ما مردم نیست مصرع اینجا مجال دم زدن جبرئیل نیست ✤ لیکن چون
از دست دیوانیان عظام اکثر کار و بار امور ملکیه فوت و فرو گذاشت میشود دل پاره
میشود و طاقت نمی تواند آورد لازم میشود که بعرض اشرف برساند هرگاه آنحضرت
اندکی متوجه شوند و از حالات بندگان خود پرسش میفرموده باشند خدا نکند که در کار
ملک بے اسلوبے ظاهر شود از بنکه صاحب گاهی بی پروائی میکنند مهم سپاهی وغیره در
تعویق می افتد و در مهمات خلق خدا فتوری راه می یابد اما از برای خدا که در مهم دکن تغافل
را مرعی ندارند چه مهم دکن مهمی ست کهنه لنگ و مشکل پسند و از بی پروائی کردن کار نمی چلد
ابروے سلسله تیموریه موقوف بر کشایش دکن ست این مهم بمهم قندهار و بنگش و بنگاله
و گجرات نماند روش سیر و سلوک این ملک علیحده است و جمیع مهمات هندوستان

مستثنی ست چنانچه بآن حضرت بخوبی وجه روشن ست مدت بست و پنج و سال ست
که این مهم در پیش ست و از بدذاتیهاے نمکحرام چند هیچ کار پیش نمیرود و بنده شما در شش ماه
واقف اسرار همه گشت دو تنخواه و نادره تنخواه را من کل الوجوه یک بیک شناخت و محرم راز
همه کس گشته صاحب من تعجب درین ست که این قدر میدانند که صاحب بنده را بجاے خود
فرستاده اند چنانچه برین مضمون چند فرمان مجدد صادر شده با وجود این بدبختی و حرامنمکی
و چاپلوسی خود را مینگذارند بلکه بصد لطافت کرشمه فن و فنون ظاهر میفرمایند بی شرمے و
بد دروغی از حد میگذارند و درینباب فکر بر اصل صورت باید کرد و لازم بود که بعرض رسانید
بیت منت انچه حق ست گفتم پیام ✤ تو دانی و تدبیر تو والسلام ✤ دولت ابد مقرون
باد و گرد کدورت بدامن دولت این درگاه مرساد نقل عریضه که افضل المتأخرین
کامل العلم والیقین شیخ المشائخ شیخ ابوالفضل علامی بهادر اکبرشاه غازی
نوشته عرضداشت کمترین خاکساران عتبه علیه ابوالفضل مستمند آنکه ذره بمقدار خود
بیا و ملازمان آن آستان عرش نشان نشان میدهد حضرت مریم مکانی قمر رکاب
فلک احتجاب عصمت مآب عفت ایاب زین المستورات فازمان صالحه عهد و آوان رابعه
دوران عابده کون و مکان طیبه حور نشان طاهره سعادت قران ساجده افادت احسان
جالسه سریر شوکت و حشمت ساکنه مسند سلطنت و عزت راکعه سجاده علم و حیا ذاکره زاویه
صدق و صفا جاهده مساجد اهتدا و اعتلا ناشط چهره او عاد القاز ائره حرمین شریفین
زادهم الله تعالے شرفا همیشه بر اورنگ جاه و جلال متمکن باشند و سعادت دارین و
شرافت کونین بملازمان و خادمان آن درگاه واصل و حاصل باد و گرد کدورت
عوارضات و حوادثات بر دامن دولت پرستان آن آستان فلک اقتران مرساد و
ایزد تعالی و تقدس دولت جاودان و سعادت و حشمت بیپایان روزے گرداناد
و بحرمت النبی وآله الامجاد العربی الابطحی المکی المدنی الهاشمی القریشی الکرم و بے

الروحانی الریحانی و آله الکرام و اصحابه العظام الافخام صلی الله علیه وسلم قبله من
منشور نامی گرامی که حرفی از آن مژده بود از امانی و امال و هر سطری از آن مجموعهٔ فضل و کمال
و طغرای آن دیباچهٔ جاه و جلال و نشان مهر آن شمسهٔ سعادت و اقبال بلی مهری بود که
مهر انور را از و اقتباس نور جلال حاصل ست و بدر بلند قدر را پرتو جمال از و واصل سے
نی غلط شد قطبی ست که بر فلک عزت و اقبال آرامش دارد و کواکب حروف گرد و گرد
آن دوره می نمایند و صفحهٔ کافوری قرطاس را از تابش جمال خویشتن می آرایند رونق
چهرهٔ کاغذ را از تاب خود می افزایند نی غلط رفت که سواد مداد نقطهای آن خورشید
مشکین نقاخالهای ست بر چهرهٔ نوعروس منشور والا که از یمین و یسار زیبائی بخش زینت
و زیب وی اند بل مردم دیدگان اولو الابصار اند که دران سطح ابیض جای وارند و الفهائے
که دران گروهٔ عنبر شمیم نمودارند هر یک آویزهٔ زلف ست که بر رخسارهٔ مشکین نگاران
پیکر نادر الوجود جلوه داده اند بل قامت رعنا و قد زیبائے نگاریست که در لباس اسود
و دران صحن اسودی عنبرآگین خرامش دارند و رو بهائے آن دائرهٔ بدیعة الخیال شکل
ابرو ئیست که بر جبههٔ مشکین طرازان جرم قمر سرشت مسکنت گرفته اند بل صورت
هلالی ست که بر چرخ مدور آن نشان عنبرفشان در سلخ شبستان حروف نمودار گشته اند
و سفید بهائے که بر یمین و یسار و تحت و فوق آن مهر مهرآئین پیداست همچون روشنی
صبح صادق ست که از افق سعادت طالع و مشرق شرافت لامع ست و نقش طرازی
آن عجیب المثال بی قیل و قال در بهارستان و نگارستان خیال بنفشه زاریست که از
سنبلستان گلشن معنی چون غنچه ها سے راز شگفته و برگهای هر گلشن معنی چون غنچه های مراد
شگفته و برگهائے هر گلشن چشم بلبلی ست که در راه الفاظ بر کمالش چار گشته نی نی غلطم
غلط نویسم نگین انگشتری سلیمان ست که انس و جن را مسخر ساخته بل مهر نبوت ست
که بر کتف ابیض سطح کاغذ معجز نمائی شده یا چشمه ایست که آبش بمشک و عنبر آمیخته اند

و فیوضات نامتناهی الهی و برکات ظل الهی بادشاه دینی و دنیائی در و ریخته بل ظلماتی
ست که خضر لباسان حرف و الفاظ آب حیات ابدی را از و مکتسب اند و سکندر نشان
معانی آن زلال و صال او محتجب خطا کردم خطا کردم خطا شد صورت رکابی ست که
بر براق برق آسای قرطاس آویخته اند بل داغی ست که بر ناصیهٔ اشهب ابرش گون
فرمان عالیشان قضا جریان قدر تمکین فردوس تزئین ملک آئین خرد تلقین غلط گفتم غلط
کردم غلط شد چشم بینائیست که در جسم بیجان منشور سعادت موفور چون جان روان مسکنت
گرفته است مصرع غلط بود اینکه من گفتم غلط شد خورشیدیست که بر چرخ منشور در لباس
کسوف از انجم الفاظ و حروف محجوب و مخفی گشته است یا بدریست که در ظلمت
خسوف خریده از آفتاب عالمتاب معانی مقتبس ست باین وجه بوجه اساس
نزول اجلال فرمود و زاویهٔ تاریک این خسته را شک خورشید برین گردانید و افسر
عزت این بینوا از بر چرخ افتخار رسانید صد هزار الحمد هزار سجده محمدت ایزد تعالی
بجا آورده و در میان همگنان سرفراز و ممتاز شد الحق که شکرانهٔ این نعمت کبرے و
دولت عظمی را بکدام زبان بیان تواند نمود و در مدح بزرگی آن زبان قاصر را تواند کشود
بیت امریست که غایتی ندارد ✤ حدی و نهایتی ندارد ✤ الحمد لله و المنة که اخبار
سلامتی ذات بابرکات حمیده صفات دران مندرج بود چون از قید مطالعهٔ آن
فارغ شدم از ذوق فراوان و دل را فرحت بی پایان در گرفت مصرع بوسیدم و
بر مردمک دیده نهادم ✤ چون دیده را از توصل آن آرام بخشیدم ✤ مصرع پیچیدم و
تعویذ دل سوخته کردم ✤ چون دل را از تقرب آن سرمایهٔ عشرت و پیرایهٔ عزت
آمادهٔ شادمانی گردانیدم چون دیهیم شاهنشاهی و اکلیل بادشاهی بر فرق حرمت نهادم
و سر خویشتن را تسلی امود ساختم و نقشی با دل حزین و جان غمگین خود بر داختم و غلغل شادکامی
و طنطنهٔ شادمانی و آوازهٔ خرمی همچون زمین در فلک انداختم و نرد خوشدلی بحریف

حیات ابدی با خمم چنانچه مهره ظالم از قید ششدر شش جهت عالم کون و فساد مخلصی یافت از میمنت آن اگر من بعد کعبتین شمس و قمر بر تختهٔ لاجوردی افلاک در فرمان نهند زمان آن چه استحاله دارد حق علیم و علام ست که منشور نبود بل دستگیری بود که من از پا افتادهٔ خاک راه مذلت را بقوت بازوے سعادت اند مقرون ز خاک برداشت و رایات سکون طالع زبون و بخت ناموزون بی صبر و سکون این محزون را بر چرخ افراشت نی نی عصائی بود که مرا دستگیر و دل را سر و پیر آمد ستون خانهٔ امید من گردید نی نی سفینه بود که محتاجان و درماندگان الفاظ و معانی را از غرقاب حادثات زمانی برآورده بساحل مقصود رسانید بل جهاز بود که رهروان بادیهٔ حیرت حروف را از جیحون غم و عمان الم و لجهٔ ستم و محیط عدم بکعبهٔ وجود آورد چه میگویم بادبانی بود که کشتی مراد من حیران و سرگردان را از هامون ضلالت و نیل تفکر و بحر بدستیاری شرط مکرمت و مرحمت ظاهری باطنی آن مقصود و مقصد دینی و دنیاوی بیکسان شکسته دلان بمطلب اصلی و صاحب حقیقی کشانید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم عجب در بحر عمیق تفکر افتاده ام و راه حقیقی تحقیقی را گم کرده ام و بدین شبههای گوناگون مرکب گشته ام چرا نگویم که پارهٔ از جامهٔ کعبه است که نقش طراز بهاے اسودی آن الفاظ و حروف توانند بود و تبرکاً و تیمناً زیارت و طواف او بر حاجتمندان صاحب حاجت حاجتمندان مستمند لازم بل واجب ست و دیدهٔ رمدکشیده را از کحل الجواهر سواد الفاظ و حروفش منور و مکمل گردانیدن سنت ست بل فرض عین و عین فرض آرے و را انتهای تشبیهات و سلخ حکایات و او آخر سخن پردازیهای گوناگون میتوان گفت که تختهٔ منقش است که تصاویر و نقوش جمیع دنیا و مافیها دران مصور و منقش است که آن را بنگارخانهٔ مانی نسبت دهند و از رنگ مانی نام نهند چه معجزه طرازی مانی و اعجاز نمائے او دران مندرج و مستطر بود و چهرهٔ معجزات مانی و مرات خورشید نظر آن منبود در عقاید خواص و عوام

از نظارهٔ آن می افزود بلی گفتم انچه که طاقت یاری کرد و توانائی قوت بخشید و خوصله برخاست مرا چه یارا که حتی الامکان توانم توصیف آن نمود و دل را چه قدرت که از عهدهٔ تعریف آن نادر الوجود برآید حواس پنجگانه در ملاحظهٔ آن الکن است و بند کور در ثنای آن ابکم و قصور در تمثال آن لال پس صوابدید کار آنست که مهر خاموشی بر دهان بیان و قفل سکوت بر ابواب زبان نهاده گوش تا بحکم ابلهٔ فرعی وارم و صم بکم عمی فهم لایرجعون را لازم و ملزوم تکلم گردانم و از بن وادے بی سر و بن و بادیهٔ بیابان و بیابان بیکران و صحراے بی نشان سخن گذرم و عنان سخن و زمام حرف زدن را بدست خاموشی سپرم و ازین مقاصد عمده اغماض عین نمایم فهم من فهم گفته شد انچه گفتنی بود و گذشت انچه گذشتنی بنمود مرا چه افتاده است که در تنگنای پوری مرحلهٔ پر خطر و هامون سرتاپا حذر کمر سعی بربندم و کشایش سخن نمایم آمدیم بر سر محاورات رسمی و مجادبات قسمی و مکالمات نوعی که از آن در عالم کون و فساد چاره و گذر بهیچ وجه من الوجوه نیست و معرض داشتن آن مطالب لازم بل غرض واجب که چون من بیسرانجام را بیان و اظهار آن نمودن ناگزیر قبله من از چگونگی حالات بعضے مردم که نمک را بجرام میخورند و خود را بظاهر دولتخواه میگیرند و در باطن نا دولتخواهی از ایشان بوقوع می آید چه گوید و چه نویسد خصوصاً عبد الرحیم بیرم که دوست این خاندان نیست بلکه دشمن جانی و مالی این دودمان ست یقین تصور فرمایند که بر بستگی مهمات دکن تمام از دست نخواهد که درین کار کشایشی شود و این معاملات هیچ در هیچ سرانجام پذیر گردد و باوجودیکه حضرت ظل الٰهی از بدنهادی و فزونی او آگاهی دارند و جرم عزم ایشان شده است که او بغیر برگشته روزگار از ته دل یکسست بلکه این مکار نابکار وکیل و جاسوس اوست و دیدهٔ و دانسته از و میگذرانند و باز او را سردار مستقل بالافادهٔ این صوبه میفرمایند و جمیع مهمات دکن و برادر خانه بس را بدست او واگذاشته اند ازین سخن بنده را حیرت در حیرت فرو میگیرد که سبحان الله این چه طالع و بخت است

کہ او وارونہ مروتے آن نادرہ اعصار بر صغار و کبار روشن و مبرہن ست فی ذو فنونی او در
عالم اظہر من الشمس ست ہیچ آفریدہ را یارای آن نیست کہ از طرف او نفس تواند کشاد
بلکہ بعضے مردم از روے خوش آمد و بیچارگی و نکوئی او بحضرت شاہنشاہی عالم پناہی
میگویند مع ذلک لطافت درین ست کہ آنحضرت سخن آنہا را در بارۂ او قبول نمیفرمایند
و نمی توانند کہ در روے او عیب او اظاہر کنند و غائبانہ از روے ناراضی اظہار میکنند
چہ چارہ مصرعہ ہر چہ خوبان کنند خوب آید * کرا قدرت و یارای آنست کہ بحضرت
اعتراضی تواند کرد و این سلوک در وش را دیدہ بالضرور شاہزادگان والاگہر نیز نمی توانند
کہ او را معزول کنند و بے حکم حضرت متعرض احوال او شوند ہرگاہ معاملہ چنین باشد
این دعاگوے حقیقی و صمیمی را چہ بر بن دل در کہ از و کیا حقہ مشکے شود من ہم ہمچون دیگران سرے
جنبانم و در تملق آری و بلی میشوم اما چہ فائدہ کہ سکوت مثل ما مردم کہ نوازش کردہ و اخال
برداشتہ این درگاہ ہم ضرور و دولتخواہی این سلسلہ ست و از دست نامردم حرام نمک
نیامدہ و نخواہد آمد حتی الامکان تا جان در بدن ست مکرر بعرض اشرف اقدس رسانیدہ ام
و میرسانم و خواہم رسانید باقی امتیاز و انصاف بدست صاحبان ست قبلہ من بزرگان
فرمودہ اند مصرعہ چو خشت از قالبی برخاست برخاست * الآمر بعد از خرابی
بصر پشیمانی سود ندارد و خبر شرط است آنچہ گفتنی بود گفتہ شد و آنچہ نوشتنی بود بدرگاہ والا
چند بار بتکرار نوشت و بشما ہم دو سہ عریضہ ازینمقولہ نوشتہ است عجب کہ گاہی و کلمہ
ازین مبحث بحضرت ظل الٰہی اظہار نفرمودند و حضرت خود چند مرتبہ در التفات نامہ اظہار
اینمعنی فرمودند کہ ابوالفضل تا ترا بجای خود فرستادہ ام ہر چہ بخاطر تو برسد خواہی کرد و ہر کہ ناصح تو
است و ترا یقین شود او را البتہ معزول خواہی کرد و گفتہ و کردہ تو در جناب سند و جائم
او فرمان صادر میشود کہ مہمات دکن یکقطعہ باو و یکقطعہ بتو رجوع دارد و ہر چہ میکنی بر جا ست
و سزاوار ست و ہر کہ تسخیر تو نباشد او را جزا و سزا خواہی رسانید قبلہ من الضدان لا یجتمعان

غیاث اللغات ۱۲

ہرگز ہیچ نشدہ است کہ دو ضد و نقیض با ہم مجتمع گردند بر من چنین می نویسید و بر او چنان
این روش کجاست و دیگر من کہ او را دشمن دانم کہ معزول کنم و از گفتہ من کہ عدول می نماید کہ
از وی بدرگاہ غیبت نویسم ہر چہ ہست اوست و ہر کہ ہست با دوست و ہر بدی
کہ ہست در دوست و بر ہمزدگی مہمات دکن از دست من بیچارہ حیران ماندہ و سرگردان
بیابان تحیر و راہ گم کردہ وادی تفکر و تحسر یکہ ہیچ دارا کہ نالم و کرا دشمن دارم و بجاے کدام
کس بہتان صریح بر بندم بعضی نامردانی کہ حکم بردار و فرمان شنو نیستند سر رشتہ آنہا بدست
اوست و معلم آنہا آن نادرہ روزگار ست آنہا را چہ گناہ و دیگر قبلہ من از حوالات
جانش خان بہادر کہ موسوم ست بامیر الامرا ہیچ زبان بیان تواند نمود و تعریف بجاے
تواند آورد و از نشان بجز نامے نماندہ است گویا کہ او را بردہ اند و دیگری را آوردہ اند
حضرت ظل الٰہی اعتماد کلی براہ دارند اما چہ فائدہ کہ مہمات دکن از تقسیم مردم و براہ نمیشود
چہ او را از خود مطلق شعورے نیست نمیداند کہ چہ میگوید و چہ میکند گروہ صباح را تا بگاہ
یاد نمیدارد و ہر گاہ شخصی کہ باین مرتبہ رسیدہ باشد اعتماد بر کار آن نمیتوان کرد و چند عریضہ
نوشتہ ام کہ بجاے او دیگرے را بفرستند قبول طبع شریف نمی افتد و حرفے اگر بہ ازین تا
مقبول حضرت اعلیٰ میسازم ملازمان بخشی الملکی علی اکرم آن نوعے دیگر بعرض اشرف
میرسانند و نواب آصف جاہی میرزا جعفر نیز بجد بطافت شیخ فرید نقیض میکردند
سبب آنست کہ معاملات دکن در تعویق افتادہ است چہ ہرگاہ کہ مصلحت ارکان دولت
بیک روش باشد ہرگز مہمات برہم نمیخورد و ہر کس کہ بمقصود خود حرف زند و سخن خود را
خواہد کہ پیش برود پس کار پادشاہی چہ نوع میجلد درینصورت خود بدولت و سعادت
منصف باشند این دعاگوی خود گفتہ گفتہ بجان آمد اگر برخاستہ بیایم بخاطر حضرت
اعلیٰ گرانی میکند و اگر نیایم ہیچ وجہ کشایش نمی بینم تا میر در معاملہ نوعدیگر میشود و ہر روز
یک نغمہ نوے بگوش میخورد و حضرت متوجہ دکن کما حقہ نمیشوند ہر گاہ بدرگاہ عریضہ میشوم

مستمع نمیشوند واگرهم میشوند سخن غرض‌گویان را قبول میفرمایند پی در پی مینویسند که ابوالفضل
تو و تو خواه حقیقی و صمیمی مائی و ما را بر تو اعتماد کلی ست و ترا بجای خود انجا الفصب کرده ام
هر کس که از سخن تو عدول نماید و از امر و امعزول خواهی کرد و منصب تنخواه و جاگیر او را تغییر
خواهی ساخت چون از طرف کسی سفارش مینویسیم اصلا نتیجه سفارش ظاهر نمیشود این
هر دو مطالب منافی یکدیگر میگردند گویا که من در معاملات بادشاهی منافی و نقیض یکدیگر سخن
کردن لذت میبخشد و بندگان و ملازمان درگاه اعلی را با هم نفاق ورزیدن بر زعم یکدیگر
کار کردن چه گنجایش دارد و تمام مهمات بادشاهی برهم میخورد حکایت کنند که دو
شاهباز بلند پرواز در هوا بر سر کبوتری باهم پنجه شدند یکی کبوتر را در ناخنهای خود مستحکم
کرده بود چون دیگری بوی در پیچید از پنجه او رها کرد و غلیوازی بود خواست که در رباید
غلیواز دیگر در میان آمد جنگل شد کردند که اول مقید او وداشت از عقب او آمد و بر پشت
او ناخن بند کرد این خواست که در روزه آورد و خود را اخلاص کند کبوتر از پنجه اش
خطا شد و از هوا بسوی زمین رقص کنان می آمد که ناگاه گربه گرسنه بر سر بامی تماشائی بود
چون کبوتر معلق زنان برجست او آمد گربه از کمال شادی بهر قوتی که داشت برجست
تا او را در هوا برباید چون بر بود سوالست که نگاه داشت خود کند و بر بام فرود آید گربه
و کبوتر هر دو باتفاق بزمین افتادند چنانکه کمر گربه شکست و نیم جان شد در ضمن سگی
دران سرزمین تفرج میکرد و مناجاتی بود که خدا باشد که این لقمه نصیب من شود افتادن
هر دو بر زمین و ربودن سگ هر دو را بکام دل و خوردن سگ کبوتر و گربه را در آمدن
حاجت سگ گرسنه قوت نادیده با ستخوان خشک محتاج قبله من معاملات دکن از نقیم
شده است لقمه شاهباز بلند پرواز جنگ و ماجرای ناکسان و بدذاتان شیر و بد نهادان
سیر خمیر نصیب سگ و گربه شد مهر سم که از لقاصت ذا صدادا نکرامان و بدبینان بد سرشت
که در اصل ایشان بالخرام خطاء رقیمه جلال بادشاهی که فصه تردد و خون دل آراسته

گردیده است نصیب و کمینیان سگ صفت گربه حوصله شود خدا نخواسته باشد که
این امر بوقوع آید از ایزد تعالی و تقدس آمل و سائل ست که جمیع مقاصد و مطالب
سلسله تیموریه را برآورده خیر گرداناد و اولاد و امجاد این دودمان عالیشان قدر زمان
و قضاجریان را بمرادات حقیقی رسانا د کعبه ابوالفضل ازان تاریخی که داغی درین لکر دهلگ
آمده است هیچ مهمی فرو گذاشت نشده و نخواهد شد و جمیع مقاصد حسب المدعای اقبال
بادشاهی خواهد شد و اگر خدا خواسته باشد بزودی زود فتح بیجاپور و گولکنده میسر شود
احمدنگر خود بدست آمد سرداران دکنی که دران حصار بودند بلکلم مقهور گشته اند و معزول مطلق
شدند در رکاب حضرت شاهزاده والا گهر آمده بالراس و العین قیام و اقدام دارند کمر بندگی
در میان جان خود بسته اند چاره کار خود در بیچارگی یافته چاره دگذاری ندارند قصه کوتاه
که اگر خرد و کلان همه یکدل شوند و کینه و کدورت از میان مرتفع گردد همه مهمات حسب المدعا
خواهد شد قبله من عنبر سیاه روی را نیز از حد کهرکی نزدیک شده است که برآورده شود
اندک مددی طلبید میرزا علی خان درین ایام بسیار خوب تردد کرده و میکند رحمت باد بر
نمک حلالی او اگر دو سه کس بهمین طریق یکدل شده متوجه کار شوند در و مهمات اینجای بانصرام
میرسد صاحب من از برای رضای خدا که جواب این عریضه بنده از حضرت ظل الهی و گرفته
بفرستند تمام معاملات دکن در تعویق افتاده است و معطل جواب عریضه اهم همین که حکم عالی
رسد که هرچه ابوالفضل نوشته منظور ست تمام مهمات بانصرام خواهد رسید حسب المدعای
دوستان خواهد شد دیگر در باب پیشکشهای عادل شاه قلمی بود که انچه که بدرگاه حضرت اعلی
فرستاده است و انچه که از برای ما ارسال داشته از همه امتیاز نموده علیحده کرده نام بنام
داخل تفصیل ساخته از دست کسی اعتمادی بزودی ارسال سازد قبله من فقیر هم درین
فکر بود که جمیع تحفها را از نظر اشرف اقدس شاهزاده کامگار گذرانیده و از هم ممتاز ساخته
بخدمت حضور ارسال دارد در ینباب کرامتی ظاهر فرمود بدانشاءالله تعالی چون

هدایای نظام شاه که در راه است برسد بجرد رسید برهانپور بی تعویق و اهمال بملازمت ارسال میدارد و هر طریق که در منشور عالی مرقوم گشته فرمانبرداری بجای خواهد آورد امید که از برای هر یک از سرداران دکن سروپای از حضرت اعلی گرفته التفات خواهد کرد که درین شیوه سرفرازی ایشانست و در میان اقوام خود ممتاز خواهند شد خصوصاً عادل شاه را از ته دل بنده با اخلاص خود دانند که درین هیچ غلطی و شبهه نیست چنانچه که پاره تجربه نموده شد که بیشتر از بیشتر عقاید و اخلاص ظاهر کرده و میکنند و در باب سخن هیچ غرض گوی را نخواهند استماع نمود خصوصاً گفته عبدالرحیم بیرم چه او میخواهد که او را مطلق از پای انداز د چرا که در گفته او نیست حق علیم است که او دشمن ملکی و جانی و ننگ و ناموس این خاندان است و نمیخواهد که آبروی سلسله تیموریه در عالم باقی بماند همین بظاهر او میروند و از باطن او کسی آگاه نیست قبله من مصرع سخن یکیست دگر با عبارت آرائیست ❊ درازنفسی بسیار شد از بیطاقتی که در من جای گرفته گستاخیها نمودم امید عفو عیب است مصرعه گر با مقصریم تو دریای رحمتی ❊ الله تعالی آن قبله حاجتمندان را بر سر عزت متمکن دارد بمنه و کرمه و کمال فضله بتاریخ چهارم اردی بهشت از مقام بالاگهات قلمی نموده شد نقل عریضه که قدوة المشائخ والعارفین صاحب الوقار والتمکین شیخ علامی بشاهزاده سلیم نوشته کمترین بندگان دعاگوی احقر ترین دعاگویان خاکسار ذره بمقدار بنده درگاه ابوالفضل مستمند زمین عزت بلب ادب بوسیده ذره وار بموقف عرض باریافتگان بارگاه عرش اشتباه ملازمان درگاه فلک جاه گیتی پناه شوکت و حشمت دستگاه حضرت اقبال و اجلال آثار شجاعت و سخاوت دثار سعادت بار گردون وقار عالم مدار فلک اقتدار غره ناصیه قدر و تمکین قرهٔ باصرهٔ تاج و نگین جهان مروت کان فتوت عمان فراست جیحون درست گوهر شب چراغ خاندان تیموریه در قیمت بهای دودمان همایونیه

جمهیر بازوی بابریه جبهه جاه و جلال اکبریه آفتاب عالمتاب شهر گرگانیه شمع شبستان حلم و حیا گل غنچه بهارستان صدق و صفا قطب شمالی آسمان عز و علا زینت بخش محفل شاهنشاهی مجلس آرای شهرستان آگاهی حلقه در گوش افگن سروران آفاق اطاعت آموز سرداران باستحقاق گردن کش گردان مسند نشین کمند انداز گلوی سرکشان حاجت گزین اعانت بخش مظلومان تظلم قرین نصرت ده منکوفان عسرت آیین قلعه کشای مملکت هر دو جهان معرکه آرای میدان توانائی قافله سالار وادی دلکشای زاویه نشین حجله بی کرد دریای مرحمت زخم سینه فگاران دوا بخش در دز ا فنزاران صحت آموز ناسور غمگساران هر مرحله پیمای بیابان لجوئی بیابان گرد عالم خوشی و خوشخوئی تهمتن معارک نیکوئی رستم دستان میدان یکجهتی و یکروئی اسطو حکمت پژوه بوعلی سینای دانش شکوه ارسطاطالیس دانائی و بینائی علم آموز دبستان حقیقت نقش طراز لوح ابهت فیروز جنگ عساکر معدلت زنگ زدای آئینه جور و ستم نغمه سرای بهارستان مهر و کرم بلبل هزار دستان حدیقه دولت و حشم گل دیده شمشاد مرو علم صاحب سیف والقلم بانی اساس علوم و علم ماحی بنیان غم و الم جمهور طوائف امام سر حلقه خسروان عالیمقام سر و فخر شاهان معالی احترام آرایش دهنده رخسار تاج و دیهیم مسند نشین ملک تسلیم دقیقه سنج معامله امید و بیم رموز دان مقاصد عدیم جوهر شناس معدن قدیم ثمره بهشت جنات نعیم شاهزاده فهیم سلطان سلیم انار الله برهانه و افاض علی العالمین بره و احسانه میرساند که لیلاً و نهاراً بدعای دوام دولت و حشمت و ازدیاد عمر آن معدن فهم و کان فراست سکندر رانده و خلاصه اوقاتها مشتاق قدمبوس پرستاران عالی مکان سعادت نشان عزت و حرمت اقتران می باشد و زبده اوقات ایام و لیالی مواصلت جنت آیین فردوس تزیین ساجدان سده اعلی و راکعان کعبه والا را از درگاه ایزد متعال هر صباح و هر مسا آمل و سائل است عنقریب است که از الطاف عقده کشائی متعال و اکرام لم یزل ولایزال بهر حال این آرزومند جمال عدیم المثال و متعطش زلال وصال با کمال

از شرف دیدار فائض الانوار عمدهٔ عناصر اربع مالال گردد بعید نیست که این ناکام جاوید حرمان
هجر آشام مفارقت آغاز مهاجرت انجام دیدهٔ رمدکشیده را از کحل الجواهر چهره عافیت نشان
صحت آئین فرحت گزین آن زبدهٔ جهان را مکحل و منور گرداند شعر یارب این
آرزوے من چه خوش ست ✤ تو بده مین آرزو مرا برسان ✤ صاحب حقیقی و قبلهٔ تحقیقی
ابوالفضل سلامت درینعالم که مبنی بر شش جهت ست از شش جهت عرائض بدرگاه
عرش اشتباه ارسال داشته است و بجهت آنکه بشرف اجوبهٔ اسوله مشرف و معزز
نگشته بر بساط گستاخی قدم جرات نهاده مینماید و زبان تقاضا بر بی ادبی و شوخ چشم
میکشاید قبلهٔ من جهته اول آنکه از طرف دکهنیان برگشته روزگار عرض نموده بودم که بسیار
سرکشی و شوخی می کنند چنانچه چند بار لشکر ظفر اثر را القصد بیع رسانیده اند و شتران و اسپان
راکشیده میبرند و کاهیان لشکر که برای کاه بیرون می برآیند ایشان آنها را قتل میرسانند
و شتران و اسپان راکشیده میبرند مردم لشکر بجهت کاه در محنت اند اما یلغے که همراه
ایشان میروند کمتر گریخته می آیند بارها این واقعه شده و نامرادی ظاهر گشته و منصبدار
انکه از دست ایشان کاری میکشاید اکثر بجاگیر ندو بعضی بے منصب از جانب آنها
چند بار بکرار بدرگاه والا عرایض نوشته لیکن چون قبول نمی افتد نمیدانم که درین
شیوه ارکان دولت چه مطلب دارند این باعث بدنامی است از برے خدا است
که حضرت خود متوجه شده از جانب آنها بعرض اشرف رسانند و مهمات آن بجاے
در حضور شریف بانصرام رسانند که کار رسوائے خواهد کشید و روز بروز بتر بیشتر ازین
خواهد شد خبر شرط ست مرا خود واجب بل فرض است که سخن دو تنخواهی درگاه والا را
کما حقه بنویسم بعد از آنکه رسوائی انجامید تدارک آن محال ست الحال ملکش معالجه باید کرد
در جا مصر که بیدل اند خوشحال باید ساخت قبلهٔ من جهته دوم آنکه خزانه تمام شده است
اکثر مردم لشکر ظفر قرین بفاقه میگذرانند دو سه ماهه سپاهی و شاگرد پیشه درکار می آید

پس فغفور ایشان بمیرسد از گرسنگی و برهنگی مردم بهلاک رسیده اند نمیدانم که بسبب نافرستادن
خزانه چه باشد این داخل و لسوانے میکنند جو علیم ست که ازین بوئے دشمنی می آید
درینباب حضرت اعلی بسیار بے پروائے میکنند و دیوانیان تغافل شعار اند و درین
تغافل ایشان عالمی برهم خواهد خورد اکثر مردم برخاسته خاطر میروند بازنگویند که
ابوالفضل را با بجاے خود فرستاده بودیم چرا که خبر دیگر والا لوم آن نست که خود بدولت
و سعادت بخدمت حضرت تشریف ارزانے فرمایند و از جانب حق بندهاے خدا
حرفی بگویند و کارسازی کرده بفرستند که ناموس شما و ایشان از هم مغایرت ندارد
و شرم این دو دمان والا نگاهداشتن بر همه واجب و لازم ست حضرت اعلی خود را از اکثر
تعلقات بادشاهی کدورت ورزیده و بی نیازی تمام اظهار میفرمایند لیکن الآن شمارا
واجب ست که از جمیع امور بادشاهی و مهمات مملکت خبردار باشند و آنچنان تقید ورزند
که ذره فروگذاشت نشود چرا که نظر همه بر شماست و امید واری از شما دارند الحاج البنین
کل سر نسید انجاندان شمائید و جوهر بادشاهیت در شما ظاهر شده از مهمات مملکت
بی پروائی کردن چه گنجایش دارد و صاحب ابوالفضل جهته سوم آنکه التماس که مدتست که
بخدمت شما مینویسم که شاهزاده والا گهر شاهزادهٔ دانیال شب و روز خود در الشرب شراب
بپیوسته اند لحظهٔ بی المحۀ بی پیاله نیستند که همیشه مست شراب و مست جوانی میباشند با ایشان
وعظ و نصیحت سود نمی بخشند گفته گفته بی شرم شدم ملکه علی الرغم ما بیشتر مینوشند
و مهمات دکن ابتر ست روے بهبودی ندارد و چون زیاده برین خواهد شد معالجه و
تدارک آن نمودن از قسم محالات ست شما خود بدولت و سعادت از حضرت اعلی رخصت
شده با منصوبه تشریف بیارند که امداد حضرت جمیع مهمات انجا بصورت پذیر میشود
شاهزاده دانیال بصوبه گجرات مقرر نمایند چرا که از آمدن شما تمام دکهنیان عبرت خواهند
گرفت و عنقریب فتح دکن میسر خواهد شد و عنبر سیاه روے نیز آمده ملازمت خواهد نمود

چنانکه در نیباب صحیح نوشته میفرستد اصلاً و مطلقاً و قطعاً حضرت متوجه نشده اند و درین
وادی کوشش نفرموده و گاهی این دعاگوی خود را بجواب شافی سرفراز نکردند نمیدانم
که باعث این چه باشد و از بنده کدام تقصیر ظاهر شده که موجب ملالت خاطر شریف
گشته خدا گواه است که هر چه از جانب بنده دشمنان بشما گفته اند بالله دروغ محض باشد
و دروغ خدا نخواسته باشد که از جانب بنده نسبت به بندگان آنحضرت حرف ناشایسته سرزند
که موجب ملال خاطر شریف باشد نهایتش بے طالعی بنده دران مرتبه است که باوجود
دولتخواهی و جان سپاری مردم غرض گوی سیاه روے بصاحب سخنهای نامناسب اظهار
نموده اند مرا چه چاره است لیکن از خدا امیدوار است که هر کس در پے بدی کسی خواهد بود
با حسن وجوه جزاے خود خواهد یافت از هزار نام یکنام او حق است هرگاه او ناحق را روادار
باشد حق که خواهد کرد دیگر چه گنجایش دارد که از طرف شما بحضرت اعلی غیبت خواهم کرد مگر اینقدر
شعور ندارم که لیاقت نگاهداشت بادشاهی و ننگ و ناموس خاندان تیموریه گذارد
بے بصری اگر باشد اینقدر قباحت فهمی بیکند و بچشم دل درمے یابد چه آنکه مبصری باشد
هر چند که کور ذهن و کج فهم بوده باشم اینقدر شاید که بفهمم که از شما تا بشاهزادهای دیگر
چه قدر تفاوت ست مصرعه ز کعبه تا سر کویش هزار فرسنگ ست ٭ جهت رابع
آنکه این بنده چند بار از طرف ناشایستگی عبد الرحیم بیرم عریضه نوشته ام که قبله من
از وے آگاه دل باشند و بچاپلوسی ظاهرے او فریفته نشوند مصرعه در هر بن موی
او زبانے دگرست ٭ و در عیاری و مکاری بے نظیر روزگار ست الله تعالی هیچو او
نا فریده است بلکه از آفرینش ایزد تعالی برتر است و دورنگی و دو زبانی بر او ختم ست
و نمک حرامی در او منحصر خدا گواه است و ملائکه نیز شهید و ابما فیه که دشمن دودمان تیموریه
است و این شیوه مر او را میراث ست و بر آن حضرت روشن و مبرهن ست که بیرم
حرام نمک در بر انداختن این سلسله تقصیری نکرده بود و چه کارها که نکرده چه حیلها که

نه انگیخت چون خدا یار و یاور بود هیچ مکر و حیله در نگرفت و علاجی نتوانست کرد
مقهور شد و بدست گواران کون برهنه افتاد و برهنه کونش روند و در رقص آورند
چنانکه من سگ ملکم گفته در رقص شد آخر الامر حق بمرکز خود قرار گرفت چرا نگیرد جا که
چون جلال الدین اکبر شاه غازی باشد بآن گدای با لذت خسروی ملک هندوستان چگونه
قرار گیرد و جاے که همچو شاهبازی مرغ بر شاخسار مملکت حی و قایم باشد این چنین
بوزینه چه نوع حکومت چهار دانگ هند تواند کرد و جاے که شیر بیشهٔ تیموریه غران باشد
شغالی را چه یارا که جانشین او گردد قصه کوتاه و سخن مختصر که در مهمات دکن معاملهای
از وے دیده و شنیده میشود که بگفتن راست نمی آید بنوشتن تمام نمیشود یقین حساب
باشد که تا او درین ملک است هرگز فتح نخواهد شد مایان بیهوده آهن سرد میکوبیم
و سر خود بر دیوار میزنیم عنبر را خود یکے از گماشتهاے فروترین او خیال کنند جاسوسان
او شب و روز در خانهٔ او افتاده اند بلکه نوکر خود کرده است و مردمان خوب اعتباری او
در خدمت عنبر سیاه روحی باشند و کتابتهاے میرود و می آید چند مرتبه مردم با بجنس گرفته
آورده اند از نظر شاهزاده گذرانیدیم ایشان پاره حیف خوردند و از روے بیچارگی ساکت
شدند قبله من جهت خامس آنکه مکرر التماس نموده بودیم که چون حضرت ظل الهی را درین
ایام از روے مفارقت حضرت مریم مکانی اندوهی شگرف و دامنگیر حیات با برکات شده است
چنانکه در مدت بادشاهت بآن کعبهٔ حقیقی اینهمه کلفت نرسیده بود خاطر شریف ایشان
از هیچ ممر اینقدر آزرده نشده درچنین اندوهے و غمی که بیان کردن بزبان متعذر است
آنحضرت خود را بایشان نرسانند و شامل کلفت نشوند جاے تعجب است چه این خود
شده آمده است که دوستان را غم پرسی دوستان واجب بل فرض عین ست چه جاے آنکه
مریم مکانی خود از چند سبب حقوق ولے نعمتے بر همه داشتند خصوصاً بر شما که نور دیده
ایشان بود و دید و بارها ایشان میفرمودند که من آنقدر شیخو بابا را میخواهم معلوم نیست که

عشر عشیر آن شاهزادگان دیگر را میخواسته باشم بلکه سخن در حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی
میرود پس هرگاه معامله چنین بود چه گنجایش آن دارد که شا بفاتحه خواندن ایشان هم نیز
و اغماض عین فرمایند و سنگدلی را شعار خود سازند تمام عالم را ازین بی مهری حضرت
حیرت در حیرت گرفته است و جای آنست که خلق الله راه سخن یابند و گله حضرت اعلی
بر جاست او برای عند الله که سخن هیچکس را در گوش نگیرند و حرف غرض گویان نشنوند
که از روی دشمنی و عداوت هرکس از برای خود سخن میگوید حضرت بدولت و سعادت
عقل خود را هادی این طریق گردانند و بکنه سخن برسند و مرا چه قدرت و توانائی آنست
که بحضرت نصیحت نمایم و زبان مواعظ کشایم لیکن چه کنم که از شنیدن آن چنان
قرار واز که برای تعزیت پرسی نخواهم رفت آتش در دل چه مشتعل گردیده است و از روی
بی طاقتی میگویم و مینویسم اگر ننویسم صبر نتوانم کرد و اگر صبر کنم آتش در جگرم در میگیرد و طاقتم
ناشکیبائی میکند ناکام و ناچار دل میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن وقت را مغتنم
دارند و مصلحت را از دست ندهند که آخر الامر پشیمانی سود نخواهد داد و چه عالم سرای است
بی مدار و جهان سرائیست ناپایدار گیتی توده خاکی ست بر رهگذر باد و دنیا چون خانه ایست
که بر سر قالیزهای خربزه و بر بور بنا کرده باشند که سرای سپنج عبارت ازان خانه است
چه آن خانه زیاده از ده پانزده روز نپاید دنیا نیز ده پانزده روز است و سرشت عالم منحصر
در زمان ثلث ست مستقبل و ماضی و حال از زمان مستقبل خود چه بهره باشد چرا که آدمی را امید
فردا نیست و از زمان ماضی خود چه حاصل هرانچه گذشت گذشت گذشته را صلواة پس
برین تقدیر زمان حال ست که او را غنیمت عظمی و سعادت کبری باید شمرد و حاضر الوقت
باید بود و از السهولت نباید گذرانید و کهولت را از لهو و رفع و دفع باید کرد و سلطان
عقل را بر سر تفکر و مسند تخیل جای باید داد و شهنشاه دل را بر اقلیم آگاه و ولی و مملکت
هوشمندی مسلط باید داشت و خود را دران میان ما بینی و منصفی باید گماشت حواس خمس را

نیز همنیز با استقلال باید شمرد و شعور اشعار حقیقت پژوهی باید سپرد و باید نظاره کرد که بین
بود و انصاف را از دست نباید داد که حق بکدام جانب بیشتر میل دارد و شیوه نیکذاتی
و طریق بلند فطرتی و روش حقیقت طرازی کدام ست رسم وفا بهتر ست یا جنس جفا
خوشتر آنکه دل قبله و کعبه حقیقی را هنر نباید دانست بلکه عصیان مطلق باید انگاشت لهذا
در شریعت غرای محمدی زیاده بران معصیتی نیست بلکه بیش دست جمله گناهان ست
چه جای آنکه درین پرسش ثواب دو کعبه معظمه و دو قبله مکرمه حاصل و واصل ست یکی
آنکه خاطر شریف لطیف حضرت شاهنشاهی خرم و خوشوقت خواهد شد و از شما مرتبا یا
راضی و شاکر خواهند گشت و در رضای ایشان دولت دارین و سعادت کونین
مندرج ست دوم آنکه روح پر فتوح حضرت مریم مکانی تا قیام قیامت از شما شاد و شاکر
خود بود و شادی روح آن مرحومه مغفوره جنت آشیان فردوس مکان خلدا قران
باعث نیکبختی و نشانه نیکذاتی و خوب سرشتی آن سعادتمند دارین ست پس شما
لازم ست بل واجب که عنان عزیمت بجانب دار الخلافت اگره منعطف فرمایند
وگفته غرض گویان عمل نکنند و حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی را از خود خوشنود گردانند
که خوشنودی ایشان خوشنودی خداست و چشم ایشان در راه آمدن شما چار خواهد بود
چنانچه ازین وادی بفقیر نوشته بودند که ازین مقوله بنور چشمی اظهار خواهی کرد و موعظه چند
خواهی نوشت باشد که در دل قرة العین کارگر گردد که از شرمندگی خلق الله برآیم
چه این خجالتی ست که بهر دو طرف لاحق میشود و مردم چیزها مبگفته باشند و شکوه
مردم عالم بر جاست که اینچنین کعبه مسافر ملک عدم شود و تعزیت دارے بر ما یان
و سوار باشد چه گنجایش وارد دیگر نوشته بود که از جانب بابا شیخو بابا بنویسی که حضرت
میگویند اگرچه مریم مکانی طبل رحیل باین عالم نواختند و ده روز بیشتر از ما یان بار بستند
لیکن ما را هم مسافر شدنی ست و کوچ کردنی که ازین عالم شربت نخواهد چشید و که جان نخواهد

بملک الموت نخواهد بخشید و دو سه روز تهنا نیم آخر الامر دولت و پادشاهت را بشما
تسلیم خواهیم کرد و فکر در مسند و تاج خسروی بشما ارزانی خواهیم داشت خاطر شریف جمع
باشد که بغیر از شما دیگرے لیاقت سریر و دیهیم ندارد اگر چه نظر خلق الله بر خسرو با باست
و ما را هم برین میدارند لیکن چون هیچ شود که ترتیب ساقط گردد و دیگر آنکه بگفته و تجویز
مردم چه می شود مصرع تا دوست کرا خواهد و میلش بکه باشد ❊ الغرض هرگاه آنحضرت
بدولت خود اینچنین بنویسند و در خاطر شریف خود این فکر را راه دهند شما را چه لایق است
که مرتکب اینهمه بیمهری گردند و بگفته پسر عبد الصمد که مصورے بیش نبود عمل فرمایند
چه او چه باشد و عقل او چه و او را اینقدر رسائی کجاست که سقم و صحت مصلحت را
و او را اینهمه حوصله کجا بهم رسید که در میان شما و آنحضرت در آید و راهنمائیهاے
ناشایسته کرده باشد لعاب طفلی از لب و دهانش چکان است و کبر و منی و جهولیت
در فعالش آویزان او را لائق نیست که در میان بزرگ کدورت انداز د و
دو عزیز را از هم برنجاند بجلیس باد را هم غنی نمیباشند که مردم را از عروق مفاصل گرداند و
کدام عاقل تجویز خواهد نمود که مردم دیدگان از دیده ابعاد گزینند و انوار از نظر باقی
مانده و چه نوع داناے باشد که جگر و دل را از منازل معهودش تفریق نمایند و چشم بجهان
بحال خود باشد خوش آن کوته اندیشی که روح و روان را از قالب جدائی دهد و گارند و
آن داشته باشد که حیات منقطع نگردد چه این حکایت از قسم محالات ست چه اگر
ممکن الوجود میبودند و در انسان وجودے میبود و در عالم کون و فسا و موجود میشدند و
در جهان این رسوم انتشار پذیر میگشت البته بل احمقی بوده باشد که از ینها تصور کند
و چنین ها تخیل فرماید و بدینها تخیل آروزے تصور باطل و زبی خیال محال قبله من
بزرگان هم در همین معنی فرموده اند بیت دشمن دانا که پی جان بود ❊ بهتر ازان
دوست که نادان بود ❊ با وجودیکه او را بارها تجربه کرده اند که در عقلش نقصان کامل ست

اورا چندان معتبر نیست و از گفته او بمراتب کدورت متنوع برآنحضرت عارض ست چنانکه
چند بار بنده از حضرت خود بدولت و سعادت بمن گفته اند که ابو الفضل تو گواه باش من
از بابا شیخو راضی و شاکرم و هیچگونه کلفتی از وی ندارم و او نیز خاطر مرا بسیار رعایت می کند
و ادب من نگاه میدارد و الله تعالی او را هرگاه نگاهدارد لیکن در میان من و بابا شیخو پسر
عبد الصمد غمازے می کند و خود خواطر طرفین را در کدورت می اندازد و الله تعالی او را
مقهور گرداند بجگر گوشه مرا از من میخواهد که جدا سازد و لغو باشد من ذلک هرگاه که از زبان
مبارک آنحضرت این سخن بدر آمده باشد چه نوع روز خوب و در فرستے خوب خواهد دید
قبله من شاید که بخاطر اشرف یاد باشد که در پنجانه تشریف که در فتحپور داشتند هنگامیکه
ایلچی عبد الله خان آمده بود و در ملازمت نشسته در گوش این داعی گفتند که پسر
عبد الصمد خبط دماغ دارد و مرا از مخبط بودن او یقین گشته است بنده بعرض رسانیدم که
بکدام دلیل و برهان او را مخبط داشته اند خود بدولت فرمودند که هرگاه مخبط نباشد
از جانب حضرت اعلی سخنهاے ناشایسته در پیش من هرگز نگوید و مارا باهم دشمن بسازد و چند
کرد و سه مرتبه منعش کردم که زنهار غنیمت حضرت در پیش ما نیکرده باشی که مرا ازته دل
بدے آید اما او ترک گفتن نمیکند بعد ازان بنده در جواب عرض کردم بیت اگر بلبلی مشک را
گنده گفت ❊ تو مجموع باش او پراگنده گفت ❊ شما بدولت عقل خود را هادی این
وادی سازند بگفته او عمل نمایند صاحب من هرگاه که شما خود بدولت و سعادت خبط
دماغ و حماقت او فتوی داده باشند و میدانسته باشند که در میان هر دو عزیز سخن آلوده
حماقت اند و میگوید و نشاء کدورت ازان بر میخیزد باز بسخن او عمل کردن و او را مصلحت
خاص الخاص شریک نمودن بارۀ نا ملائم ست خصوصًا ازان حضرت جامی تعجب است
که قباحت و لطافت سخن کماحقه میرسند و شمه از ایشان در هیچ باب و هیچ واد فرو گذاشت
نمیشود شما در باب رعایت و دلجوئی حضرت اعلی چه گنجایش دارد که قصوری در رحمت و

شفقت جانبین مے رفته باشد خدا نخواسته باشد که چنینها در میان حضرت بوقوع آید
پس بر آنحضرت لازم بل واجب ست که سخن ازین قسم ابلهان احمق سرشت مخبط ماغان
ابله طراز در گوش هوش خود جا ندهند و وعظ و پند آنها را نسیا منسیا از خاطر دور فرمایند و حرف
ایشان نه نیوشند چه آنها دشمن دوست لباس اند و بر نصیحت کردن ایشان اعتماد نباید کرد
چه نصیحت آنها بفضیحت آغشته است در شکرستان آنها طاهل اند و نوش ایشان سراسر
بنیش آلود ساخته اند در کمال ایشان زوالے ست و در صواب آنها وبالی ظاهر ایشان
شیرین ست و باطن آنها تلخ سخن در لباس دوستی میگویند اما دشمنی در ان مندرج ست
کعبه ابوالفضل سخن کوته و قصه مختصر که از جمع حکایات متفرقه و روایات متنوعه اغماض عین
فرمایند و متوجه زیارت قبله حقیقی و کعبه تحقیقی گردند و فرصت را غنیمت و وقت را مغتنم
دانسته بی تکاهل و تساهل کوچ فرمایند و بسعادت قدمبوسی حضرت اعلی خود را مشرف
گردانند و بارواح شریف مغفوری مرحومی مریم مکانی فاتحه بخوانند و روح منور مطهر
ایشانرا شاد و خرم سازند که سعادت دارین و دولت کونین درین شیوه مندرج ست
بیت منت انچه حق ست گفتم پیام ٭ تو دانی و تدبیر تو والسلام ٭ صاحبا ابوالفضل
هشتم آن بود که این دعاگوے چند بار بتکرار عریضه نوشته است که شاهزاده
کامگار دانیال شاه را بحضرت اعلی مصلحت دهند که بصوبه گجرات بفرستند و عبدالرحیم
بیرم را بصوبه بنگاله تعین نمایند و خود بدولت و سعادت مهم را به قبول نکنند و بصوبه
دکن تشریف ارزانی فرمایند که تمام مهمات اینجاے از آمدن حضرت بمدعاے
دل دوستان خواهد گردید و در اندک زمانے فتح دکن بدست خواهد آمد چرا که مهم را ته
بلا زمان حضرت اعلا مناسبت ندارد بلکه باعث سبکی حضرت ست اگر سرانجام
پذیر شد میگویند که کدام مهم دشوار بود که کشایش یافت گواری بیش نبود و اگر خود یک
گذاشته ایشان رو براه میگردد و اگر چنانچه خدا نخواسته باشد که امرے واقع شود و

لشکر ظفر اثر از ان بد ذاتان شریر منهزم گردد باعث بدنامی و سبکی ملازمان آن درگاه والا
اساس ست و تا قیام قیامت این شرمندگی باقیست و مردم عالم میگویند این چنین
شاهزاده والا شکوهی از پیش جمعی گوران مغلوب شد زیاده برین چه توان گفت
از پس که دل من میسوزد مرتکب این نوع حرفها میشوم و بے ادبی کرده چیزها مینویسم و نیز
حضرت خود منصف شوند که قباحت ست یا لطافت اگر نصیحت این دعاگوی را
در گوش گیرند فبها والا ارضاے صاحب ست مرا دیگر زیاده برین سزاوار نیست که
ازین مقوله دم زنم انچه گفتنی بود و نوشتنی بود نوشتم اگر چنانچه از من گستاخی بوقوع
آمده باشد بکرم عمیم و لطف قدیم عفو فرمایند دولت و سعادت و بهجت و مسرت
یار و یاور بود بمنه و کماله کرمه نقل عریضه که شیخ غلامی بجلال اکبر بادشاه نوشته
کمترین دعاگویان صمیمی ابوالفضل مبارک زمین ادب بوسیده بعرض خادمان قدسی
نشان سدره تمکین و ساکنان عرش آستان سعادت نگین حضرت مریم مکانی عفت
و عصمت دستگاه فلک جاه گیتی پناه رابعه زمان فاطمه دوران عائشه آوان قمر رکاب
فلک احتجاب صالحه ساجده کامله زین المستورات مسند نشین بارگاه حلم و حیا بیرا آرای
سرا و مخدرات صدق و صفا حضرت بیگم جیو طول عمرها و زید قدرها میرساند که صحیفة الکتاب
صحیفه کامگارے و فضل الخطاب جریده شهریاری اعنی فرمان عالیشان قضا جریان
نور فشان معدلت نشان واجب الاذعان همایون آن حضرت که چون آفتاب
عالمتاب ظلمت سوز جهان افروز از افق بنده نوازی و ذره پرورے و مشرق
عدو گدازی و دوست نوازی و لطف گستری طالع و لامع گردیده بود در شگرف این
سعادت عظمے و مواهب کبری کریمه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب بخاطر رسید
بزبان یکسو و بیان بقصور ناطق آن گشت لوازم خدمت و مراسم عبودیت را عبید را شکسته
بر فرق مفاخرت و مباهات بر نهاد و لسان حمدگذاری واهب العطایا بعد عجز و انکسار

بر کشاد قطعه منت ایزد را که از تر شحهٔ لطف و صال + خاطر غمدیده را سرمایهٔ شادی رسید
از سرا بستان شاه کشور جاه و جلال + تحفهٔ زندانیان منشور آزادی رسید + الحمد لله و المنة
که من سر تا قدم سوختهٔ داغ الم و سراپا آغشتهٔ و ستم انوش وارد ے تفقدات رسمی
و پیام بهجت آورد و بشرف قدوم میمنت لزوم خوشتین کلبهٔ احزان سرگشتهٔ بادیهٔ حیرانی را
رشک فردوس برین گردانید ابیات رسید تا صدود رجی زمشکناب آورد +
چه جاے مشک که درج دُر خوشاب آورد + زشب نوشته مثالی بگرد و صفحهٔ صبح +
پیام ذرهٔ سرگشته ز آفتاب آورد + مراچه یارا و قلم را چه قدرت که در توصیف و تعریف
آن منشور والا توام نطق کشاد و لیکن بهر حال بوسع امکان خود حرفی چند اظهار کردن لازم
نمود سواد مداد آن مثال واجب الامتثال نور افزاے دیدهٔ اولو الابصار است و صورتش
بر بیاض نمودار تولج اللیل فی النهار و بیاض آن نشان عالیشان گویا شگوفه زار روضهٔ
رضوان است و نشان مُهر در وے گویا شیان عندلیب خوش الحان نی نی غلط کردم مهرش
مهر انور است که در حجاب غمام فرو رفته یا آئینهٔ اسکندر است که در غلاف اسود سے
حروف نهفته یا خود نافهٔ مشک ختن است که در حریر کافوری پیچیده شده یا نشان
مردمک دیدهٔ حور العین است که در صفحهٔ ابیضے قرطاس بصد تعظیم و تکریم جاے گرفته
مصرعه غلط کردم غلط کردم غلط شد + مجمره ایست مشک گستر که مشام روحانیان
از نفائح آن مروح میگردد بلکه قرص عنبر است روح پرور که دماغ کروبیان و مشام
قدوسیان فلک الافلاک از فسائم و لطائف فوائح آن اشتیاق پذیر گشته
نی نی خطا کردم چشمهاے معین خلد برین است که حوران جنت قرین و غلمان فردوس برین
گیسوان عنبرین و طرهٔ مشکین خود را در روے پریشان کرده اند یا گرد بالشی است
کافوری که از بهر جلوس حضرت الفاظ معانی که مدحت سلطنت و شوکت آن
قدوسی منزلت از هویدا است عنبر افشان نموده اند مغلط خورده ام اسطر لا بیت

که او براے تخصص آفتاب دولت و تعین سایهٔ حشمت آن زبدة النسا پرداخته اند
و در لبساط کافوری نهاده اند پردهٔ عنکبوتی است که از براے پرده داری آن حجله
نشین حجرهٔ عصمت و عفت تنیده اند تا حوادثات روزگار را دران گذر نباشد
یا بیضهٔ حمامه گردون است که بجهت پاسداری عفت آن موج گزین وادی وقار و
تمکین نهاده تا ظن معصیت و وهم خبث و چرکنت را دران خلوت سراے طهارت آرائے
ظرافت و لطافت پیراے راه ندهند نی نی پنجره ایست آبنوسی که از کمال الطاف
و عنایت پروری گرد بگرد محبوسان الفاظ و دل شکستگان حروف وزا و یه
نشینان معانی مرتب کرده اند تا دست حوادثات و عوارضات فلکی بر دامن
خیال آنها نرسد و گرد کدورت آنرا ملوث نگرداند ای ابو الفضل چرا انهمه بر بساط
تکلف می تنی چرا نمی گوئی که گردنامه ایست که مهندسان قضا و مسودان تقدیر و مدبران
مشیت از روی مرحمت و مکرمت بنام تو مرتسم فرموده اند اگر چه این ملاطفه عالے
و مفاوضه متعالی فوق مراتب است اما از انجا که مکارم بادشاهانه مقتضی آنست که
بندگان صادق الاخلاص را در میان همگنان ممتاز و سرفراز میفرمایند اگر ذره ایرا از خاک
راه مذلت بر داشته بر آسمان عزت رسانده باشد عجیب و غریب نمینماید مصرع
سلیمان را با آن حشمت نظرها بود با موران + بلی بزرگان هند یعنی چنان فرموده اند و باین
کلمه ناطق گشته بیت از ان طرف نه پذیرد کمال تو نقصان + و زین طرف شرف روزگار
ما باشد + ایزد تعالی و تقدس مر این ذات با برکات را در پناه خویش دارا دبالنبی و آله الامجاد
نقل عریضه که شیخ علامی بدختر اکبر شاه غازی که زن میرزا مظفر
بود نوشته دعای گوے بلا اشتباه ابو الفضل مستمند بموقف عرض حضرت مریم مکانی
رابعه ثانی تاج المخدرات زین المستورات بلقیس عهد فاطمه عصر عائشه دهر حضرت بیگم
عصر عائشه دهر حضرت بیگم جیو زید قدرها در جها تها میرساند و خود را از یکی خادمان آن

٨٠

آستان عالیشان میداند و بوظیفه دعاگوی که هر سحرگاه از منظر نصر من الله و فتح قریب
چهره کشاید و بر منصه انا فتحنا لک فتحا مبینا جلوه نماید خود را فدوه وار مشغول میدارد و بر رای
عالم آرای مهر انجلای عقده کشای آن عصمت پناه عفت دستگاه پوشیده نماند که اگرچه
این ذره بیمقدار بحسب ظاهر از شرف قدمبوسی محروم ست و بحرمان الم نشان و هجران
غم چکان موسوم لیکن آفریننده لوح و قلم آگاه و دارندهٔ افلاک بیوسیله ستون گواه است
که سندگاه دل را که دار الخلافت سلطان روانست بجهت جلوس شاهنشاهی خیال جمال
باکمال آن سریر آرای عزت و شوکت رشک رواق نه طاق آسمان گردانیده و دست
طریقت بحبل المتین ارتجای صدق و عقیدت وا نجای صفای طویت زده چه انجا ملک
در همه جا قواعد ملازمت و رسوم خدمت را موکد و ممهد میدارد و باین ترانه مترنم ست
بیت گر وصال او نباشد با خیالش هم خوشم ٭ خانهٔ درویش را شمعی بلا ز مهتاب نیست
در هر مجلس رفیع و محفل منیع بوظائف ذکر جمیل و روایت حمد و ثنای بر تکمیل آن
برگزیدهٔ انفس و آفاق اشتغال باکمال باستقلال قیل و قال مینماید و میگوید
بیت درد من در همه اوقات دعای تو بود ٭ ذکر من در همه آفاق ثنای تو بود
و بر همین منوال تا از جان رمقی و از روان اثری خواهد بود در مقام دعا و ثنا خوانی همچون
صبح ثانی صادق دم و چون قطب سپهر ثابت قدم خواهد بود و زبان بدعا خواهد کشود
بیت چنین که مهر ترا در میان جان دارم ٭ من و ادای ثنای تو بر زبان دارم
مرادات دو جهانی حاصل و سعادت جاودانی متواصل باد بالنون والصاد نقل
عریضه که شیخ غلامی بجاهد دانیال شاه نوشته کمترین مخلصان راسخ دم
و محقرین و مختصرین بندگان ثابت قدم ابوالفضل این مبارک بذروهٔ عرض
باریافتگان بارگاه عزت و شوکت و محرمان خلوت عصمت و عفت میرساند که
خلاصهٔ اوقات بدعای از دیاد دولت و حشمت و شوکت آن مسند نشین بارگاه

٨١

قدر و جاه سریر آرای سرا وقات امن و امان گلدستهٔ گلشن حیا نوبادهٔ بوستان
صدق و صفا ناموس طراز فاطمه زهرا زینت بخش ایوان مریم ام عیسی روشنائی محفل
رابعه با عز و علا اعنی حضرت بیگم جیو طال عمرها و زید قدرها میگذراند و لحظه بلحظه یاد شریف
ایشان مینماید و در جمیع اوقات با همه حال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست
عنقریب ست که این مناجات بعز اجابت مقرون گردد و کمال کرم به وجوه الحق
دعا رفیع رجاء واثق ست که همواره بر سریر سلطنت و حشمت جانشین و متمکن باشند
بر رای خورشید انجلای مخفی نماند که از آن تاریخی که از ملازمت شریف حضرت محرومی
دست داده است دائم الاوقات بدشواری روزگار ساخته است و آلام و شدائد زمانه
بوقلمونی روز بروز در افزونی ست معلوم آنحضرت ست که غم و کین چه نوع غم حبسی
گویا که الله تعالی درین ملک و شجاعی حلق نکرده است بهر حال که هست شکر نه
ایزدی را دست آویز خود ساخته با زندگی ضروری بسر میبرد و هرچه دیدنی ست
روی میدهد قبلهٔ من از شاهزاده والا گهر چه استغاثه نماید و زبان شکوه کشاید اگرچه
میدانست که ازین قسم اشکلهای گوناگون دامنگیر من خواهد شد هرگز باینجانب
روی نمی آوردم لیکن چه چاره که مهندس قضا و قدر چنین مقدر کرده است کسی را
چه قدرت و توانائی که مشیت حق را تواند مبدل ساخت مع ذلک ازین نیرنگیهای
زمانهٔ بوقلمون مشتکی بودم و از ناهنجاریهای چرخ کج رفتار نیز پاره مستغاثی میگشتم چون
ذوفنونیهای عبدالرحیم بیرم را مشاهده کردم از همه فراموشی دست داد زخمهای
فراهم آمده تازگی پذیر رفت ناسورهای کهن سر بشورش برآوردند داغهای جگر
یکسر خون چکانی بهم رسانید من چه باشم که از آن نادرهٔ اعصار و بوالعجوبهٔ روزگار
شکوه نمایم زمانه را از دست او داغها بر دل ست و افلاک نیز از جور او سینه چاک
باهر که بنگرم بهمین داغ مبتلاست اگرچه او دوگرش خوانم او را در خور نیست اگر ساحرش

خواهم پایه آن ازان برتر ست اگر سامری بودی از دست او بفریاد آمدی چه او را
یک گوساله بود که سحر آفرینی می نمود و این را هزاران هزار گوساله است که خلق عالم
از دست آنها در ناله اند چه تمام لشکر پادشاهی را گوساله خود ساخته و سحرها پرداخته
و مردم دکن را چنان گمراه دارد که هرگاه این دعوی پیغمبری کند آنها یکسر امت او گویا
میشوند و اگر چنانچه دعوی خدائی کند آن جماعت به بندگی او مقر اند و او را آفریدگار
خود میدانند سبحان الله اینچه مکاری ست و این چه عیاری که ایزد تعالی و تقدس
بوی قسمت کرده است شاهزادهٔ عالمیان اگرچه از دست او شب و روز بفغان
و فریاد ست لیکن هرگاه که نظر ایشان بر و افتاد لال میشوند و حس و حرکت در ایشان مطلق
نمی ماند خود را تمام بوی سپرده اند با وجودیکه چند بار بتکرار ناپاکی و نادرستیها از وی
مشاهده نموده اند و صریح کارهای ناشایسته از وی بوقوع آمده چنانچه نوشتهای
او را که بتغییر برگشته روزگار نوشته بود دست بدست کاغذهای را در دل شاهزاده نمودم
و نقل او در بدرگاه والا ارسال داشتیم صورت پذیر نشد معالجه او در توانستند بانجام رسانید
من نامراد در کدام حساب و شمارم و در خل کدام جمع و خرج باشم که تلافی مهمات ناشایسته او نمایم
من بیچاره حیران و سرگردان بادیهٔ غربت در ماندهٔ حالات خود گشته ام مرا از حضرت
ظل الهی این چشمداشت نبود که از خود جدائی مرا تجویز نمایند و برین نوع بلاهای بوالعجب
اتصال بخشند حیرت در حیرت است که این چه تجویز بود که ایشان کردند سبحان الله
ابوالفضل و دوری از بندگان حضرت شاهنشاهی یعنی چه حق علیم ست که خلوص عالم را
توهم آن بود که اگر چنانچه قطب شمالی متحرک شود و بجنوب رود و قطب جنوبی جنبش کند
و بشمال آید که ابوالفضل شاید از رکاب سعادت قرین دورے گویند لیکن مرا چه قدرت
آن بود که حکم ایشان را تبدیل و هم و تغییر کنم بالراس والعین قبول نمودم و بخدمت دکن
حسب الحکم ایشان آمدم بما چه محنتهای که کشیدم و چه درستیها که ندیدم قبله من عساکر بحران غلبه

نموده است

نموده است و هجوم علی العموم فرموده و من بیکس بی یراق و سلاح در میدان هموم و عرصه
غموم فرو مانده نه یارای گریختن دارم نه قدرت آویختن اما اگر همت عالی آن زبدهٔ
جبابرهٔ آخرشیخ یا در رکاب امداد نهد و اعوان و انصار من گروه و شجاعت ذاتی و نیکذاتی
جبلی را کار فرمایند تحمل که مخلصی این کمترین شود و در آخر عمر در قدمبوسی حضرت بگذراند
که سعادت دارین ابوالفضل درین شیوه مندرج ست واجب بود بعرض رسانید
زمان عزت بکام و ایام دولت و حشمت بر دوام باد بالکاف والعار والصاد

رقعه مولانا علامی ذرهٔ احقر بلکه از ذره کمتر ابوالفضل ابن مبارک بصد عجز و انکسار
زمین ادب بوسیده بموقف عرض پرستاران آن آستان عرش نشان و خادمان سدره
کرسی اقران و محرمان خلوت سرای خاص الخاص سعادت اختصاص میرساند اولاً
و آخراً ظاهراً و باطناً حقیقةً و مجازاً بدعای ازدیاد دولت و حشمت و سلطنت آن
خلوت گزین بارگاه عفت حجله نشین سراپردهٔ عصمت بلقیس مکانی رابعهٔ ثانی خود را
و دل را اشتغال می بخشد و ایام و لیالی شرف خدمت حضور را از درگاه عقده کشای
بیهمال مسالت می نماید امید که بر وجه احسن و روش اکمل بر آورده خیر گرداند
قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ علی التحقیقی ابوالفضل مستمند سلامت بعد از تقدیم دعای خلود ایام سلطنت
و دوام اسباب عظمت و شوکت و حشمت و عصمت مشهور رای صواب نمای آنکه حکم
شده بود که کیفیت حالات آنجا در عرضداشت نماید معروض میدارد که الحمد لله
والمنه اشجار جویبار معدلت از قطرات امطار رشحات احسان و افاضت طراوت
یافته و نهال گلزار شفقت از قطرات باران مکرمت نضارت پذیرفته سکنهٔ این ولایت
در مهاد امن و امان و متوطنان این دیار در ظلال عدل و احسان بآسایش میگذرانند
و از خرد تا بزرگ و وضیع تا شریف بقلیل یا کثیری که دارند قناعت گزیده اند و شکر انعام
ایزد تعالی و تقدس را لیلاً و نهاراً بجا می آرند و حسن اوقات را بدعای خیر بندگان آن

دستگاه عرش اشتباه صرف بنمایند و هر یک میگوید بیت گر بر تن من زبان شود هر موی یک شکر نوازش هزار نتوانم کرد ✤ صاحب من بنیازگی ده هزار روپیه که بنام غربا و فقرای حضرت دهلی هندوی کرده فرستاده بودند کالوحی من السماء و کالقطر من الغمام رسید مصرعه ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ✤ موافق تقسیمی که در طومار تفصیل مقرر گشته بود نام بنام خانه بخانه فردا فردا قسمت نموده شد چنانچه آن نامرادان چند بمراد دل خود رسیدند و کام دل ایشان حاصل گردید امیدوار است که مرادات توقیع مقاصد این ایشان نیز باحسن وجوه و اکمل طریق میسر و محصل گردد بمنه و کماله کرم مرا جای وثوق ست که همین طریق غریبان پرور و مستحقان نواز باشند و از دل حاجتمندان و مستمندان آگاه دل گردند که سعادت هر دو جهانی درین شیوه منحصر و مندرج ست و نعمت جاودانی ازین طریق بوصول حصول می انجامد و ازین روش بکمال و جمال میرسد ایزد تعالی بتقدیم توفیق علی التحقیق ارزانی دارد و کدورت حوادث روزگار بر دامن دولت آن ظل هره عصما وطیبه روزگار مرسانا د بالنفل والفرض والا و را درین بنا با آدم بر سر محاورات رسمی از محنتهای چرخ کجرفتار و کلفتهای زمانه غدار چگویم و چه نویسم که جهانی بنیم و نمی کشم از پس که شکوه نموده ام زبان بیان بر آبله گشته است مرا توانائی و منطقم را قوت گویائی نمانده است حق علیم و علام ست که زندگی بر من گرانی می کند پیدا کننده عالم و آدم کاشکی مرا بوجود نمی آورد تا محنتهای دکن دامنگیر حیات نمی گردید و بدین قسم مردم مکار عیار ذوفنون گرفتاری نمیشد خصوصاً بعبد الرحیم بیرم زیاده برین چه اظهار نماید چند بار بیشتر اوصاف حمیده او را عرض کرده ام خیر الکلام ماقل و دل ایزد تعالی او را ازین ذوفنونی باز دارا د و ما را از پنجه مکر او خلاصی بخشاد و حضرت ظل الهی را بر حال کیان مهربان گردانا د و ازین کلفت عمر کاه خلاصی دهاد بیت یارب این آرزوی من چه خوش ست ✤ تو بدین آرزو مرا برسان ✤ این دعاگوی صمیمی چنان از کرم عمیم ایشان

امیدوار است که در وقت نیک و ساعت سعد از طرف بنده دو کلمه بگویند و نارضائی بنده را از ملک دکن بحضرت اظهار کنند مرا بجدست حضور طلب نمایند که نفسی از عمر باقی مانده در قدم حضرت بگذرانم و ملک دکن را با خلقش معدوم و ناپیدا انگارم و سفارت عبد الرحیم را از مغتنمات عالم شمارم چه از برای این دو روزه حیات مردم عالم را بر خود دشمن سازم و هر زمان با سفله چند و ناکس ناسعاد و تمند و خسیس نا ارجمند بر دارم حیف بنا شد که عمر شریف را کسی ضائع محض میکرده باشد بخدای رب کعبه قسم ست یکساعت خدمت حضور حضرت بادشاهی بر تمام ممالک دکن مجربند ترو ابوالفضل خود چنین ست که بیان نموده شد زیاده برین دراز نفسی و بی ادبی ست ایام سلطنت و عدالت الی یوم النشور مخلد با د بالکاف والنون والصاد والعین ما انتهی ✤ نقل عریضه که شیخ بدختر اکبر شاه که شکر نیاز بیگم باشد نوشته و ره بمقدار ابوالفضل بذروه عرض حضرت عصمت پناه عفت دستگاه تاج المخدرات زین المستورات بلقیس مکانی مریم زمانی خدیجه آوان فاطمه دهر و دوران دامت عصمتها و عفتها و طهارتها الی یوم الدین میرساند که صحیفه شریفه محتوی بر معانی لطیفه که مرقومه ملکه روزگار نادره اعصار و ادوار از روزنه افضال و دریچه اقبال طلوع فرموده بود در بهترین زمان و خوشترین مکان بشرف مطالعه آن بهره گشت کلاه افتخار این مسکین بر چرخ ساید و مراتب نیکوئی این خاکسار بمدارج علیا رسیده در مرمودان کتاب کریم و خطاب عظیم دقیقه از دقائق تکریم و وظائف تعظیم نامرعی نگذاشت ✤ بر دوام اقبال و حصول آمال که از مضمون آن صحیفه جلال و نامه لازم الاجلال مستفاد ده مراسم حمد و لوازم شکر ایزد تعالی و تقدس باقامت رسانید امید که همین منوال این شکسته احوال بی پر و بال را بقال و مقال از صف نعال بر داشته در پیشگاه مرتبه علیا جای دهند که این دعاگوی دیرینه را از درگاه فردوس اشتباه امیدوار بهای

فردان ست چه این طریقه باعث ممتازی راسخ الاعتقادست و درمیان همگنان
این رونق سبب سرفرازی نامردان ست درمیان امثال و اقران رسمیست
قدیم در عهدیست معروف که پرورش کردهای خویشتن را نوازش باید فرمود و
ابواب رحمت بر روی ایشان باید کشود قبله من در قرارنامه مندرج بود که از چگونگی حالات
دکن و دکهنیان برگشته روزگار و سلوک شاهزادهٔ نامدار بخلق خدای ساعت بساعت
عرضداشت مینواشته باشد تا ملازمان ما را هم ازان دیار و کردار متصدیان مهمات
بادشاهی اطلاع گونه می بوده باشد ملازمن این کمترین خود قبل ازین چند شهر و چند
یوم بتفصیل تمام و ترتیب مالاکلام بدرگاه والاحترام و دیوانیان عظام حالات انجاد
ادا کشرح وابسط نوشته و من بعد هم نویسانست لیکن تعجب درین ست که هرگز
بجواب شافی و کافی و وافی سرفراز نگشت چون ازبس نوشتن عاجز گردید روزی
چند در تعویق افتاد صاحب من سلسله جنبانی مطالب و مقاصد مهمات بادشاهی را
پیش دید خاطر اشرف اقدس فرموده اند باید که در معالجه آن هم کوشش بلیغ
میفرموده باشند و متصدی مهمات سرکار شاهنشاهی ظل الهی هم شوند تمام کار و بار
بادشاهت را بانجام میرسانیده باشند و همه دیوانیان عظام را در حضور اقدس طلب
نموده لفظاً بلفظ پرسش و جو میفرموده باشند برای مشکل کشائی مخفی نماند که از سیر و سلوک
شاهزاده عالم مدار گردون اقتدار چه قلمی نماید که اظهر من الشمس ست نصیحت پذیر نیست
لیکن از ذو فنونی عبدالرحیم کلمه چند قلمی مینماید غریب نواز بزرگان فرموده اند که
علاج واقعه قبل از وقوع او تعع فی نفس بباشد بعد ازانی که خشت از قالب برآمد سبب
و کار برسوائی کشید بعد از خرابی بصره سودی نخواهد داد خبر شرط ست قبله من کوس خا
خانانی آن نادرهٔ اعصار و بوالعجوبه روزگار بکوی لمن الملکی خواهد کشید و دعوی
پادشاهت ملک دکن خواهد نمود این گفتهٔ ابوالفضل بگوش هوش خود بشنوند و هیچ غرضی

و غایتی درمیان راه نه دهند که بی غرضانه می گویم کس دیگر خود بفریاد من نمی رسد چون
آنحضرت درین وادی شروع کرده اند بهتر آنست که کار را با خیر رسانند و گوش بگذار
ظل الهی نیز فرمایند چه مرا هم این گریبان گیر حیات میگردد که تا فی الحال کو ابوالفضل را
تا بجای خود تجویز نموده با آن الکه فرستاده بودیم هرگاه که این صحبت درکار بود چرا خبر نکرد
من خود چند بار بتکرار از بمقوله عرضداشت نموده ام لیکن جماعهٔ که اعوان و انصار
او نیند عریضه مرا بنظر اقدس حضرت نمی درآرند و درمیان عیب پوشی او میکنند اما آخر الامر
ضرر پادشاهت درین ست و آن جماعه نادو تنخواه محض اند و نمک بدرستی نخورند
دراز نفسی بسیار شد امید عفوست ایزد تعالی از جمیع عوارضات چرخی و حوادثات
دهری امان بخشاد نقل عریضه که شیخ غلامی بدختر خوانده اکبر بادشاه که
پریرخ بیگم باشند نوشته خاکسارترین خاکساران ابوالفضل بنیوالعبد عجز و انکسار
زمین ادب بوسیده بموقف عرض حضرت ملکه عظمی اسعه لمعات دولت کبری
نادرهٔ ادوار فلکیه سریرآرای بارگاه عصمت زینت افزای تتق گاه عفت نقاب رهرو دوما
حوا و آدم خلاصه خاندان آفرینش عالم زبدهٔ حجله سلطنت و شهر یاری زینندهٔ حجره
مکرمت و بختیاری حضرت بیگم جیو میرسانند و طغرای عالم آرامی و توقیع کشورکشائی که
در بنولا نامزد این مسکین بینوا فرموده بودند در بهترین زمان و خجسته ترین آوان
رسید مبشر حصول فیض بجاودانی گردید مصرع دل ازان پیر تو منور گشت چه موردان
وارد غیبی و مژدهٔ لاریبی را از روی کمال صدق عقیدت و خلوص طویت بقدر طاقت
و وسع اطاعت و ارادت ظاهری و باطنی استقبال نمود اضعات آن الطاف
بی نهایت و اکرام بی غایت را بمراسم دعوات و مراتب تحیات مصادقت
سمات مرتب میدارد و خدمات شایسته و رعایات بایسته را آماده می باشد تا در
کفایت آن بقدر میسور و وسع مقدور کوشش نموده بندگی و جانسپاری خود را اظهار

سازد و بر وابد انبساط نمی نماید بیت دیده مشعله داران شبستان سپهر ؛ روشن از تشعشع
شمع شبستان تو باد ؛ پشت پناه ابوالفضل چه شود که برین نامراد ناشاد عاجز صورت
خسته دل شکسته مهربان شوند و ازین کلفت و محنت که دامنگیر حیات اوست مخلصی
بخشند و از صحبت ناجنسان و بد درونان و سیه دلان بد کردار نابکار وارهانند و بخدمت
حضور خود تجویز نمایند خدا آگاه است و فرشتگان ارض و سما گواه که دیگر مرا زیاده
برین طاقت محنت و رزالت نمانده است بیگانگی ذات واجب الوجود که مرا ازین
کدورت مخلصی بخشند و بخدمت حضور خود طلب نمایند که این بنده نوازی عندالله ضائع
نخواهد شد چرا که هر محنتی که در ینجا میکشم تمام ضائع و ابتر است هر چه آراسته می نماید دشمنان
بخاک سیاه برابر میکنند کرده برابر زیاده برین القصد یع است سریر عصمت بمیامن
مکرمت سمات آراسته باد و گرد کدورت بدامن دولت مرساد بحرمة النبی العربی و آله الامجاد

نقل عریضه که شیخ ابوالفضل بخدمت پدر بزرگوار خود نوشته

ذره بمقدار مهجور ترین یار و دیار کمترین فرزندان خاکسار ابوالفضل مستمند بموقف عرض حضرت
ابوی مآبی قبله و کعبه حقیقی ملاذ و ملجای علی التحقیق والد بزرگوار میرساند که تعطش مراسم زیارت
دیدار مبارک و تشوق ملازمت که وسیله درجات دارین و فتوحات برکات کونین است
نه در آن نصاب که شرح شمه از آن در تصاویر اوهام و تماثیل افهام گنجایش داشته باشد
بیت امریست که غایتی ندارد ؛ حدی و نهایتی ندارد ؛ بهر حال نیل سعادت تقبیل اقبال
که اهم مآرب ست و اتم مناقب از حضرت واهب العطایا امل و سائل است امید
که تیر دعا بهدف اجابت آمده باشد و بعز اجابت مقرون و مقرب گشته توقع آنکه
این کمترین فرزندان را از حاشیه خاطر حاطر فیض مآثر محو و منسی نفرمایند و بالتفات
ضمیر انوار که نتیج درجات و مثمر برکات دنیا و عقبی ست مشرف و مفتخر سازند مودت
که یاد آوری آن قبله و کعبه ظاهری و باطنی سعادت دارین و دولت کونین است

با اخلاص و فرزندان با اختصاص ست قبله من احوالات اینجای و اخبارات ایجود
برین نهج ست که حضرت پیر روشن ضمیر و مرشد مرآت نظیر و شاهنشاه عقل و زیر ظل الله
عالمگیر چون بدر منیر بولایت دلگشای کشمیر داخل شدند و بر سریر سلطنت و مسند حشمت و
شوکت متمکن گشته مطالب و مقاصد دینی و دنیوی حسب المدعای دوستان صمیمی و خیر
خواهان حقیقی بر آورده خیر کرده اند بیت برین مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست ؛ سران این دیار و سرداران این مرز و بوم یک قلم
صد جای که خدمت بر میان جان خود بسته در جان سپاری و خدمتگاری سعی بلیغ و
کوشش عظیم دارند و گردنکشان این الکه یکسر سر اطاعت خود بر زمین عجز و انکسار
نهاده در آستان بوسی درگاه عرش اشتباه راسخ دم و ثابت قدم اند هیچ احدی
از وضیع و شریف و خرد و بزرگ سرکشی و گردن تابی نمیکنند و لشرف قدوم میمنت لزوم
حضرت ظل الهی ولایت کشمیر با وجود آنکه بهشت روی زمین ست رشک خلد برین شده
بصد لطافت بیشتر از بیشتر شده در تعریف گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون چه گوید
که زبان بیان عاجز و قاصر است و از خوبان او چه تسوید نماید که هر یک چون پری سر نظر
اهل بصر جلوه گر اند و همچون حور و غلمان در لطافت و نزاکت دلبری مینمایند و هشت ملک
از عشوه و غمزه دلفریب خود رونق می افزایند خصوصاً درین ایام خجسته فرجام
که ابدالآباد دهانا دوه صد در ترقی و تزاید است چنانچه در خوبی آن دیار جامع الفضائل
و الکمالات اخوت پناه شیخ ابوالفیض فیضی فیاضی قصیده فرموده که مطلعش اینست
مطلع هزار قافله شوق میکند شبگیر ؛ که بار عیش کشاید بعرصه کشمیر ؛ قصه کوتاه و سخن مختصر
که از تعریف و توصیف انسانی بربست مصرع قلم اینجا رسید و سر بشکست ؛ همین ایام
جمیع طرف داران و کلانتران ملک تبت و غیره نیز ارمغانی که خاص الخاص
بدرگاه والا اساس ارسال داشته اند و عنقریب که خود هم بشرف قدمبوسی حضرت

مشرف و معزز کردند بران حقایق آگاه مخفی و محجب نخواهد بود که بجهت اعزه حضرت علی
مکرر بعرض اقدس رسانید که جمعی مستحق باستحقاق و خیرخواهان بی کینه و نفاق
دران گوشه متبرک متوطن اند و همیشه بدعای ازدیاد دولت و حشمت و عمر حضرت اعلی
اشتغال مینمایند حکم شد که درباره ایشان هرچه تجویز نمائی هر آئینه مقبول درگاه خواهد بود
حسب الحکم عالی ده هزار بیگه زمین افتاده و مزروع بنام هریک از ایشان بقدر استحقاق
مفصل نموده از نظر اقدس گذرانید در معرض قبول افتاد و مع ذلک حکم شد که موافق هزار
بیگه زمین صد روپیه نقد بهای گاو و تخم هم التفات نمودیم که هزار روپیه باشد
غرض که این خبر بهجت اثر را بجا دیگر آندیار خواهند رسانید بهر حال خاطر ایشان جمع گردد
انشاء الله تعالی متعاقب مکتوب فرمان واجب الاذعان مع زر نقد رسیده و اشند
و مجرائی خدمات کمترین با اهالی آندیار و شهر خواهند کرد و دیگر از جانب خود هم هرچه
بوسع امکان که تقاضای وقت خواهد بود خواهد کرد و درباره اعزه هیچ وجه من الوجوه
خود را معاف نخواهد داشت خدا نخواسته باشد که ابوالفضل در مهمات اهل فضل تغافل
و تکاسل خواهد کرد و گوسفند بجهت قربانی ست چه درین طریقه سعادت دارین و دولت
کونین خود می انگارد و شرف خود می پندارد نیکبخت کسی باشد که از وی خدمات این
مردم سرانجام پذیر گردد و خیال نکنند که ابوالفضل آغشته چرک دنیا شده است
و از نامرادی های یار و دیار خود فراموش کرده نعوذ بالله من ذلک تا زنده ام
خاکروب آن جماعتم و خاک راه آن گروه پرشکوه و خدمت ایشان بر من لازم
بل فرض ست مصرع در پای تو ریزم آنچه در دست نیست ٭ بلکه سخن در جان
میرود مال چه باشد که از ینطایفه کسی دریغ خواهد کرد و قصه مختصر که هر خدمتی که لائق این
معتقد باشد اشارت فرمایند که بجان منت نهاده بانصرام رساند زیاده بر این اشاره
و خود را التصدیع نمیدهد ایزد تعالی و تقدس ایام مواصلت روی گرداناد بالنفل و الاعراد

نقل عریضه که شیخ علامی بمادر خود نوشته کمترین فرزندان ابوالفضل مستمند
بصد عجز و انکسار بزبان حال و تشوق برکمال بموقف عرض حضرت والده عزیزه
مخدومه معصومه مستوره مسجوده مخدره قبله ساجدات و کعبه عابدات ید الله ظلالها
و خلد الله عصمتها الی یوم الدین میرساند که شرائط عبودیت و مراتب خصوصیت
ازلی که از مشیت لم یزلی اختصاص صمیمی و اتحاد حقیقی پذیرفته متحقق و متحقق میگردند
و لوازم مکتیبی که در صحائف تقدیر رقمی گشته از عین اعتقاد قلبی بمرتبه اعلی میرساند و ظاهر
دل را بباطن خاطر یکسان نموده آماده قدمبوسی آن زبده چهار اشیخ و خلاصه حواس خمس
بیباشد حق علیم و علام ست که بجوامع جان و دل مشتاق و متعطش شرف حصول زلال
وصال که سبب مقاصد و مطالب دنیا و آخرت هر وقت بوده و خواهد بود و احوالات
این معتقد صمیمی و مخلص حقیقی بیمن همت عالیه آن قدوه اصحاب صدق و یقین خیر النسای
مداین آفرین و تحسین بروجه احسن و طریق اکمل بکمال خیر و فلاح صلاح پذیر ست و بجز مفارقت
سعادت حضور موفور السرور که مجمع جمیع صفات بیغایات بلانهایات ست هر که
باعث پریشانی خاطر محزون و جواس استقامت مقرون تواند طاری نیست از حضرت
رب العزت حصول دولت اتصال که جمال آرای چهره حال و رونق افزای حیه قال
و مقال ست بصد خضوع و ابتهال فی الغدو و الآصال اکمل وسائل ست امیدواری
از حضرت درگاه باریتعالی و تقدس آنست که عنقریب روزی گردد توقع از الطاف
عمیم و اکرام قدیم آن پیشوای صفوف عزت آنست و مقتدای عموم خلقت جهان ست
که این خاکسار درگاه عالیجاه مستحقان پناه را بالتفات خاطر اشرف و عنایات
ظاهری و باطنی که سرمایه جمیع مطالب کونین و پیرایه اهم مقاصد دین و دنیا ست
توصل و تقرب می بخشیده باشند و تا هنگام ملاقات شریف این زاده نشین جرئت گزین
مفارقت قرین را از گوشه خاطر عاطر بهیچ وجه من الوجوه محو و نسی نفرمایند و بدو کلمه

حیات سماوات که در معنی آلات و ادوات عافیت ست یا دو شاد میفرموده باشند
که تحفه اذیت هر آن لذت که در وی بدار باشد * بمکتوبی همان مقدار باشد *
قبله من از چگونگی حالات خود چه شرح دهد بر نهجی که وارنده سبع سماوات طباق میدارد
بموجب محمدت گذران ست لیکن بعزت واجب الوجودی ذات پاک ایزد متعال
که از ان ساعتیکه چشم از دیدار فائض الانوار آن مقصد و مقصود متعلقان براسخ دم و
ثابت قدم بر داشته وحی و نفسی بجمعیت خاطر نگذرانده و شب و روز در محنت و مشقت
روزگار بوده و میباشد اگر چه آلایش و چرک دنیا روز بروز در ترقی و تزاید ست دل را
که در قید حیات است و آغشته حسرت و آلوده حسد هرگز وابسته تعلقات دنیا و مافیها
نداشته ام و خاطر را هوس آلوده تمتعات کونی و فسادی نگذاشته نابوده ام بر بستر هوس
بخواب راحت نغنوده ام و ابواب عشرت بر روی حیات نگشوده ام و در عین
تعلقات همراه قوی متعلقی و هم بستر بی نیازی زیست نموده ام با وجود آنکه سعادت
و نعمت کونین همه اوقات میسر و محصل ست خار خار مطالعه صفحه کتاب وداد پرتو چراغ
گوشه بیت الغربت از خاطر حزین محو نمیگردد و بهیچ وجه من الوجوه نقوش آن شغل بر دل ما
از لوح خاطر شسته نمیشود و ذوق صحبت یاران قدیم و دوستان مستقیم از صفحه دل زائل
و بستره نمی آید زهی کسانیکه بلباس فقر و لباس عجز ساخته اند و خیمی سعادت و تمنائی که
بلقمه خشک جوین پرداخته و بحر لیف دهر غدار و جهان ناپایدار و زمانه ناهموار
و فلک کجرفتار و ایام ناهنجار و عمر بیدار در قمارخانه لیل و نهار بر تختهای ارض و سما
بوسیله کعبتین شمس و قمر با مهرهای ستارگان نرد حیات باخته اند و چند اشهوارانی
که در میدان سرافرازی و عرصه کارسازی توسن بی نیازی تاخته اند بعزت
الله تعالی و کفی به شهیدا که انعمه معیشت و سعادت که بدولت حضرت شاهنشاهی
ظل الٰهی گیتی پناهی برین بینوائی بی روی و ریا باحسن الوجوه و اکمل الطرق واصل

و حاصل

و حاصل ست و بی منت و مشقت مخلوق مرا دامنگیر گشته لیکن هرگز نشد که خاطر غمگین
دل حزین شده باشد اما بهمینی صد هزار شکر ایزد بیهمال کرده میشود که بوسیله آن
و نحوی نامرادان و بینوایان و شکسته خاطران افسرده دل کرده می آید و از پای
افتادگان وادی محنت و پژمرده خاطران بیابان کلفت را تسلی بخش میشود سبحان الله
کدام ساعت همقرین آن نعمت حلاوت مقرون کرامت مشحون بوده باشد که
مستمندی از تو آسایش گزیر گردد و مستحقی بلب نانی و دو قطره آبی برسد هرگاه چنین شد
گویا که حج اکبر کرده باشی مصرعه دل بدست آور که حج اکبر ست * هر دلیست در
شریعت غرای محمدی هر که به بی نمازی خیر کند گویا که در بدی و بدکرداری او اعانت
کرده باشد و در دوزخ کوشکی برای آن شخص بنا کنند و هر کس با اهل عبادت و نماز گزار
دستگیری نماید گویا که در خوبی و در پاکی مدد او و النصرت داده باشد و بجهت آنکس در
بهشت ایوانی مهیا سازند امنا و صدقنا هر که برین تصدیق نیارد صاحب تکفیر است
لیکن در شریعت این ابوالفضل خاکسار چنان فتوی داده اند که خیرات در عموم و خصوص
بس وجه لازم ست بر هر تقدیر بمظلومان و ملهوفان و مغلوبان و ضعیفان و نحیفان
عاجز صورت امداد باید نمود اگر چه بی نماز و فاسق و فاجر باشد چه اگر دستگیری
اهل نماز کرده خانه بجهت تو در بهشت مهیا شده بر تقدیریکه دوزخی بوده پس باید که
بر بی نمازان و فاسقان هم خیر کنی زیرا که هرگاه دوزخی شدی ترا باید که در دوزخ
هم خانه و منزلی داشته باشی تا چون ترا گذر در دوزخ افتد دران کوشک قرار و
آرام یابی چه اگر چنانچه بموافق اعمال زشت ترا بدوزخ بفرستند هر آئینه محتاج
جای و منزل دیگری خواهی شد بهر حال ویرانه در انجا داشتن معقول کی فکر
بر اصل است الله تعالی در هر وادی دوستان خود را توفیق علی التحقیق ارزانی
گرداناد و بس ازان ابوالفضل بینوا را بمطالب اصلی و مقاصد حقیقی رسانا و بمنه و

کمال کرم کعبه ابوالفضل بجهت کار خیر اخوی اعزی نور الابصار شیخ المکارم که اظهار
نموده بودند که باید آمد چون نه ایم بسر و دیده خود می آیم بوجهی چند حضرت ظل الٰهی باین
ذره احقر پر تو التفات خود ظاهر میفرمودند و همه وقت مرا مخاطب میکردند چنانکه احدی
آفریده در آن میان محرم اسرار نبود مصرع میان عاشق و معشوق رمزیست + بنا علیه
روزی دو سه آمدن بنده در تعوق افتاد انشاء الله تعالی گذشته ماه رمضان المبارک
بشرف قدمبوسی حضرت مشرف و معزز خواهد شد و دیده ام بدیدار کحل الجواهر و بدار فائض الانوار
منور و مکحل خواهد گردانید خدا یار دریا و دریا باد نقل عریضه که شیخ علامی بر برادر خود
ابوالفیض فیضی فیاضی نوشته برادر اعز ارشد ارجمند حقائق آگاه طریقت و
حقیقت دستگاه شریعت پناه نقاوهٔ اصحاب عرفان زبدهٔ ارباب وجد و ایقان
پیشوای رهروان شاهراه مجد و علا قافله سالار قوافل عز و اعتلا مهتدی ره گم کردگان
بیابان حیرت رهنمای طالبان وادی عبرت مرحله پیمای هامون جرأت بزم آرای
محفل کشای لغات بینائی رموز دان مجلس آگاهی دقیقه سنج رسائل صدق و صفا معلم
آموز کتب حلم و حیا گنجور خزائن اسرار الٰهی نقاب دقیقه خاقانی و انوری صراف خزینه
معانی گستری گوهر شناس معادن فصاحت و بلاغت حلال مشکلات فهم و فراست
معیار گنجینهٔ دانش و بینش نقد سنجهٔ خزینهٔ آفرینش مجسطی زمان بقراط آوان ارسطاطالیس
جهان افلاطون وقت بوعلی سینای عهد فرهنگ نسخهٔ یکجهتی و یکدلی فهرست دفاتر
حقیقی و مجازی شیخ الشیوخ ابوالفیض فیضی فیاضی همیشه بر اورنگ فضیلت و رشد
حقیقت و مسند طریقت متمکن بوده اخوان نواز باشد بعد از طی لوازم بندگی و مراسم
خیر خواهی ازلی مشهود رای صواب نمای آنکه اگرچه آدمی زاد بحسب ظاهر مجبول و مجهول
و معزول است لیکن بحسب باطن موفور العز و علا است و درجات وجود موجود
آو از جمیع اسما اعلی و قدر قیمت آو از تمام آفرینش بالاپس آدمی را باید که از رتبه

و اعلای مرکای خویشتن غافل نباشد و خود را از همه مخلوقات امتیاز بخشوده بشناسد و
بر خلاصه اوقات خود کردی مغتنم و نفسی محترم ست پرداز دو لحظه بل لمحه بی ذکر و فکر
حق تعالی نگذارد و در هر لباس که باشد تن را بمشغله دنیا و دادگر گذرد و دل را بذکر
حق اشتغال بخشد چنانچه همدرین معنی خود می سرایند بیت یاد خدا و خدمت سلطان
نقیض نیست + دل را بحق به بند و زبان را بکار کری + ای برادر حقیقی ام قبله تحقیقی
ام باید دانست که خاصیت مال و جاه غفلت افزائی ست و التفات بادشاه هم
باده ایست که ثمره اش هوش ربای و عقل زدای در ین دو حال تخلیق خدا البسر بر ذن بسی
دشوار و محالی اگر گاهی بقوت فعل مختار خود بهوش آید لیکن مستی آن بادهٔ خودی از
گریبان حیاتش نگذارد که اختیار جبلی خود کار فرماید ای عزیز من فلک غدار بی ثبات و
کج رفتار ست و حاکم فلک عدالت شعار در مشیت او بی اعتدالی را راه نیست و از
اسرار او کسی آگاه نه عالم بی بقاست و عمر بیوفا دوستان از نصائح او شرمنده اند
و دشمنان از نتائج او افسرده آشنایان از آن دل خوشیها متاثر ند و بیگانگان از آن
دیوانه وشیها متحیر پس آدمی را می باید که طبع سلیم و ذهن مستقیم خود را کار فرماید و خرد
دوربین را دست آویز حیات خود گرداند و از آن مستیهای ناخوش گذار بکلی پرهیز
کند و خود را از خود پرستیهای دیو بند و خود بینیهای نابرومند برانداز د و بهر حال که
باشد حاضر الوقت بگذراند و بر احوال درماندگان و مظلومان ناکام و نا سرانجام
پرداز د چه بنگامیکه فی الجمله اراده که اورا ناگزیر ست و اختیاری که ناچار او را بدست
آمده ممکن ست که از وی کشایش کار خواهد شد درین چنین وقت را مغتنم و ساعت را
غنیمت ندانسته کار دنیا و آخرت پیش نبرد چه کار کرده باشد و چه مهم ساخته بعد از آن
که فلک آن اوراق را زیر و زبر کند و دفتر عمر ناپایدار را در نوردد پشیمانی چه سود خواهد
داد اشک حسرت و ندامت افشاندن چه بدست خواهد آمد بیت چون تو ای غافل

ندانستم چه سود + چون بدانستم توانستم نبود + دران وقت ازینها باید گفت چنینها
باید سفت پس چون ایزد تعالی وتقدس آن سعادت آیات را هر دو نعمت گرامی
فرموده است چه مال وچه جاه حسب المرام مطلب التفات کرده وعنایات ظاهری
و باطنی گیتی خدیو درباره ایشان مقرر ومحصل ست چرا باید تغافل شعاری نمود واین
سعادت عظمی بهره وافر نیز داشت آن اخوت پناه را لائق آنست که اوقات
شریف را هیچ بغفلت نگذرانند واوقات عزیز خویشتن را صرف امور ناشایسته
نسازند تا سزاوار خسران آخرت نگردند وعجزه وفقره آن دیار وسکنه آن ولایت
را بدلجوئی وخوشخوئی نوازش میفرموده باشند ومهمات بینوایان ونامرادان را
باحسن طریق واکمل وجوه ساعت وپرداخت نمایند وسخن درشت کی دل ریشان
ومستحقان وگوشه نشینان آن مرز وبوم نخراشند وبالفاظ ملایم ومعانی شیرین
مرهم جراحت دل ریشان کردند واز فریب نفس وشیطان دیوسیرت ایمن
نباشند وصدمات ملک الموت را از خود دور نبینند ودر همه کار اخلاص وراستی
پیشه کنند ودر پرداخت عمل زشت از شرمساری روز قیامت اندیشه مند باشند
ودر هیچ زمان از ترس حق جل وعلا غافل وذاهل وجاهل نباشند وهیچگاه از بزرگی
وافگندگی واجب الوجوه خود را معاف ندارند وکاریکه دران رفاهیت خلق الله
وسائر بندگان خدای باشد از وی تکاهل وتساهل نه نمایند چه اگر اجر او در دنیا
نخواهد رسید در آخرت از وی امیدوار باشند واز بدکرداری وبددرونی اجتناب
درهمه حال اغماض عین میفرموده باشند چه عیب پوشی صفتی ست عظیم وبزرگ
ودر افشای راز خلق الله دلیری نه نمایند که بدترین صفات ذمیمی ست و
تا جان دارند سعی نمایند که بدبختی وزشت کرداری خود را از دل خلق خدای
بیرون نه پندارند که گفته اند بیت اگر از چرخ سرنگون افتی + به بود کز دلی برون افتی +

وخود را عیاذا بالله از شراب غرور وباده مجوریه مست وبیهوش نگردانند که
فرموده اند ع تکبر عزازیل را خوار کرد + وبجهت مصلحت دنیای دون با یکدیگر
در صدد نزاع ونفاق نباشند وبیکدیگر بهیچ امری ستیزه ننمایند وچنان سعی نمایند
که با خلق خدا الصلح گل نگذارد وهمچون گل نمردم شگفته روئی بکار برند که گفته اند
رباعی ای دوست درین زمان چو گل باید بود + با خلق جهان بصلح کل باید بود
با بدمستان دهر بزغم خماره + فرخنده تر از نشاء مل باید بود + چون نفس اماره را از
ابلیس راهزن ضررے رسد در پناه سپر صبر ودیهیم تحمل بگریزند وحتی الامکان در
تدارک آن امر ناشایسته بکوشند واحکام بادشاهی که بشرع محمدی متفق نیفتد ازان
اجتناب تمام فرمایند وتا توانند در رفع ودفع آن کوشش مالا کلام بکار برند
وبنوعی مطالب خلائق را بعرض اشرف رسانند که دران عضو بجهه فرو گذاشت
نشود ومهمات وکار خلق الله نیز باحسن وجوه ساخته گردد چه قصورے وفتورے
در طرفین راه نیابد آن بوسیله خداترسی وآن بصیغه نمک حلالی با بزرگان
بتواضع وعزت تمام پیش آیند وبا خردان بشفقت ومهربانی بسر برند وبا دوستان
بمروت وتعصب سر نکنند وبا دشمنان بمدارا وگرم خوئی بگذرانند دشمنان را آنقدر هم
دشمن ندارند که بوی از صلح هم نباشد ودوستان را آنچنان از خود ننوازند که
موی هم درمیان نگنجد بهر این معنی صاحب عرفان باوقار وتمکین این همین
قدس سره گوید قطعه دوستی آنقدر نمی باید + که نگنجد درمیان موی +
دشمنی هم بدان صفت خوش نیست + که نباشد ز آشتی بوی + عزیز من بهر صنفی
از اصناف انسان بنوعی باید سلوک نمود که اورا درهم چنان مقرر گردد که این از
نست وبا انست ویاد رفت با وجود طفولیت وصغر سن نکته از عرفی شیرازی
بگوش خورد که از پس هر ابروے رغبت وولم تمتع پذیر گشت درین مقام ناکام زامی بکار

98

چه سخن خوب از هر کس که باشد دریغ نباید داشت و ضایع نباید گذاشت که گفته اند
ع معتقد باش زهر کس که باشد * چنان با نیک و بد عرفی بسر کن کز پس مردن مسلمانت
بزمزم شوید و هندو بسوزاند * و اگر احیاناً از دشمن بدی رسد که ضرر جان در و باشد
در قصور آن فی الفور تصدیع نرسانند و تا جان دارند با وی سازش فرمایند و اگر
آن هم نتوان نمود تا گزیرش بغضب شیطان و حوادث دوران حوالت نمایند و اگر
با آن هم تسلی نکردند روزی چند صبر را بخود راه دهند که این گذرگاه چنانست که آخر الامر
همه را از نیمقوله باید گذاشت چه خوش میسر اید امام فخر الدین رازی که خدای
مصحف از ور اضی و شاکر باشد که اشتعال آتش درونم را فی الجمله فرو نشاند و
تسلی آمود سینه محرق من گردید و پنبه گذار داغ من آمد و فراهم چون دل من
کشان کشان بگریه صبر و تحمل رهنمون شد قطعه اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
ترا باید که با دشمن بسازی * اگر نیشی زند مخراش مخروش * حوالت کن بلطف بی نیازی
حوالت کن بلطف بی نیازی * دگر ره چند روزی صبر فرمای * نه او ماند نه
تو ای فخر رازی * قبله من از من وعظ و پند نسبت بشما زیره بکرمان بردن ست
بدیهی ست که شپره را در حضرت نیر اعظم چه یارای گستاخی و گستاخ روئی و قدرت
و قدرت وعظ گوئی لیکن بموافقت کلموا الناس علی قدر عقولهم مزخرفات
چند بر هم بچیدا امید عفو ست نقل مراسله که شیخ علامی بشیخ فیضی فیاضی نوشته
اخوت مآب سعادت آیات مرحمت دستگاه اخوان پناه مستجمع جمیع صفات
کمال مبنی اساس عز و اقبال ماحی آثار کفر [illegible] افواج ملت و دین ناصب رایات
و تمکین مسند نشین بارگاه جبروتی سریر آرای ایوان لاهوتی و بهیم فرق عرفان
خسرو مملکت مکرمت و احسان شیر بیشه دانش و بینش نقد خزینه آفرینش بلند قدر
آسمان دانائی مهر سپهر بینائی قطب فلک فضیلت و کمال رضی الشمائل مرضی الخصائل

99

لا زال اسمه و رسمه فی العلم و لا یرتفع مکارمه و اخلاقه فی نسل الآدم الی یوم الدین
همیشه بر اورنگ کامرانی متمکن بوده دوستان نواز و دشمن گداز باشند بمنه و کرمه
بیت سلامی معنبر چو باد بهاری * دعائی معطر چو مشک تتاری * برین
نیاز مند درگاه الهی قبول و این مخلص دیرینه را بهمه اسلوب مشتاق لقای شریف
و محفل منیف خود تصور نمایند و این کمترین معتقدان و فروترین برادران را یکی
از جمله خادمان درگاه خود دانند بعزه الله تعالی و کفی به شهیدا که از ان ایام که از
خدمت محرومی دست داده ساعتی بل آنی بی یاد ایشان نبوده و نخواهد بود و
خلاصه اوقات را بیاد ملاقات فائز البرکات آن زبدهٔ عناصر اربعه گذرانیده
و ایام مواصلت را از درگاه حضرت رب العزت لیلاً و نهاراً جویان ست
بیت وقت آن شد که مرا کار دگرسان گردد * در حق من فلک از کرده پشیمان گردد
امیدوار از حضرت باری چنان ست که عنقریب ایام جدائی را بوصال مبدل
گرداند بعد از ذرائع بدائع دعوات تامات در ذرائع و دائع تحیات زاکیات
معروض میدارد که جریان احوال بفیض و فضل ایزد متعال جل ذکره بخیر و عافیت
مقرون ست الله الحمد حمداً لا انتهاء له و بخیر دوری صوری ضروری آن معدن فهم و فراست
هیچ اکراهی و کدورتی عارض نیست و خیریت ذات حمیده صفات آن خیر البشر
را که اهم مطالب و اتم مقاصد است از عنایات نامتناهی الهی امل و سائل است
انه قریب مجیب و رجا واثق ست و امید لاحق که گاه گاهی بارسال رسل و رسائل
این مشتاق صمیمی و مخلص حقیقی را در میان امثال و اقران و اخوان ممتاز و سرافراز
می بخشیده باشند که دل شوق و دیدهٔ ذوق در راه نامه و پیغام چارست و سینه
بی کینه از مفارقت آن قبله حقیقی زار و افگار بیت سموم هجر کند روضه محبت خشک
اگر نه واسطهٔ رشحه قلم باشد * بر رای عالم آرای مهر انجلای عقده گشای مخفی نماند

کہ اگرچہ این فقیر اسیر کثیر التقصیر در بحر ذلت وجیحون غفلت غوطہ ور گشتہ وانفاس
نفیس وعمر گرانمایہ سعادت پایہ خود را ضائع محض ساختہ بغفلت ما لا کلام وبی پروا
تمام میگذراند لیکن اینقدر ہست کہ سعادت خدمت شاہنشاہی ظل الٰہی صد برابر
نعمت کونین وسعادت ثقلین میداند نعمتی کہ حاصل کردہ این ست واز لطائف
بلا نہایت آن پیر روشن ضمیر مرشد دستگیر چہ تسوید نماید کہ در بیان آن زبان الکن
ولسان ابکم ست اللہ تعالےٰ آن پیشوای حقائق طرازان معنی آفرین را دیر دارا دوگرد
حوادثات کونی بدامن دولت آن قبلہ وکعبہ حقیقی نرساد کہ ظاہر وباطن من بنوار مرشد
احسان خود نمودہ وگرویدہ الطاف عمیم واکرام جسیم ستقیم کردہ است بیت
ہزار سال بماند ہزار معنی را ✤ کہ در وازے عمرش ہزار مصلحت ست ✤ آن اخوت پناہ
را لائق دولت چنانست کہ دم را غنیمت عظمے شمردہ بغفلت نگذرانند وحاضر الوقت
باشند آنہا کہ رفتہ اند حیرانے ہمین دم اند وخلاصہ اوقات خود را بمشغلہ یاد حق
بگذرانندہ باشند وطریقہ آبا واجداد را از دست ندہند وبہ بد آموزی نفس نافرجام
کار نکنند وبرہنمائی ابلیس لعین فریب نخورند ومدام بذکر ایزد تعالی وتقدس مائل
باشند وہ خلّاد جلّا نام حضرت بیچون را بزبان میرانندہ باشند کہ مقصود از آفرینش
عالم وآدم ہمین ست کہ او را بشناسند وفراموشی را شعار خود نسازند کہ ایزد تعالے
بے کام وزبان میفرمایند کہ چون خواستم آدم را پیدا کنم عالم را آفریدم وچون خواستم
کہ خود را ظاہر سازم آدم آفریدم کہ کریمہ کنت کنزاً مخفیاً فاحببت آن اعرف فخلقت الخلق
استشہاد این منظور ست پس باید کہ بمضمون ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
لیعرفون عمل نمودہ باشند مثنوی ہر آنکو غافل از وے یکزمان ست ✤
در آندم کافر ست اما نہان ست ✤ اگر آن غافلی پیوستہ بودے ✤ در اسلام بروے
بستہ بودے ✤ عزیز من معرفت الٰہی را مرآت قلب خود دانستہ پنج وقت نماز بجماعت

اداحی نمودہ باشند واز گناہان صغیرہ وکبیرہ اجتناب فرمایند واز جمیع مناہی خود را
کنارہ کشیدہ ثابت نمودہ باشند واگر چنانچہ تمام شب بیداری توفیق نشود آخر شب
را زندہ دارند کہ ہر کس را نعمتی رسیدہ در آنوقت رسیدہ چہ غریب چہ دولتمند واز ہم
نشینی فاسقان وفاجران وجاہلان روزگار احتراز نمایند وبصحبت صادقان و
صالحان وعالمان رغبت فرمایند ودر کسب کمال سعی نمودہ باشند کہ گفتہ اند شعر
کسب کمال کن کہ عزیز جہان شوے ✤ کس بے کمال ہیچ نیرزد عزیز من ✤ ای برادران
جانی ودوستان دوجہانی دم آخر ست ونشانہاے آخرت ظاہر کاری کنید کہ توشہ راہ
عقبی بدست آید ودر قید حیات خود ساختگی مہمات نمائید بیت برگ برگ عیشی
بگور خویش فرست ✤ کس نیارد زپس تو پیش فرست تا بعد مردن حسرت وندامت نخورید
ودر پیش پروردگار خود شرمندہ ومجل نشوید ودر اعمال صالحہ کوشش بلیغ نمائید وجوارح
ظاہری وباطنی خود را از نامشروعات باز داشتہ امر معروف بجاے آرید ونہی منکر
بگذارید اگر در صحبت ملوک گذرا فتد ظاہر را بایشان سپارید وباطن را بحق گذارید
ووسواس شیطان حمل نمائید واز وی در ہمہ حال ایمنی خواہید واوقات گذشتہ را
صلوات فرستید وآیندہ را یقین ندانید وحال را غنیمت پندارید کہ زمان زمان حال ست
نہ ماضی واستقبال ودنیا وما فیہا را از خود ندانید کہ مکارہ ایست غدار شیطان
غنیمتے ست کیسہ گذار خلاصی از دست این ودون نابکار نیست مگر بکرم ذو الجلال
لم یزل ولا یزال وپیر کامل ومرشد واصل نیست بے عنایات حق وخاصان حق
گر ملک باشد سیاہ ہستش ورق ✤ فہما امکن سعی نمائید کہ بزیر دستان مظلوم
شکستہ دلان مجہول تظلم راہ نیابد وترحم بوقوع آید وبناحق دل نامرادان رنجانید
کہ نارضاے ایشان ترجمہ نارضاے ایزد متعال ست ومدام دیدہ در گریہ دادہ
ودہان را از خندہ محروم کہ آیہ کریمہ چنین واقع ست فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً وعلم حجر

فرض عین شمارید برادران و اقران ترحم میفرموده باشید و تسخن ورشت و دل ایشان را نخراشید تا در زمرهٔ صالحان و عابدان باشید بل با ولیاے اللہ در قیامت محشور شوید هو الحفیظ ابو الفضل را بچون در شهوار در گوش جان و دوران خویشتن آویزه گردانید اللّٰهم احشرنا فی زمرة الصالحین المغفورین المرحومین المستورین بمنہ و کمال کرمه آمین رب العالمین نقل مراسله که شیخ غلامی لبوی استاد عبد الحی نوشته بیت سلام علیکم و قلبی لدیکم ✤ و قلبی لدیکم سلام علیکم ✤ دعاے که ملائکه زمین و آسمان علی سبیل الاستعجال استقبال نمایند هدیه مجلس شریف و محفل منیف حضرت فادت و افاضت پناه حقائق و معارف دستگاه خداوندگارے ملاذی ملجائی استظهاری امیدگاهی مریدان و شاگردان پناهی علامی فهامی استادے مینماید امید که مدام توامان سعادت باشند مخفی نماند که تعلق و دل نگرانی ابو الفضل مستمند نه بمرتبه ایست که در حوصلهٔ بیان گنجایش داشته باشد و شرح تشوق خاطر فاطر و احراق سینهٔ بے کینه و تعب و شعب ایام مفارقت نه بنوعی از دحام پذیرفته که شمه ازان بدستیاری قلم شکسته زبان بیان تواند نمود بخدای لم یزل و لا یزال الذی هو عالم السر و الخفیات که کیفیت و لمیت حالات خود را اظهار کردن از قسم محالات است چه بیت امریست که غایتی ندارد و حدی نهایتی ندارد ✤ امیدواری ازان سعادت و شفقت شعاری چنان ست که این تلمیذ حقیقی را بهیچ وجه من الوجوه از گوشهٔ خاطر عاطر محو نسیی نسازند گاه گاهی بتوک گیاهی این خادم مخلص معتقد خود را یاد آوری میفرموده باشند که در میان جمع شاگردان ممتاز و سرفراز گردد و افسر عزت این خاکسار راه درگاه آن قبلهٔ حقیقی و کعبهٔ تحقیقی باسمان تفاخر برسد چه از نوازش کردهٔ خود به پرسیدن و پروردهٔ خود را یاد فرمودن شیوهٔ بزرگان و طریقهٔ اعزه میباشد اگرچه بیت مراچه زهره که این آرزو بدل

گذرانم ✤ که بهر من گهر از بحر لطف خویش افشانی ✤ لیکن چون الطاف قدیم ایشان عمیم ست و اخلاص بیشوا مستقیم بنا علیه قدم جرات در بساط آرزو گذاشته گستاخ دلی و شوخ ظاهر نمود امید که ازانها اغماض عین فرمایند و ازانها بکلی عفو فرمایند که گفته اند ع گر ما مقصریم تو دریاے رحمتی ✤ آمدیم بر سر محاورات رسمی قبلهٔ حاجتمندان سلامت در التفات نامه که قبل ازین چند یوم نامراد این نامراد فرموده بودند قلمی بود که بجهت قرة العیون شیخ افصح که افضل الدین و الدنیا ست کتابی چند بفرستند که اکثر کتب متداوله را گذرانده الحال بجهت تحصیل علوم دین معطل ست حسب الفرمودهٔ آن حقائق آگاه دو جلد از هر علم که بدست آمد بخدمت فرستاد مطول هدایه منار بزدوی حاشیه مطالع حسامی شاطبے مختصر تلخیص و قایه شرح شمسیه الحال آنچه حاضر بود بسرعت ارسال داشته انشاء اللہ تعالے متعاقب کتابهای خوب خوب که لیاقت شیخ اندن ایشان خواهد بود فرستاده میشود و اگر چنانچه بهدیه هم نرسد نویسانده خواهد بملازمت ارسال داشت امیدواری از حضرت باری چنان ست که روز بروز طبیعت آن نونهال بوستان حقیقت را در ترقی و تزاید دارد و بالنبی العربی المکی المدنی الهاشمی القریشی و آله الامجاد قبله من با وجود شغل دنیاوی و وابستگی تعلقات و خدمات بادشاهی در جوعات خلق اللہ و مهمات سپاهگری طریقه آبا و اجداد خود را از دست نداده است و همه وقت بمطالعه کتب اشتغال دارد چه اینقدر آگاهی دارد که آن تعلقات و این تمتعات اصل حقیقی آن نعمتی ست که دل را ازان قوتی و حالتی می افزاید و بظاهر فوائدے حاصل میشود و این سعادتیست که آدمی را ازان بدست می آید که ابد الآباد میباید و از خاک راه مذلت برداشته بر آستان عزت میرساند و سرخ روی دارین و سعادتمند کونین میگرداند زهی رخسارت آن عاقلی که اینچنین نعمتی گذاشته بتعلقات طمع دنیا که بجز پشیمانی ازان بهره نمیرسد خود را

وابسته سازد و بجون و چرائے گوئی و فسادی و ما لا یعنی دنیا بپردازد بخدای که جزو ی
دانائے اسرار اصلی نیست که یکساعت و یک لحظه از ایام گذشته و آسایش طفولیت
که نعمتی بود و غیر مترقب غافل و ذاهل نیست هرگاه که ازان اوقات حلاوت بخش
یاد می آرد و داد از دماغ این ناکام بر می آید چه کند و چه چاره سازد مصرع
چو خشت از قالبے بر خاست بر خاست ٭ هرگاه که بر خود تعقل میکند سودے ندارد
گذشتنی بود گذشت و رفتنی بود رفت از فکر بیهوده چه حاصل مصرع پشیمانی ندارد
سود اصلا ٭ بهر حال شکر ایزد بجاے می آرد و از روی بیچارگی خاموشی را شعار خود ساخته
و اسکتوا رحمکم الله تعالے را مرعی داشته زمان حال را مغتنم می پندارد در روز و شب
را بروز می آرد و الله تعالی الجمیع دوستان و محبان جانی را توفیق علی التحقیق از زانی
دارد بحق الحق و عارفیه بتاریخ نوزدهم شهر رمضان المبارک سنه ۱۰۰۱ هزار و یک
از دار السلطنت لاهور این نامه محبت انجام و نمیقه مودت فرجام بسوائے استادی
شیخ عبد الحی ارسال داشته نقل عریضه که شیخ علامی بسوی مرشد خود ابو اسحق
دهلوی نوشته بیت نیست کشش خالی بروز و شب مدام ٭ تازه درگاه تو دورم
کرد چرخ از روے کین ٭ جان ز مهر و خاطر از مدح و ضمیر از اشتیاق ٭ عرض دردِ دل
ز اخلاص و زبان از آفرین ٭ تا جفاے روزگار و جور چرخ کجرفتار چشم نحیف ابو الفضل
بینوا را از مجاورت سدهٔ عالیمقدار بعجز و انکسار دور انداخته و ستم دهر غدار زمانه
ناپائدار جان حزین این کمترین مریدان و ضعیف ترین مسترشدان را از مفارقت
عتبهٔ رفعت آثار قرین محبت و همنشین تعب و صعب ساخته بعزت الله تعالے
و کفی به شهیدا که همیشه صحیفهٔ جان مشتاق از نقوش ولاے آن مرشد عالمیان زینت
افزاے جرائد ایام و زبان ست و حدیقهٔ جنان مخلص حقیقی از ریاحین صدق و صفاو
گلستان مهر و وفاے آن پیر روشن ضمیر فردوس نشان جنت مکان خلد اقتران

غیرت فزاے روضهٔ رضوان چه در اخلاص صمیمی و اعتقاد قدیمی این مرید هیچ فتوری
و شورشی راه نیافته است و تن تحن نیز از ناقر شکر الطاف و اعطاف عظیم قدیم مستقیم
مقر علی آمانی و آمال ست و دل حزین تسکین از هبوب نسائم کرم و فضل آن مخزن اکرم
و احسان مانند غنچه که از وزیدن باد سحری شگفته گردد آماده طراوت و نزاهت و
ز بیان اخلاص بیان اتحاد نشان در مجالس و محافل عظیم الشان از تعداد کمالات
و تذکار جلالات آن جامع الفضائل کامل الخصائل شمه نه نهفته و دمے غافل و ذاهل
نشسته حق علیم و علام ست که اگر احیانا از روی توجه آن صوب می نماید بر روے
دل ابواب وصول و حصول آن دیار فرخنده آثار میکشاید مقصود حقیقی فی نفسه
استلام و اتصال آن کعبهٔ اعزاز و اقبال ست و مقصد و مطلب تحقیقی طواف آن
آن قبلهٔ امانی و آمال بهر حال بکرم ذو الجلال و الطاف لم یزل و لا یزال بیاد لقاے
آن معدن فضل و کمال بخیر و خوبی میگذراند و این ایام خجسته آغاز فرخنده انجام
را خلاصه ترین ساعات و بهترین اوقات میداند رجاے واثق و امید لاحق ست
که لیالی دوری ضروری بایام وصال مبدل گردد و بشرف دیدار فرحت آثار و
بسعادت قدمبوسی فائض الانوار آن زبدهٔ جهان اشیخ و عمدهٔ خواص نحبگاه شرف
و معزز شود اند قریب مجیب چون ملاطفات عطوفت آئین و مفاوضات مرحمت قرین
که پیش ازین نامزد کمترین فرموده بودند در شکرانهٔ آن نعمت عظمی و سعادت کبری
هنوز دل را با زبان و زبان را با دل چندین هزار منت و معونت باقی بود و هرا
با هر دو افتخار و سروری لازم و جازم می نمود که بتازگی صحیفهٔ نامی و نمیقهٔ گرامی که دل
بود بر هزاران هزار بهجت و مسرت و مخبر بود از بی شمار فرحت و عافیت کالنوحی
من السماء و القطر من القصار رسید و کلبهٔ احزان این نحیف صورت و ضعیف
سیرت را رشک خلد برین گردانید امید که این مسترشد حقیقی را همبرین منوال

در میان اشتغال و آوان ممتاز می فرسوده باشند که چشم انتظار در راه نامه و پیغام
چار است و دل آرزومند امیدوار باشد که بعنایت ایزدی یکبار دیگر در آن آستان
عالیشان از محنت هجران فارغ البال نشیند مامول از مکارم الطاف خداوندگار
آنست که غائباً و حاضراً بنده را با اخلاص ما از ما آخر الطاف را فت اساس محروم نگذارد
و تقصیرات سابق و لاحق را که همیشه از ان سبب غرق عرق خجالت و تشویر ست
بذیل عفو و اغماض عین مقرون دارند زیاده برین دراز نفسی نمی نماید آفتاب حمایت
آن مرشد روشن ضمیر بر مفارق مریدان تابنده و پاینده باد آمین نقل عریضه
که شیخ علامی بسوی مرشد بے مرشد خود ابو اسحق دهلوی نوشته
تا خاطر افسرده روزگاه تو دور است بهم یسوق من الصبر قلیلا و کثیرا منشور الطاف
ابدی و اعطاف سرمدی یعنی مکتوب مرغوب مرحمت اسلوب که نافر داین مسترشد
صمیمے و مرید حقیقی بخر سوده بود ند کا لعطر من الصبا و الغیث من السماء از مطلع مراد
طالع و لامع گردید و همچون الهام غیبے در خزوه لاریبی در رسید یقین که شاهد پیوراز
مکمن غیب رو نمود و نگارے که از روے مستورے خود نقاب کشود نظم
رسید از بر مرشدم نامهٔ ❊ رقم بروے از عنبرین خامهٔ ❊ بیاضش بنور چو رخسار یار ❊ سوادش
معنبر چو زلف نگار ❊ سواد و بیاضش بر اصحاب دید ❊ یکے شام قدر و یکے صبح عید ❊
مقابل هر حرفے از ان فواضل ادعیه صالحه و راحل اثنیه فایحه بتقدیم رسانیده آمد
همواره باصره خواهان ملاقات که از حصول حقایق ابدے مخبر است مهیا شد و
سامعه جویان مقالات که از استماع آن حل دقائق و مشکلات بحاصل ست
رباعی از ذات شریف تو جهانے مسرور ❊ آفاق ز خورشید جمالت پر نور ❊
محتاج لقایت چه قریب و چه بعید ❊ مشتاق جمال تو چه نزدیک و چه دور ❊ التماس آنکه
لا یزال بر همین منوال ذریع امال و آمانی مخلصان را از نفحات عنایات گرانمایه بهره

که سرمایهٔ تمهید ستان است نضارت تازه و نشاط بے اندازه می بخشیده باشند امید که
عنقریب بمین توفیقات قریب عجیب غرشانه جل سلطانه چنانچه مطار حات روحانی
خورسند است بمکالمات جسمانی نیز بهره مند گردد که سعادت دارین و دولت کونین
درین رسم محصل ست مریدان چنانها از آلام دورے و مهجورے حضور دے چه شرح دهد و چه
تسوید نماید بیت امر یست که غایتی ندارد ❊ حدی و نهایتی ندارد ❊ ایزد تعالے
و تقدس گواه حال ست که ازان تاریخی که از ملاقات شریف محرومی دست داده
لحظه بل از یاد صحبت روح بخش آن مرشد روشن ضمیر غافل و ذاهل نیست هر گاه که
ازان اوقات فیض بخش که نتیجهٔ نعمت جاودانی بود یاد می آورد دود از دماغ این
بیچاره بدر می آید هر چند که از دولت و اقبال حضرت ظل الٰهی شاهنشاهی آسوده
حال ست و فارغ البالی جاودانے دست داده و از هیچ چیز خرمانے ندارد و هیچ امری
دامنگیر حیات این گستون نیست و در هر نفسی هزار هزار شکر و حمد ایزدے بر زبان میرود
و ایام مغتنم میداند لیکن خوش باشیهای طفولیت و آسایش هاے اوقات کوچکے
و بی خبرهاے ایام خردی و گوشه نشینیهای حجره و صفحه شماریهای اوان مطالعه
و شب بیداریهاے عبادت ایزدی و سحر خیزیهاے بذوق و آرام دل و داغ سینه حکیمانه
شده است بیشتر از مرتبه عاقلی غافلی بود خوش آن غافلی حکمند و چه چاره نماید
چندانکه با بخت خود می ستیزد و با زمانه جور پیشه شور و شر می انگیزد و با چرخ ستم اندیشه
اندوه در خیال محال می آویزد هیچ نوعی سود نمی بخشد و ازین ماجراے بیحاصل کاری
نمیکشاید لاجرم از روے بیچارگی و عاجزی انگشت حسرت می مکد و دندان طاقت
بر جگر صبر و شکیبائی می نهد رباعی امید بباد دادم و آسوده ام ❊ در پاے طلب
قناعتم و آسوده ام ❊ گفتی که بکار دل چه کردی محوی ❊ دندان بجگر نهادم و آسوده ام ❊
غرض من ازینها بهره نیست و از آنها کشایشی تی ازین گفت و شنید چیزے چه آید

وگفتار و کردار کی منفق افتد بیش از من بسیار ان شکوه چرخ کرده اند به تنهائی من سوخته
آتش هاے هجر وا فروخته شعله ستم آن غدار چون من هزاران هزار ان کوی سر
نهاده اند و متاع هستی خود بر باد داده عالمی ست قدیم ابتدایش چون انتها لا انهایت
کسی را بر حساب ایام و لیالی او وقوف دست نداده اگر بر احداث او شکلی نمایم بر تقدیر
حکم کنند و اگر محدث خوانم از عقل بے بهره ام دانند آنچه افتاده است که در چنین بحر عمیق
که از قعرش نشان ندهند و از عمقش خبر نرسانند شناوری نمایم همان بهتر که من همچون
دیگران ایمان بر کاغذ و سیاهی و نقشی چند که مهندس اخبارات صحیحه رقمی نموده بیاورم
و از دور همچون برانخش که هر چند بتعقل اصلی نداشت و تصور عقلی مراو را دست نداده عادة
بو فرود تا سر می جنبانید بجنبانم و پیروی بزرگان ما تقدم و ما تاخر نمایم اگر چون من
ذره احقرین بلکه از ذره کمترین هر نسب نفی و اثبات این مقاصد گردد و نه او را افزایش
حاصل شود و دمی دست دهد آنچه حقائق طراز حقیقت بر صفحه هستی نقش بسته چنانست
آدمی یعنی طفل دبستان همیدان اسرار الهی نا آشنا هی برین تقدیر تعقل او چه باشد و تخیل
او چه کار سازد که درین کارخانه مدخل نماید هر کس بموافقت خرد خرده دان خویشتن
دست و پا میزند و بر دانش خود فی الجمله استغراقی بهم میرساند و چنان می پندارد که
فهم سخن مراد دست داده است مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال پس صاحب همت
که ازین ماجرا سر درکم همچون باد صرصر در گذرد و کرده ناکرده انگارد و گفته ناگفته پندارد
و مواعظ شیخ نظامی گنجوری را مرشد راه طریقت و حقیقت خود پندارد که فرموده است
مثنوی نظامی چند زین گفتار خاموش ✤ چه گوئی با جهان پنبه در گوش ✤ چه حکایتهاے
این نه گنبد تنگ ✤ همه دو شیشه زن سنگ ✤ در تفصیلی از حد تجاوز نموده خصوصا
مطلوب است مرادات کونین حاصل باد نقل صحیفه که شیخ علامی ابو الفضل بسوے
شیخ مینا طبیب نوشته بر آسمان چهارم مسیح بیمار است ✤ چیمی تو بهر علاج می طلبد ✤

بیمار را که امید پرسش چون تو عیسی نفسی نباشد جز مردن چه درمان و لب تشنه را که مرده زلال
وصال چون تو خضر مقدمے نبود جز هلاکت چه علاج بتخصیص بو الفضل مجروح دل شکسته را
که بنوش دارو حرف نامه و پیغام محتاج ست و بجلاب عیادت آن مسیح اقربانی مشتاق
چه احوال مفارقت چندان تلخ کامی نموده که بمعالجه پذیر نیست اگر تریاق وصال آن شفابخش
در دول مشتاقان دستگیری نمایند امید صحت و عافیت خواهد بود و بعد از عرض بیمارے
در مهجوری درد اشتیاق انهاے رای شفا نماے مشکل کشای آنکه مجموعه قواے حیاتم
هر یکے بعلتی علحده مبتلاست چنانکه باصره بجز چهره مهجوری صورے ضرورے چیزے
دیگر نمی بیند و نمیداند چه هرگاه نظر می اندازد علت دوری و محنت مهجوری رو می نماید
و بهر جانب که روے می آرد جمال غم فزای فراق حاضر ست و سامعه بجز قصه پر غصه
مهجوری که هر دلیست لادوا و علتیست لا شفا حکایتی نمی شنود و از هر جانب نوای پر صدای
افتراق و غوغاے پر بلاے های اشتیاق در گوش هوش آن پر قومی اندازد و هیچ روایتی
و حکایتی که بے شکایت هجران باشد نغمه طرازی نمی فرماید و ذائقه را تلخی فراق و هلاهل اشتیاق
بے حلاوت ساخته چنانکه از لذت کونین و مزه تعلیش و چاشنی دارین بکلی نسیا منسیا فراموش
کرده هر چند که شهد شوق و شکر ذوق در کام آن ناکام آن ناکام لذت آورد میگردد تلخ کامی
آن بیش از بیش میشود و شامه را بوی فراق از کار انداخته است چنانکه اگر فی المثل
تمام عطریات خلد برین روح آورد و مشک گستر گرده و دامن آن پر نشود و بهر طرف
که روی آورد و بهر جانب که اراده نماید آوازه بوی مهاجرت علو میکند و طنطنه دو نول
نسیم فراق و شمیم اشتیاق در کاشانه آن جای میگیرد و همچو بهمن الوجوه دیگر برادران
مدخل در راه گذر نمی دهد و لامسه را بجز خشونت دنیا و رعونت ما فیها دشواری انگیز
حیات نیست هر چند که دست هوش فرا می کند بجز سختی و شدت فراق چیزے نمی بیند
و هرگز نرمی وصال مراو را روزی نمی شود ما مول که تا آوان حصول دولت وصال این

بیمار فراق و الم کشیده درد اشتیاق را ابتدا و ارسال رسل و رسائل معالجه میفرموده باشند
و از حقه شفا پذیر مکاتبات و مراسلات نوشدار وی عافیت بخش می چشانیده باشند
که تا این ناسور کهنه سینه بی کینه صحت پذیر میگردد و من بعد هم باید که ابواب مکاتبات
از جانبین مفتوح باشد و بهیچ وجه من الوجوه دریچه مکتوبات حیات مساوات بر روی
دلهای مشتاقان الم گزین ستم قرین غربت آئین مسدود نگردد و بمنه و کماله کرمه عیسی
نفسا التفات نامه که در من ولا تامزد این رنجور مهجور خود فرموده بودند بهیجان الهام
غیبی و مژدهٔ لاریبی آنا فآنا در رسید از کمال تعظیم و تکریم که مرا لازم بل واجب بود
بر فرق عزت چون افسرش جای دادم و بعد توضحش کشادم و از حرفی عافیتی
گزیدم و از هر لفظی لذتی چشیدم و کام جان از تعظیم زندگانی بخش آن سرمایه حیات
ابد پیرایه پر چاشنی گردانیدم بعد هذا الصدد تفاخر بیت بوسیدم و بر مردمک دیده
نهادم و بچسپیدم و تعویذ دل سوخته کردم چون از آن هم فارغ البالی تمام دست داد
بمصاحبتی آخرش بر گزیدم و بساجر با نهایی غم زدای از وی دیدم پس از آن احراق
شعلهای مفارقت را تسلی آسود گردانیدم لعزت الله تعالی و کفی به شهیدا که از ورود
آن صحیفه محبت طراز چندان فراوان بهره اندوختم که فوق آن متصور نیست مصرع
امریست که غایتی ندارد ٭ امید که همچون منوال این متعطش کربلای فراق را زلال
عاطفت سیراب و شاداب میفرموده باشند ای طبیب درد دلفگاران و ای مرحم جراحت
ستمدیدگان ترکیبی که بجهت حضرت ظل الهی سر بمهر ارسال داشته بودند در وقت
نیک و ساعت سعید از نظر اشرف اقدس گذرانید الحق که بی نهایت ذوق ظاهر
فرمودند و بزبان نیک یادآوری نمودند و همان ساعت اندکی از دنوش جان
ساختند و ذره به بنده هم التفات نمودند و بزبان مبارک بیان گفتند که شیخ بینا حکیم
دانای ماست و بندگان ما را بردی نهایت مکرمت است و ما اوراخیلی میخواهیم

دربنده

دربندهٔ خود هم حکم کردند که تو همین عبارت بشیخ خواهی نوشت که ترا حضرت بدولت
بسیار یاد فرمودند و از روی خواهش گفتند که عجب عجب تا این زمان از ما جدائی را
شعار خود ساخته است از وی تعجب است که انهمه در دوری خدمت حضوری دلیری
نموده است آن مسیح الزمانی را لائق این است که بمجرد دیدن مکتوب مخالفت اسلوب
روانهٔ درگاه والا گردد و بیش از این خود را وسیله محرومی درگاه عرش اشتباه قرار ندهند
که حضرت هر ساعت یاد میفرمایند و دوران شما تاکید ظاهر میکنند و وسه معامله روی داده
که بی اختیار حضرت شما را یاد می کردند یکی بجهت حرم محترم که از والی ولایت ارمغان
آورده بودند چه او را علتی عارض گشته است که معالجه پذیر نیست دیگر بجهت تشویش
که بد شمنان برخوردار شاهزادهٔ کامگار نامدار شاهزاده خسرو لائق شده است
حضرت بسیار بی ذوق اند و در علاج اکثر اطبا متحیر اند هیچ نوعی صحت پذیر نیست معالجه
موقوف بر آمدن شما است در آمدن اصلاً و قطعاً تکاسل و تساهل نفرمایند زیاده
تصدیع است الهی لیالی سقم و حزن با یام صحت و مسرت مبدل گردد بحق الحق و عارفیه
نبشتم شهر پور سنه الف و ثلث از مقام دار الخلافت لاهور قلمی نموده شد نقل صحیفه
که شیخ علامی بسوی حکمت پناه حکیم همام نوشته سلامیکه بجواهر اخلاص
در رشته اختصاص کشیده و دعا میکه بلآلی شاهوار از مخزن اسرار رسیده بزینت عبادات
زاکیات و زیور تجلیات طیبات آراسته و پیراسته تحیاتی که چون ازل برآید همه
روحانیان را جان فزاید تحف و هدایای مجلس شریف و محفل منیف عیسی زمان مسیحای
دوران طبیب نیکنام حکیم همام میتماید بر مرآت ضمیر منیر فیض پذیر پوشیده نیست که
آرزوی جمال آن نادرهٔ آفاق و اشتیاق لقای آن حکیم باستحقاق و طبیب دل
افسردگان وادی فراق و حکیم علی الاطلاق از سیر سیارگان افلاک و شمار کواکب
دگردش چرخ کجرفتار و ستیزهٔ فلک غدار و جور زمانهٔ ناهموار افزون و بیرون از حساب

لیل و نهار بیرون بعد ہذا عالم السر والخفیات آگاه است خوساز نده آنچه از کهف غمناک گواه که تعطش و عزام بلقای آن کریم مستقیم زیاده ازان ست که بجامه سریع اللسان نکته ازان بیان توان نمود و زبان مکسور اللسان در ثنای آن توان کشود هم آنکه سخن بعد چنان سازند که جراحتهای سینه ریش بیماران و چاکهای جگر خستگان درویش غمناک رنجوران از مرهم قانون معالجه دار الشفاء ما لا کلام و دار و ے تراب اقدام خدام آن جستهٔ فرجام رو بر بهی آورد و داغهای صوری مباعدت را مرهم فضل نعیم افضال التیام بخشند و زخمهای ناسور حوادث ایام نافرجام را بخنک دار و دارالسلم و نوشدار وی ملاطفه بشفا و صحت پیوند داده محفوظ می کرده باشند کلید شفای واقعی دار وی عافیت و صحت کافی و شافی در حقهٔ دهان معجز بیان ایشان مضمر و مستتر ست بل کلید در حکمت در ید بیضا نمای آن موسی طور مودت مستقر چه درد فراق و داغ اشتیاق نه آنست که بمعالجه ظاهری کونی و فادی صحت پذیر گردد و زخمهای تیغ اشتیاق بمرهم درمی و درهمی فراهم آید بخلاف جراحات شمشیر و سنان که باندک علاج التیام پذیرد و صحت می گیرد چنانکه بهمدرین معنی قول عرب ست شعر

جراحات السنان لها التیام ✤ ولا یلتام ما جرح اللسان ✤ ای حیات جاودانی

ابو الفضل مبارک درینمقام سنان عبارت از تیغ زبان فراق و شمشیر لسان اشتیاق ست که بطریق استعاره درینمقام صادق می آید چه عذر واقع قبل از وقوع خوش آینده و زیبنده است مبادا خرده خرده دان درین محل خرده گیرد که جراحات زبان دل ست بر حرف نامنزا و سخن ناملائم که ازان دل را المی و جان را غمی حاصل آید برین تقدیر کدام حرف و سخن شدید تر از حرف فراق و اشتیاق خواهد بود آمدیم بر سر مطلب اصلی چون کلید صحت درد مشتاق بدست آن مسیح الزمانی ست رجا واثق است که بهیچ وجه من الوجوه در کشاد کار محتاجان

مجروح دل عاجز سر بریت خود را معاف ندارند و در ارسال نامه و پیغام اصلاً و قطعاً تکاهل و تساهل نفرمایند زیاده برین تصدیع طرفین ست ایزد تعالی صحت ظاهری و باطنی کرامت کناد و جسم لطیف آن جامع الحکم کامل التوصیف بناز مسیح طبیب نیاز مند مبادا آمین نقل رقیعه که شیخ علامی در جواب کتابت حکیم ابوالفتح نوشته بیت رسید نامهٔ تو مشتمل بلطف عمیم ✤ بساعتی که تولا کند بدو تقویم بیفکن عشق که بر بستر فراق فتاده و تن بمحنت هجران جان در داده امید وارست که عیسی نفسی ببالین او قدم رنجه فرماید و درد جدائی و مشقت تنهائی را بشربت دیدار روح پرور و نسیم انفاس روح گستر مداوا نماید فرد گرچه دل از جان شیرین کنده ام لیکن هنوز ✤ ناامید از شربت دیدار جانان نیستم ✤ یعنی با وجود استیلای محنت فراق و اشتداد زحمت اشتیاق و بعد مسافت همیشه مترصد لقای مسیح الشفای و آرزومند صحبت کثیر الصفاء عالی جناب حکمت مآب معانی نصاب مسیح الزمانی میباشد صحت و عافیت بخشا ازان ساعتی که از خدمت حضور موفور السرور آن عیسی نفس محرومی دست داده ساعتی بل لمحه بی یاد و لقای شریف و محفل لطیف نگذرانده است خدا گواه است که با وجود تنعم و تعیش دنیا و ما فیها که مقصد و مطلب از حیات انسان همان ست خار خار صحبت قدیم دارد و الفت مستقیم ایام سابق هرگز از دل زائل نمیگردد چنانکه خود را بشغلهای روزگار مشغول میدارد و فائده نمی بیند چه صحبت دوستان جانی و خدمت مصاحبان جاودانی نعمتی ست که معیشت کونین و فراغت دارین در جنب آن امری ست معدوم و شی الیست تا معلوم سعادت عظمی مصاحبت جانانست و دولت کبری الفت دوستان بجز این در هر چه می نگرم هیچ و ضایع محض ست رهی سعادتمندی که او را ازین نعمت بهره رسیده باشد و لذت این چاشنی رسیده بالعرض و التقدیر که عالم عالم بدست آورده چه سود میدهد جهان جهان جمع نمود می چه بهره می رسد

آخر الامر گذشتنی و گذاشتنی ست مصرعه با کہ وفا کرد کہ با ما کند ✲ قارون چہ برد
کہ گنج شایگانش بکام بود و نوش جهانش بجان رام و صید جهانکش در دام و
زندگانیش در لباس آرام تا بود در بستر راحت غنود و هفت اقلیم بمساحت
تیغ دودم پیمود و ابواب چهار رکن برروی حیات خود کشود آخر الامر چون مسافر
ملک عدم گردید بجز داغ حسرت و آه نا امیدی همچش حاصل نشد دیگر از فرعون
بی عون چه اظهار نمایم و از نمرود چه لب کشایم داز کیو و گودرز چه نویسیم کہ هر یک
در میدان مردی و عرصهٔ پهلوانی چه کار نکردند و چه جرأتها ننمودند ناگاه بنوای
پر صدای کل نفس ذائقة الموت و کل شیءٍ هالک الا وجهه شربت ممات چشیدند و
از زندگانی و مال و اموال خود بهره نبردند و هیچ چیز شان یاوری نکرد و خوار و زار و
تنها و بیکس و عاجز فرد چو آب زندگی از شیشهٔ شکستهٔ خم ✲ بریختند سبک زود
بزمین رفتند ✲ عزیز من ازین مکالمه چند چندانی مطلب نداشت و مقصد
ازانها موعظه و نصیحت بود کہ بسبب آن معدن فهم و فراست باشد چه پندار
من با ایشان زیره بکرمان بردن است و علاج بهندوستان بردن مطلب نصیحتی بود کہ
برخود میکرد کہ غافل نباید زیست و تکیه بر اموال و جرکب دنیا و ی نباید نمود و از
یاد ایزد تعالی ذاهل نباید بود و وقت را مغتنم باید شمرد و حیات چند روزه را غنیمت
باید دانست و در لباس دنیا کار آخرت باید کرد و هیچکس را از خود کمتر نباید انگاشت
بلکه بهتر پنداشت و خاکسار ترین همه کس باید بود و در عیب پوشی خلق خدای
عزوجل کوشش عظیم باید فرمود کہ آدمی را هیچ صفتی برازین نیست و در مال و هی
همت باید گماشت کہ بشر را هیچ خصلت افضل تر ازین نمیباشد و در شفای
امراض چندان کد باید نمود کہ با جان همراه باید بود حکایت گفته‌اند کہ ابوعلی سینا
را صفتی بود کہ چون صباح میشد بر مسند حکمت آمده می‌نشست و حقه‌های صحت بخشی

رنجوران در پیش می نهاد و سقیم و الان را معالجه میفرمود گویند در روزی یکصد و بیست
مریض تا شفای کلی یافتند لقمهٔ طعام بر خود حرام داشت هرگاه کہ معهود بجای
میرسید ازان مسندگاه بر میخواست و نفس ناطقه را قوت میداد آنچه در عمر خود
محصول میکرد همه را خرج ادویه مینمود و براه خدا بر شکسته طبیعتان و مجروحان بیماران
میخورانید تمام عمر برین طریق زیست نمود و از کسی چیزی طمع و توقع ننمود گویند خانقاهی
داشت کہ او را بیت الشفاء نام گذاشته بود و دران خانقاه چهار صد مریض داخل
میشدند و سی صد مریض خارج می گشتند و اوقات مجموع آنها از وی بود و ما یحتاج
ایشان را در کار میشد تمام از کارخانهٔ بوعلی میرسید از قسم آب و طعام و پوشاک
میدادند تا زمانیکه صحت می یافت چون الصحت کامل میرسید نزد آمده از بوعلی رخصت
می شدند وقت رخصت معذرت بسیار میخواست و آنقدر هر یک را رعایت
می کرد کہ خورده و خرج کرده بمنزل و شهر و دیار خود میرسیدند مثلاً اگر شخصی واجب
الرعایت بود و نمی توانست کہ پیاده بدیار خود برسد امداد مرکبش می نمود و شخصی
را همراه می کرد کہ تا یک منزل و دو منزلش استقبال نموده برمی گشت و ازان
دارویی کہ آنکس صحت می یافت ازهمان یک دو حقه پر کرده بوی کرامت
میفرمود کہ هرگاه مطابق تقدیر و موافق خواست خدای عزوجل مرضش عود کند
بلکه در آمدن استطاعت و بضاعت نداشته باشد همانجا کہ هست بخورده باشد
تمام عمر و کارش این بود و نقشش چنین عزیز من اگر از حکیمان ماتقدم اگر تذکاره دهد
بیشک دراز نفسی میشود العاقل تکفیه الاشارة خیر الکلام ما قل و دل در خانه اگر
کس ست یکحرف بس ست مردان خدا چنینها کرده اند تا از ایشان تمام نیک در
عالم یادگار مانده ایزد تعالی و تقدس کسی را نیک بختی کونین می بخشد نشانه همین ست
کہ در عالم او را نیک نام می گرداند و تمام خلق خدا او را بخوبی یاد میکنند زیاده برین چه

در از نفسی بنگرد و ایام بکام دوستان باز بجرمت النقل والفرض والادراد و نقل صحیفه
که شیخ علامی بحکمت پناه مسیح الزمان حکیم علی نوشته نسیم نیازی که چشم نرگس
مخمور را صبحدم از خواب ناز بیدار و دل نا مهربان غنچه را از خمول شمول غفلت
هشیار سازد دبآن قانون شفا و صحت که از پرتو شمع اوراکش قانوس ال جالینوس
روشن ست و بدلائل فضائل طبیعش رسائل حکمت بقراط بین و مبرهن ست
اتحاف واهدا نموده حقا که بیان هر صدوص غلت و اساس مملو خلوص از تصادم
عواصف الیعاد و تصادف و تواصف اخلال و اجیاد در کنف ظل حقیقت
وکهف حمایت وفا مصون و محروس ست بیت اگر نماند آن غنچه لب باغ من
چنان خندان که بود شدم از شوق لعلش گریه صد چندان که بود ایزد تعالی و
تقدس گواه حال دل ابوالفضل مستمندست که با وجود خزان غم مرغ دل دل بیقرار در
نوبهار محبت همان نغمه شوق می سراید و بلبل آشفته روزگار طبیعت بر شاخسار مودت
همچنان به ترانه تودد ترنم می نماید امید که از دار الشفای وداد صحت فهو یشفین
مرض من فراق دیده بصحت عاجل وصال و محنت مهاجرت آن معطن الفضائل
براحت کامل اتصال مبدل گردد انه قریب مجیب صحت و ثمار العداد از عمری و بس
از قرنی حیات نامه که از کمال اشفاق و عین الطاف نام این مهجور رنجور فراق دیده
هجران کشیده الم چشیده محنت گزیده فرموده بودند مصرع بساعتی که تولا کند بدو تقویم
همچو الهام غیبی و مژده لاریبی در رسید و خاطر غمدیده این توامان کدورت را از سلک
بهشت و روضه رضوان گردانید شکرانه این سعادت و دولت عظمی را بکدام زبان
بیان تواند نمود والحق که در محمدت این نعمت جا وید ظاز زبان الکن و بیان ابکم ست
بهر حال که هست علی قدر عقل انسانی خود دل را آراسته و زبان را پیراسته حمد گردانید
امید که همبر ناسخ این متعطش بادیه فراق و لب تشنه کربلای اشتیاق را بدو کلمه

که مساوات حیات ابدی باشد سیراب میفرموده باشند که در میان دوستان ظاهری
و باطنی سربلندی می یافته باشد مسیح وبا از گردش افلاک بی باک وجور فلک غدار د
زمانه بمقدار نا پایدار چه شکوه نماید که هر چند بزبان حال و لسان مقال شکوه می گردد
بیشتر دست بردمی نماید و کینه ظاهر می کند بالضرور خموشیدن بهتر از خروشیدن نمود
و آرامیدن بر از جوشیدن چهره کشود مهر خاموشی بر دهان تقاریر نهاد و بلسان اسکتوا
حکم الله را بر کشاد چه بجز این چاره ندید از روی بیچارگی چاره خود را در خموشی بیشتر
یافت دوا پذیر را از کمال مهربانی و یکجهتی تحفه مختصری بخدمت شریف ارسال داشته
مصرع گر قبول افتد زهی عز و شرف انشاء الله تعالی چون ظل الهی شاهنشاهی
از جهات دکن بازگشت فرمایند و خاطرها پاره از طرف محنت و مسافرت جمعیت
پذیرد و حد تا تیکه با این مخلص صمیمی خود امر فرموده اند بجان منت نهاده بانصرام خواهد رسانید
بلکه بخدمت حضور موفورالسرور هم مشرف و معزز خواهد گردید بیت خدا مرا بوصال تو
دلربا برساند هوائی وصل تو دارم کرم خدا برساند سخن کوتاه و قصه مختصر که آلام
و شدائد دوری صوری ضروری در حیز بیان و ظرف تبیان نگنجد و بحر امواج خواهش
دل طالبان دیدار بجرعه آشامی کم نگردد مستسقی فراق نوشیدن دریای بی پایان سیر
نگردد بیت تر نگردد کام من گر هفت دریا در کشم شربت دیدار باید تشنه دیدار را
چه بیماری اشتیاق معالجه پذیر نیست هر چند علاج بیشتر تشویش افزون تر لیس بهر تقدیر
از درگاه قاضی الحاجات مسئلت بنماید که از حضه التفات بلا نهایات خود نفس دارد
کرامت کنند که مریض درد مهجوری و رنجور مرض دوری بصحت کامل و اصل گردد و لیالی
مفارقت بایام مواصلت مبدل شود بحق الحق و عارفیه این دعا از من و از
خلق جهان آمین آباد بالکاف والهای والیای والعین والصاد نقل صحیفه
که شیخ علامی در جواب کتاب حکیم فتح الله شیرازی نوشته

بیت ای خطاب ترا بجان بخشی * اثر نطق مریم عیسی * مفرح شفای مریضان بستر فراق
و معجون دارو که رنجوران بالین افتراق یعنی کتاب بشکین نقاب و خطاب عنبرین جلباب
جناب شفقت آب مودت آیاب حکیم فتح الله شیرازی همچون سحاب و ربار گوهر نثار
برق نیازمندان کوچه محبت و بادیه گردان وادی مودت در خشکسال ارسال
رسل و رسائل ترشح نمود کشت زار بیقرار صحرای مهجوری را از قطرات عطرات غمام
هام سیراب فرمود و هامون سینهٔ بی کینه ره نوردان بادیهٔ فراق را سرسبزی بخشود و
گلستان محبت و مودت را از نو طراوت تازه و نزاهت بی اندازه کرامت کرد مصرع
ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی * قطعه دیده ام تاریک بود از روزگار
کرد روشن نامهٔ تو دیده ام * کافرم گر هیچ جا در عمر خویش * نامه چون نامهٔ تو دیده ام
الحمد لله والمنة که چون مخبر از سلامتی ذات خجسته صفات آن مجموعهٔ فضل و کمال بود
عالم عالم شادکامی و جهان جهان کامرانی دست داد صحت ابدانی یکی ره صد شد و
خواهش دل مشتاق یکی در هزار تزاید گرفت خوشدلی کونین دامنگیر حیات کمترین
دوستان صمیمی گردید و ذوق ملاقات دیدار فیض بخش از دحام پذیرفت شوق قدمبوس
علو فرمود هنگام اتحاد قدیمی سرگرمی پیدا کرد دیگ محبت اهلی در جوش و خروش کامد
جام جهان نمای مطلب حقیقی لبریز گردید سرچشمه مقصد تحقیقی سرشار شد زخمهای ناسور
دل روی به بهی نهاد جراحتهای سینهٔ بی کینه فراهم آمد داغهای جگر عافیت آمو شد
دیدهٔ رمد کشیده را یکسر مکحل بکحل الجواهر نمود ابواب فرحت و بهجت بر روی دلهای
محزون بگشاد از نغمهٔ النغیش گوش کروبیان افلاک پر شد صدای و اشوقاه گوش
گردون را لامال ساخت غم گرانه گرفت اقم کرانه گزین آمد ستم از جهان ناپیدا شد
خاموشی چون وجود کیمیا معدوم گردید گلهای آرزوی جان غنودگان طراوت
یافت غنچه های مقصود دل مشتاقان شگفتگی یافت لیالی فراق بایام وصال برکمال

مبدل گشت عروس مهر نقاب حجاب آزردی برگرفت معشوقهٔ یکجهتی و یکدلی بکام دل و
جان شد بیمار فراق را که در دار المرض ناکامی و بیت الحزن بی سرانجامی متوطن بود
شربت صحت چشانید و حیات تازه و تفریح بی اندازه بقالب شکسته رنجور مهجور
اشتیاق رسانید رجای واثق که برهمین منوال تب گرفته زار و بریان را که در آتش
محرق هجران میسوزد و می گدازد انگبین وصال بهجت قرین و جلاب صحت آیین
و نوش داروی عافیت گزین تواماً صحت کامل میسر موده باشند و گوشه نشین کنج
محبت را به نسخه نوید بهجت ذات بیمثال همقرین خوشدلی و همنشین خرمی سازند بروانه
اطناب از رفت صحت و بهجت روزی با دمیقه که شیخ علامی لشرافت
و نجابت پناه میر اشرف نوشته صحائف نشآت و لطائف مخترعات
جناب مستطاب مجمع الکمالات معدن الجلالات مبدع اللطائف و الظرائف
مخترع العجائب و الغرائب نظام امور فضائل و کمالات جواهر معانی و عبارات
میر اشرف منشی ادام الله علومه و شرف قدره به ارقام خلود و دوام مختوم و مرقوم
باد با النون والصاد صنائع دعوات صافیات که مرقوم خامهٔ اجابت مسطور اوراق
استجابت تواند بود و اتحاف و اهداء امیدوار و پیوسته از درگاه منشی انا انشانا باحسن
انشا مستدعی ترقیم صحائف عمر و دولت آن صاحب سلطنت بارقام ثبات و بقا
بوده و میباشد و تشوق و آرزومندی به تقبیل انامل سعادت دلائل نبوعیست
که منشی مناشی عقل دوربین از انشاء عشری از معاشر آن عاجز و قاصر است و دیر
خورده دان از املای اندکی از بسیاری آن عاری و عاطل امید که عنقریب نشو
آرزوی ملاقات بتوقیع حفظ موقع شود و صحیفه انشای ملاقات بعنوان
حصول معنون گردد بمنه و کماله که مبتر صد از عظائم اوصاف و ترقب از کرائم
اخلاق حمیده صفات آنکه همواره ترشح سواد خامه عنبر شمامه عطر نثر شعله آتش

جدائی را فروتنشانند و بلمعهٔ بیاض ذوق آمیز شوق انگیز کلبهٔ تاریک مهجوران منور
گردانند که خواهش دل مشتاق و تمنای لقای آن محوره دانش و خط استوای
بینش و منطقة البروج فلک آفرینش روز بروز و ساعت بساعت بل لحظه بلحظه
در تضاعف و تزائد است چه این شعله الیست که بجز بحر امواج وصال بر کمال بهیچ
من الوجوه فرو نشیند مصرع شربت دلدار باید تشنهٔ دیدار را ❊ عزیز من بی‌صبری
مشتاقان لقای دبستان جانی و مصاحبان هر دو جهانی نه بمرتبه تعب و صعب
که باندک اشارتی و قلیل بشارتی تسلی پذیر گردد هر چند تعیش روزگار و تسوق زمان
بیدار فزود و ترشیو و تپش دل و بیقراری جان بیشتر میگردد و این هنگامه نیست که
بحرف و صوت سرانجام پذیر شود و این قصه نیست که بتقاریر و تحاریر و تفاصیل
کوتی و فسادی بآخر رسد صحرای مودت بیکران ست و بیابان محبت بی‌پایان دا
بر جان سن عمر گردان حیران که در چنین هامون ضلالت و دشت پر ملالت تکودو
بنمایم و در چنین مغیلان زار پر جهالت قدم جرأت می گشایم ایزد تعالی جمیع سرگشتگان
مراحل مفارقت و سرگردانان وادی مهاجرت را براه راست مواصلت هدایت کناد
و توفیق علی التحقیق کرامت فرمایاد و بالنقل والا و راد نقل محبت نامه که
شیخ علامی لبعوی مولانا عرفی شیرازی نوشته بیت عمر ها گشتم
براه وصل و مهجورم هنوز ❊ آمدم بسیار نزدیک تو من و دورم هنوز ❊ هزار سلسل
دعا و صد هزار قافلهٔ ثنا که زیب زیور گوش و گردن شاهد بیان و عروسان زبان
توان ساخت نثار بزم خجسته و تحفهٔ محفل شگفته عالی حضرت علمی طبیعت عطارد
خصلت معلم قواعد سخنوری ممهد مقاصد فصاحت گستری صیرفی مخزن اسرار
جواهر عوالی لآلی شاهوار کماهی خازن خزائن نیک اختری نقاب فائق خاقانی
وانوری زبدهٔ اصحاب درک و بلاغت عمدهٔ ارباب فهم و فراست پیشوای جمهور

عقل و کیاست مورخ حسن سیرت دستور العمل دفاتر فطنت و بصیرت جوان نکته دانی
و داناییست را نمک چشم دانائی و قابلیت را مردمک مالک رقاب مالک معانی
ما صدق ادراک و شیرین زبانی خجلت ده شعرای متقدمین و متاخرین بیت
بگوهر زمانی و معجز بیانی ❊ وحید الزمانی فرید الاوانی ❊ گوهر شبچراغ ملک کاردانی
در یکتای درج زندگانی نو بادهٔ بوستان کامرانی افصح الفصحا ابلغ البلغا نادرهٔ روزگار
خلاصهٔ هر پنج و چهار خسرو شهرستان دانائی شهسوار عرصهٔ بینائی قافله سالار معرکه
دانش سر دفتر عساکر بینش مهر سپهر آفرینش گل سر سبز دانش منشیان عالم تقدس حکیم دانائی
الکه تعقل و تجسس فهرست دفاتر اقلیم آگاهی دیباجهٔ نسخهٔ کماهی فرهنگ کتب فضل و کمال
عیار نقد بینهٔ قال و مقال برگزیدهٔ طبع شاهنشاهی محفل آرای خلوت ظل الهی دیهیم
فرق سرفرازی اکلیل راس بی‌نیازی مولانا عرفی شیرازی می گرداند و خود را یکی
از هوا خواهان و معتقدان آن مجموعهٔ فضل و کمال می داند بخدای که آفرینندهٔ هیژده
عالم و پیدا کنندهٔ نجوم از ما وطین ست که از آرزوی صحبت مسرت اثر و خبر بهجت
سیر آن عیسی دم خضر مقدم بنوعی بیتاب بجوی در اضطراب است که در جنب آن
بی‌آرامی ماهی از آب دور افتاده را صبر و سکون میتوان شمرد و محبت مفارقت مهاجرت
آن مسیح الزمانی بر وجهی هجوم آورده و بر طریقی غلو نموده که عالم عالم درد و جهان جهان الم
و چیچون ستم روزگار ناهموار و محن ایام ناهنجار را خرمی و خوشدلی نام میتوان نهاد
آری دلی را که خو کرده صحبت آنچنان یاری باشد بکدام چیزش مشغولی توان ساخت
و جانی را که آموختهٔ دریافت ملاقات مثل آن نادرهٔ گفتاری بود بکدام حرف و
صورت و فسانه و فسونش بوادی دیگر توان انداخت بلی تشنهٔ بزم وصال و نشان
جانی را وصول آب حیوان بعینه سراب ست و مشتاق جنت بزم محبان بیکدل
و یک زبان را دخول بهشت دوزخ و عذاب طبیعت طفلی نیست که در مکتب ارتکاب

بسبق تزویر و تعلیم کم تا ثیر از هوای عهد وصال آن معدن کمال باز آید و شوق طائری نیست که بدانه و بهانه مکر و حیله فریب خورد اگر چه بظاهر چشم بخت بتماشای جمال جهان آرای آن یگانهٔ آفاق و دانای دور العصر باستحقاق منور نمی گردد و لذت شربت وصال آن زبدهٔ جهان اخشیج بذائقه هوس بخیر سد اما بباطن کار این مشتاق لقای شریف بجز افشاندن تخم محبت ایشان در زمین دل و دیگر هیچ نیست و بغیر از نشاندن نهال آرزوی آن دوست دو جهانی در چمن جان کاری ندارد و همیشه در مشغله کندن نقش خیال وصال آن خلاصه حواس پنجگانهٔ دل مشتغل میدارد و هوش را برین مهمی می گمارد و پیوسته روی نیاز بر زمین عجز و انکساری مالد و دست دعا بر آسمان افتخار بر آورده مینالد و سعادت ملازمت و دولت مواصلت را بالغدو و الآصال از درگاه ایزد متعال آمل و سائل ست امید که تیر دعا بر هدف اجابت رسیده باشد و تب دوری و بلای مهجوری بسر آید و نهال امید واریهای ظاهری و باطنی سر آمد انه قریب مجیب فصیح اللسان مرا حیرت در حیرت و دل را تعجب در تعجب در گرفته از مثل شما محب فراموش کاری نمودن چه لائق ست و یکبدگی همچون ابوالفضل دوستی را از گوشهٔ خاطر محو و نسیان فرسودن چه مناسب عزیز من جان من قطعه دو دوست را که بهم الفتی ست می باید که بهیچ جدائی ز یکدگر نگسلند ٭ بدی بسهو نه بینند و در نظر نارند ٭ بدی بدیده بجز نیک را نظر نکنند ٭ روا ست آب محبت بر آن دو محبتی ٭ که خاک شان بغباری و نم بدر نکنند ٭ خدا نخواسته باشد از ابوالفضل تقصیر سر زند که نسبت بآن برگزیدهٔ انفس و آفاق باشد اینمقدمه ممکن الوجود نیست و اگر هم بمضمون الانسان مقصر اللسان سهوی و یا خطای رفته باشد از شما چشم داشت اینمعنی نداشت که اظهار نا کرده و اخبار نا فرموده در صدد خاطر گرفتگی شوند و کدورتی در دل خود راه دهند چه دوستی ست که باندک فتوری و قلیل اعوجی قصوری حرف رنجش بر زبان رانند یا تصور و تخیل کلفت را در وهم و فهم خود جای دهند که گفته اند مصرع سر نپیچی اگرت سنگ بیارد بر سر ٭ رنگ محبت اصلی که هرگز بصیقل کدورت

عارضی فرعی زدوده نگردد و نقش حقیقی مودت جبلی از صفحهٔ دل دوستان صمیمی بسیلاب خطاب و عتاب حدثی لاحقی شسته نشود و سیاه دوستی و محبتی چون من مخلص که امروز بعنایت ایزد تعالی و تقدس کوس یگانگی در میدان فرزانگی می نوازم و بجر لیف و لا چوگان مودت می بازم و برین استواری محبت و استحکام مودت خویشتن مینازم ولیکن از انقلاب اگر احیانا رشتهٔ اتحاد گسسته گردد و ابواب اخلاص قدیمی لبسته شود در تصورت مرا چه چاره است ترصد که مرتکب این سستی محبتی نگردند و بدین عمل قبیح وجه من الوجوه جرات ننمایند که شیوهٔ محبت منشان مودت روشان چنین نیست فهم من فهم العاقل تکفیه الاشارة الله تعالی دوستان یکدلی را توفیق علی التحقیق روزی گرداناد و الله ولی التوفیق نقل نمیقه مودت آغاز و محبت انجام که شیخ علامی بجناب مولانا شکیبی نوشته رباعی تا دلم را با دران کو بسته شد ٭ راه رفتارم زهر سو بسته شد ٭ ناقه عزم جهان پیمای را ٭ بر سر کوی تو زانو بسته شد ٭ ای سلطنه و دبدبهٔ سلطان سخن غلغله افکن هنگامهٔ جهان بطراوت و لطافت عبارت چون در عدن رونق شکن عذار خوبان زمان و ای طائر ادراک بلند پروازت عرش مقام ذات قدسی صفاتت چون صیت اشعارت سپهر شهر و ایام ای گلهای بوستان تمانوی که لطافت ربوده در روح انسانی را تازگی از روشت افزوده ای بحر زخار معانی را طلوت غواص و ای همچون مواج معجز بیانی راز بانت از محرمان خاص الخاص ای صاحب سریلک سخن و عمده و زبدهٔ ارباب فهم و نطق قافله سالار بیابان دانش و بینش بهار آفرینش گل غنچه گلزار معنی آفرینی گلدستهٔ بوستان بلاغت و فصاحت گزینی نور جبههٔ دلگشای سیمای ناصیهٔ صحبت آرائی نسیم عنبر شمیم صبح فضل و کمال مردمک دیدهٔ عزت و اقبال شهنشاه بلاد دلربائی و دلفریبی مولانا شکیبی که چون روح در روان در دلهای مشتاقان منزل و مسکن دارد دعای که چون مرآت قلوب اهل صفا از گل پاکیزه تر و ثنای که مانند نسیم سحری در کمال

نرمی وسکروحی چون مل جان پرور بموقت آنها میرسانند وبدین وسیله خودرا آماده شوق وتوامان ذوق میگردانند وبزلال وصال آن زبده پنج وچهار اطفاء ظمأ و بدولت اتصال شرح تشوق بے غایت وبے نهایت مینمایند امید که ابوالفضل بینوا را که مسافر وادی این مدعا است بعد از امتحان مغیلان زار صحراے مفارقت بطوف کعبه ملازمت مسرور ومبتهج گردانند واین حیران طیران وادی مهاجرت را بسعادت وصال فیض مآثر رسانند تا بنظر قبول حلاوت وصول مقبول و منظور گردیده از تفقدات سعادت آیات محروم ونومید نگردد و در سلک فراموش کردها از دل افتادها انسیا منسیا نباشد واگر احیانا طائر بشارتی یا قاصد سعادت اشارتی از انجا بسوے این بلبل خزان دیده پرواز کند رقعه التفات سمات وصحیفه حیات مساوات خود را زیب منقار وزیور بال او میفرموده باشند که بزلال وصال اتصال آن سرمایه صحت وجاودانی وپیرایه شخص زندگانی آبی بر آتش دل سوزان وگلابی بر سینه بریان بپاشد واشتغال مشاغل فغلان جان الم دیده وستم کشیده خود را از قطرات مطرات سحاب فیض مآب آن فرخنده لاریبی والهام غیبی فی الجمله پست گردانده احراق تپ لرزه بدن رنجور واعضاے مهجور را پاره فرو نشاند عزیز من گفته شد انچه گفتنی بود ونوشته شد انچه نوشتنی بود هرچند که قدم درین وادی بیکران وبادیه بیابان می نهد سر وبن ظاهر نمیشود بآن قدر که طی مراحل افتراق می نماید نشانی از ان پیدا نیست لاجرم از روے عجز وانکسار تن به بیچارگی داده از پا نشستن را صواب تر دانسته وسکوت کردن را از جوشیدن وخروشیدن بهتر یافت مهر خاموشی بر دهان بیان نهاد وسلسله صبر بر پای تحرک پیچیده سکوت پیشه کرد چه این قصه نیست که بظرف تقریر وحیز تحریر گنجد وغصه نیست که بانشکستی صورت بندد وافسانه نیست که بتکلم کردن وحکایت نمودن بسر آید بحر لیست بی پایان و دریاے ست که قعر ش نمودار نمی شود

که عمقش کس نیده سرابی ست عقل فریب ظلمتی ست هوش رباے زهریست که بتریاق تدبیر مندفع نگردد و دردیست که بتداوی تصرف وتعقل صحت پذیر نشود زبردستان عالم زیردست او وپنجه نبرد آزمایان جهان تن بعجز درداده اند پهلوانان ونحریر آوری خودرا یکسو نهاده اند وشیرافگنان دوران گرده ته کرده اند تهمتنان پیل کش پایش پشت دست گذاشته اند علم درین مدرسه یا قابلیت فضل درین خانقه بیحاصل ست عقل کل طفل دبستان اوست مرا چه برین آورد که هم پنجه او توانم شد ومعالجه او توانم ساخت سن نیز رهاے بقضاے الهی درداده اشتکوا از حکم الله را مرعی داشته مهر سکوت بر دهان بیان نهادم وبجز این نوع هیچ چاره کار خود نیافتم ایزد تعالی جمیع فراق دیدگان و هجران کشیدگان کوی محبت را بسعادت وصل قرین گرداناد نقل نمیقه که شیخ علامی بسوی خواجه حسین ثنائی نوشته رباعی دوراز رخ تو خیالم ای دوست + کز هستی خود بجانم ای دوست + صبر از همه نیکوان توانم + لیک از تو نمیتوانم ای دوست + همیشه تا سیاره وثوابت اشعار از مشارق افکار ومطالع طبائع افاضل واکابر روزگار طلوع مے کنند وبمغارب اوراق وصحائف غروب مینمایند عروض طبع شریف در ذکیف عنصر لطیف مولانائی معظم ومکرم مقدم حسان العرب والعجم سحبان الامم بحر المعانی حریر الثانی نادرة الزمانی مسیح اللسانی عظیم الشانی بدیع البیانی امیر الکلام اعجوبة الانام افضل الشعرا افصح الفصحا ابلغ البلغا اعلم العلما افقه الفقها بلیغ العبارت بدیع البشارت عظیم الاشارت مقبول الملوک والسلاطین نعمان الملة والدنیا والدین انیس الخواقین گوهر درج یکتاے در قیمت بهاے آشنائی گوهر چراغ شهرستان دانائی وبینائی مشاطه عارض دلفریبی وهوش ربائی خواجه حسین ثنائے نظم الله امره واعلی نوره از وصمت عیوبات وزحمت سقم سالم باد عالی خطاب

عتاب آمیز مشکین نقاب شوق انگیز عنبر آمیز آن صاحب تمیز در وقت غریزه مرصع
پیکر موافقت دموشح بزیور معاتبت از شهرستان مفارقت و دیار مهاجرت بدین مخلص
حقیقی رسید غزل بر نهادم بر سر و بر دیده کردم جای او + برگرفتم از سر و پا جانش
دادم اتصال + بی رعونت نثر غم فرسای آداب حیات + بی تکلف نظم روح افزا
او سحر حلال + جوی باری بود کافوری بیاض کاغذش + از الف بالیده بر اطراف
آن مشکین نهال + از فصاحت زیب و زینت و ز بلاغت رنگ و بو + از ملاحت لطف
عارض و ز لطافت خط و خال + یافتم ذوقی که اعمی یابد از ادراک چشم + لذتی دیدم
که مفلس بیند از تحصیل مال + ای که از خشم و عتابت راحت از دل میرسد + همچنان
کز وصل شام هجر و صبح اتصال + از تو می پرسم حکایت با تو میگویم سخن + بهر تو میخواهم
غم دل با تو میگویم مقال + در شوی در چشم و در دل در مقابل در حضور + در ضمیری
در نظر در فکر و جان در خیال + ناظری چشمی الی دیدارکم فی کل وقت + حاضری گوشی علی
گفتارکم فی کل حال + از شراب و لنواز رافتت مستم هنوز + وز عتاب جان گدازت
گشته ام شان هلال + عتابی چند تلخی چون شراب و لذیذ شیرینی چون شباب که در خطاب مشکین
القاب املا فرموده بودند هر چند که این بندهٔ نالان چون رباب با دل کباب و جان خراب
در ان موازنه و مطارحه می کند و مطالعه می نماید قطعاً و اصلاً مطابق مطلب و دل نمی آید زیرا که
خادمی که هرگز خدمت را فرو گذاشت نکرده باشد و آئین اخلاص را یکسو نهاده خود را
گاهی باهل نفاق تشابه نداشته و تخم دوئی بزمین دل نه کاشته و محبت حقیقی مستعار نشناخته
و با تکاهل ظاهری و تساهل باطنی نیز وانخته و پیوسته محاسن آنجناب را در محافل اکابر و مجالس
مظاهر اصاغر مکرر مبین کرده باشد چگونه سزاوار عتاب گردد آری از جهت آنکه در
شکایت پیشدستی نه نماید و از شراب استراد و مستی بیش نیاز خاطر او مغلوب گردانیده
و بیگانگان تشاکل فرموده اند و اگر چنانکه این شکست رقم هر دو مصراع مستوی قلم را در

غزل مراسله مقطع ساخته نه از قوت ذهن وداد بود و نه از تناهی مواد اتحاد بلکه از
عنایت اخلاص و یگانگی رعایت ادب نموده علم رقم بر نمی افراشت زیرا که از دوری
ضروری الم و از مهجوری صوری غم داشت و صحت کامل بسقم مبدل گردیده بود چه چون
سواد چشم بیاض آورد سواد وے بر بیاض چگونه توان نگاشت اکنون چون عتاب
از انجانب علم افراشت رسوم و عادات معذرت را بر کمران انداخت نهال ثمره
محبت را از نو آبی داد و روضهٔ مودت را سحابی فرستاد و خامهٔ الفت قدیمی برگرفت
و صحیفهٔ شکایت اسوید نموده حکایت پراگندهٔ هجران را در قید کاغذ آورده بیابان
حقیقت اصلی پیموده ابواب مقالات دیرینه و شکوه های پرکینه و کدورت برروی
خاطر کشوده و زنگ کلفت از آئینهٔ دل بکلی زدوده بر بستر راحت غنوده ترصد آنکه من
بعد ابواب مکاتبات مفتوح و اسباب معاتبات مطروح خواهد بود و از طرفین آمد
و شد رسل و رسائل روز بروز ساعت بساعت در ترقی و تزاید می بوده باشند
چشمهٔ زلال طبیعت از خاشاک نوائب مصون باد و گرد کدورت بدامن دولت
سعادتمندان دینی و یقینی مرساد مخلص نواز در نوازشنامه ایمای رفته بود که ظاهر الفیض
از جانب فقیر بمرشد حقیقی ظل الهی شکوه نموده از ان کم خیلی کوفت خاطر پیدا گشته است
نعوذ بالله من ذلک خدا نخواسته باشد که از مایان امر شنیع بوقوع آید که از ان ملال خاطر
نغل شما عزیزان و دوستان باشد باشد دروغ محض باشد دروغ بیقین تصور فرمایند که
غمازان و صاحب غرضان سخن چین و مفتری و غیبت کنان بی ملت و دین حرفی
چند یافته دست آویز خود میکنند و بطور تحفه بهر جا می برند و بهای هیچ و پوچ
و اسباب فاسد خود را می فروشند و برین روش صد هزار افتخار می نمایند و این طریقه را
سعادت دارین خود میدانند اینقدر نمی فهمید که رو سیاهی کونین حاصل میکنند و لعنتی
ابد الآباد میگردند جزم عزم خود فرمایند که این سخن افترای محض است با خود همه وقت
بهتان خالص ۱۲

نیکذاتی و پاک نهادی شما را بحضرت التماس می نمایم خصوصاً ابو الفیض که یکجان مثل
معتقد صمیمی شماست و در خلا و ملا شما را بزبان نیک یاد آوری میکند و قصیده که
دوشین در صحبت مسیح الزمانی حکیم ابو الفتح میخواند از این بیت ملازمان که بیت
بسان عکس آب اندر کف خود و اژگون بیند ٭ کسی کو راست سوی سینه ام نیش
سنان دارد ٭ پاره درهم شدیم چنانکه ابو الفیض بجانب من گرم نگاه میکرد و من
بطرف او نیز میدیدم و هر دو باهم از ته دل می نگریستیم که سبحان الله این کنایت هر که
باشد لختی بر خود جوشیدیم و ساعتی خروشیدیم و همچون افعی بر خود پیچیدیم لیکن چون
در نهاد یاران اثری ازین مقوله نبود از خود دور می دیدیم و بر خود استاده میکردیم
لیکن الحال که ملازمان اظهار آمیغی نمودند ظاهر شد که از یاران گمان این داشته اند
که حرف دل گرانی بوقوع آمده باشد خاطر اشرف بهمه ابواب جمع باشد یاران از
ته دل مداح شمائیم و از صمیم قلب یگانه ایم و اگر چنانچه در خاطر شریف مظنه باقی
مانده باشد فردا بی واسطه در حضور حضرت اعلی اظهار آمیغی کرده از دل شما غبار
این کینه مرتفع خواهیم نمود تا یکدلی و یکروئی و نیک نهادی مردم هندوستان پاره
بر شما هم ظاهر گردد ایزد تعالی جمیع دوستان جانی را و محبان جاودانی را از چرکنت
و خیانت ظاهری و باطنی منزه دارد و بالفرض و التقدیر اگر در او و زنگ کدورت
بر آئینه قلوب ایشان بهیچ وجه من الوجوه مرساد چه آنها که برگزیده درگاه ایزد متعال اند
ازین امور و لخراش در همه اوقات فارغبال و آسوده حال اند و ارشنیدن نام ایشان
این هذیان همیشه در وبال چه این روش ننگ یقینی و ناموس حقیقی ایشان ست بلی
برگزیدهای حق جل و علا را بدین مزخرفات چه کار و خاص کردهای درگاه رب العزت
را بدین مالایعنی چه شمار ای ابو الفضل عنان در کش در خانه اگر کس ست حرفی بس ست
نقل رقیمه که شیخ علامی بسوی مخدوم الملک نوشته روضه امانی و آمال

و گلبن کامرانی و اقبال که از رشحات کلک لطائف نگار غرائب آثار معلی جناب
معالی ایاب لازال غمرا مباهیاً باسمه الشریفه و المجد مشابهاً برسمه المنیف بانواع
اظهار فضل و مرحمت و اصناف ریاحین الطاف و مکرمت زیب و زینت بکمال
پذیرفته بود در اشرف ساعات و اسعد حالات نزهتگاه جان غمگین و دلکشای
خاطر حزین ابو الفضل مسکین شد بلبل جان افگار بر شاخسار مباهات و افتخار زمزمه
انی القی الی کتاب کریم بلند آواز گشت چون از نسیم فحوای روح افزای آن اخبار سلامتی
ذات ملکی صفات حضرت مخدومی ملاذی کهف الانامی علامی معین الاسلام
قدوة العارفین افضل الفاضلین اکمل الکاملین نصیر الدین عدیم المثال جمیع
الخصال فصیح المقال اعلم العلما و افصح الفصحا و ابلغ البلغا و اشرف الشرفا
و احق الفقها سحبان الزمانی حسان الثانی محسن الکلام صاحب عز و العلا جامع
الصدق و الصفا حامی الشرع و الملة و الدین ماحی البغی و الکفر فی العالمین
انیس السلاطین جلیس الخواقین ناصب رایات الامن و الامان رافع اعلام
العدل و الاحسان عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت خادم الفقرا ناظر الغنا
مخدوم الملک عز شانه عم احسانه می وزید عندلیب ناطقه بشکر گزاری آن نوازش
هزار داستان سرائیدن آغاز نمود بیت هزار شکر که یاد آمدت ز یاری ما ٭
چنین که هست بگوئی تو خاکساری ما ٭ بعزت الله و کفی به شهیدا اگر هزاران
هزار سال در محمدت این دولت عظمی و سعادت کبری لسان مقال بگشاید
عشر عشیر از آن بجا نیاورده باشد و کنه کمال آن نرسیده بیت امریست
که غایتی ندارد ٭ حدی و نهایتی ندارد ٭ این ضعف نحیف صورت عاجز
سیرت را چه یارای آنکه از عهده شکر او تواند بیرون آمد چه در بیان
اوصاف حمیده آن نشو روالا و طغرای غرای معلی زبان الکن و زبان الکن

وبیان ابکم وتوسن مقال در وصف جمال کمال آن لنگ ترقب انگر این مخلص حقیقی ومعتقد
تحقیقی را بهمین منوال ودر اقران وامثال ممتازی بخشیده باشند که سعادت جاودانی
ودولت دوجهانی دران شیوه مندرج ست چه غریب پرستی ترجمه خداپرستی است
ومخلص نوازی طریقه بزرگان آن خاندان نبوت وحقیقت شناسی بران دودمان
والا اساس ختم ست وغریب پروری دران سلسلهٔ علیا منحصر هرگاه دران قصوری
شود وفتوری روی دهد چهرهٔ این عروس زیبا وجههٔ این خریدهٔ رعنا در مرآت قلوب
کدام طائفه نمودار گردد وخورشید جهان افروز این حقائق اصلی از مشارق کدام اقوام
طلوع نماید چه این باده نیست که در هر سری نشار بخشید واین شربتی نیست که در هر کامی
چاشنی دهد وسبزه نیست که در هر شورهٔ زمین بروید وگلی نیست که در هر گلستان بشگفد هر
تنگ حوصله قدر این نعمت نداند وهر کوته اندیشی قیمت آن گوهر گران بها نشناسد وهر تهی
ظرفی بکنه این نتواند رسید وهر ابلهی باز نوای دلربای شوق افزای غمزدای آن
ترانه فرحت نشانه بهره ور نگردد وهر بی همتی را ازین گنجینهٔ سعادت خزینهٔ دولت
ابد مقرون بدست نه در آید وهر بی سعادتی ازین نعمت بهره نگیرد واین قسمتی ست که
از روز ازل کرده شده بهر کس نعمتی رسید رسید وهر کس ازین چاشنی چشید چشید ایزد تعالی
عزیز کردهای خود را بدین سعادت قرین می دارد ومخاصان خود نصیب میگرداند
قبله ابو الفضل در التفات نامه که نامزد این مخلص صمیمی خود فرموده بودند ایمای
رفته بود که از حالات متوطنان وگوشه نشینان خبردار نیستند وازین سعادت
بهره ندارند سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر من که تمام عمر در خدمات
این طائفه گذرانده ام ومن بعد هم میخواهم که همیشه در قدم اعزه باشم وحسب المقدور
آنچه از دست من بر آید نسبت بایشان بروی کار می آورده باشم آنحضرت این
چنین حرفی بمن استاد میفرمایند مرا چه چاره که از بدبدوی بخت ناهنجار در دل

آنحضرت این قرار گرفته بخدای مصحف که از ان از زمانیکه بحضرت ظل الهی بندگی
گونه بهم رسانیده است وروشنائی حاصل گشته لحظه بل لمحه از یاد اعزه غافل و
ذاهل ننشسته ام ودر مهمات ایشان هیچ چه من الوجوه خود را معاف نداشته ام
چنانکه چهل هزار بیگه زمین که قابل زراعت باشد باهالی حضرت دهلی خدمت کرده ام
وده هزار بیگه بموالی شهر مذکور گرفته داده ام وبیست هزار بیگه باعزهٔ ملتان نیز رسانیده
فرستاده ام وقریب یک لک بیگه بعزیزان ومجاوران حضرت اجمیر وگوشه نشینان
جوار حضرت شاه مدار وشاه سالار مسعود غازی التماس نموده گرفته ام علی هذا القیاس
از انکه درویشان وفقیران آمده چگونگی حالات خود ظاهر نموده اند از حضرت اعلی
عرض کرده موافق حالات هریک مدد معاش وپاره از نقد هم گرفته گذرانده ام
حق علیم ست که اگر تمام خدمات خود را در حیز بیان آورد دفتری میشود وبیشتر تصدیع
ملازمان دانسته تفصیل او انتوانستیم کرد هرگاه که مخادیم چونبوری از روی استکبار
که بر آنحضرت روشن ومبرهن ست پیش این مخلص نیامده باشند واز کمال خودبینی
باین نامراد روی نیاورده باشند گناه من درین چه باشد باوجود هم چون آنحضرت
اینچنین نوشته اند بجان منت نهاده سعادت خود دانسته بنام اعزهٔ آن دیار فرمان
درست نموده ارسال میدارد یقین تصور فرمایند در رسیده دانند اینقدر تصدیع
میدهد که اسامی هریک را تفصیل نوشته بفرستند وحالت هریک را نیز ظاهر سازند
که دانسته وفهمیده مهمازی ایشان کرده شود وتفاوتی دران میان راه نیابد زیاده
آن برگزیدهٔ انفس وآفاق را بر مسند تندرستی متمکن دارادهمنه وکرمه نقل نمیقه که
شیخ علامی اعلم العلماء افصح الفصحاء به مولانای عصمت الله
ازرومی جواب نوشته بیت این نامه بنام آشنائی ست + کانز الجیط
چشم جائی ست + لجه وثیقه محبت ووداد وچون صحیفهٔ مودت واتحاد که از

قلزم مواج طبع سلیم وذهن مستقیم آن خلاصهٔ خاص چارچمن وزبدهٔ عناصر اربع لبوے
تشنگان وادی اندوه کوه درکوه جاری گشته بود ولب خشک شدگان بیابان
هجرانرا چشمه حیات ابدی گردیده وابرنیسان فیض چکان طبیعت ایشان که جواهر
قطرات معانی در صدف الفاظ ریخته ودر دریاے عبارت مغلقه آمیخته بود
غواص فکر رسن فهم را بر میان توجه بسته وشیشهٔ خیال را در پیش دیدهٔ وهم در دربین
نهاده در وغن ماهی دریاے عقل را از آسیب نهنگ آب شور بر اندام دانش خود
مالیده در صندوق فراست نشسته در قعر بحر آن عبارت عالی شوکت حیرت
طبیعت در آمده پس از تجسس لولوی لالا قیمتی بهاے مطلب اصلی ومقصد حقیقی برکنار
خواهش بر آورده ومنظر اشرف گوهر شناسان عالم دل وملک جان در آورد ابیات
لولو که بهاش هفت دریا باشد ✤ در درج دل هر آشنا جا باشد ✤ القصه بدریاے جهان
تا باشد ✤ در گوش شهان کیمیا آرا باشد ✤ حق علیم وعلام که از وصول مضامین
فرحت آئین آن نامهٔ شوق انگیز آنقدر بهجت ومسرت حاصل گردید که فوق
آن متصور نیست وآنچنان فرحت روے داد که در ظرف عقول معقولات حیز تبیین
بنیانت نگنجد حوصلهٔ کم بضاعت وبدر کرانی استطاعت راچه یارای آنکه از عهدهٔ حاصر
آن گنج شایگان سعادت مکان حلاوت نشان تواند بدر آمد چاشنی الفاظ
شیرین آن عجوبهٔ روزگار در کام جان من مستمند لذتے بخشید که چشم سقیم بیماران
گرفتار هرگز چنان حلاوت ندیده باشد ودل بیکسهٔ من از ان حلاوتی یافت
که سینهٔ دردمندان بیابان غریب جهان راحت نیافته حق علیم است که
از خواندن ومطالعه نمودن آن نامهٔ فرحت بخش شوق دل حزین وخواهش
جان غمگین یکے در شد مصرع ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی ✤
ایزد تعالی هم برین شیوه جمیع دوستان صمیمی را راسخ دم ثابت قدم دارا دو گرد فتور

بدامن حیات محبان حقیقی مرساد عزیز من با وجود وصول معیشت دنیوی وحصول
سعادت اخروی از خوش باشیهای ایام طفولیت وبے نیازیهای لیالے مطالعه
وگوشه نشینیهاے کنج عزلت وعشرت گزینیهای زاویه محنت همیشه یاد می آورد وسر تا
قدم داغ داغ میشود وسراسر وجود خود را مضطرب الاحوال می یابد بروز وشب
مینالد ومی گرید لیکن چارهٔ کار خود را بجز بیچارگی نمی بیند ودندان صبر بر جگر تحمل نهاده
سکوت را مرعی میدارد که گفته اند الصبر مفتاح الفرج ترقب آنکه این مخلص دیرینه
ومعتقد بی کینه خود را بدو کلمه که مطالعه نمودن آن عالم عالم بهجت وجهان جهان آویزه
گوش وگردن جان توان ساخت وکلاه فخر بر آسمان عزت توان افراخت در میان
همگنان سرفرازی دارین وممتازی کونین بیتوان بخشید الله تعالی آن علامة
الورى وآروزگار را بر بادهٔ شریعت غرای محمدی صلے الله علیه وعلی آله واصحابه ازواجه
وسلم متمکن ومستقر دارد وچشم زخمی بر چهرهٔ منور مظهر الشان مرساد بستم دی ماه الٰهی سنه
هزار وچهار از دار الخلافت آگره قلمی نموده شد نقل نمیقه که شیخ علامے
کهف العلماء الفهامی بمیر سید محمد اکبر نوشته رباعی بے لعل تو چون غنچه
دلم پر خون ست ✤ در گریه بیاض دیده ام گلگون ست ✤ آزار جدائی تو از حد بیرون ست
اندوه فراقت از حساب افزون ست ✤ سلامی که رسم آشنائی کهنه را تازه گرداند
وپیامی که شمیم انس ومحبت را بمشام اصحاب مودت رساند با وفا الطف
نیازمندی بآن شمع شبستان سیادت ونخل گلستان سعادت انجمن افروز خیال
وچمن آرای روضهٔ امانی ذوالآمال شهاب ثاقب آسمان مناقب قطب شمالی افلاک
مراتب دُر گرانمایهٔ والا گهر دریاے قضا وقدر یعنی عالیجناب شریعت مآب سیادت
انساب طریقت ایاب مسیح الملة والشریعة والدین صاحب العز والاقبال کامل
الفضل والکمال جامع السیر والخصال روح الله قوبنا بنسیم وصاله ونور عیوننا بالطلوع

نجم جالہ میر سازد و خور را از خیل نیاز مندان و از زمرۂ معتقدان صمیمی حقیقی آن خلاصۂ مخلوقات
و زبدۂ محسنات کونی و مکانی میداند حقا حقا کہ محنت ایام فراق و خار خار داغ اشتیاق
بمرتبہ ایست کہ جان غمناک تحمل آن تواند کرد و غنچۂ دل صد چاک تاب جفای آن
تواند آورد باللہ ثم باللہ کہ از چشمہ سار چشم اشکبار بجای آب جوی خون روان است و
در درون دل بیقرار لالہ وار صد داغ حسرت و آرزو پنہان افسوس کہ روز عمر بزبان شب
رسیدہ و پایان شب فراق پیدا نیست ہزاران ہزار دریغ کہ در شام ہجران جان بلب
آمد و نسیم صبح وصال ہیچ جا نیست بیت بجان رسیدم و جانان نمیرسد چکنم ٭ شب
فراق بپایان نمیرسد چکنم ٭ اگر ابر امید بر کشت زار خاطر مہجوران نبارد بیم آنست کہ
سموم ہجران بیکنفس خرمن ہستی مشتاقان را بسوزد و اگر پرتو شمع خیال جمال باکمال
محبان جاویدانی دل عشاقان را روشن ندارد ہرگز آتش طبیعت در فانوس بدن چراغ حیات
نیفروزد بیت مرا امید وصال تو زندہ میدارد ٭ وگرنہ ہجر توام جانب عدم میبرد ٭
اکنون ملائم مکارم اخلاق و مناسب مراسم اشفاق آنکہ گاہی برشحۂ سواد خامۂ
عطر آمیز شعلۂ آتش جدائی را فرو نشانند و بلمعۂ بیاض نامۂ شوق انگیز خلوت خاطر
مشتاقان لقای شریف را منور گردانند چون این با اخلاص حقیقی عزم جزم نمودہ است
کہ سال آیندہ بتوفیق ذوالجلال و بعنایت ایزد متعال و بتقدیم لم یزل و لا یزال
در سفینۂ توکل نشستہ بیاری شرطۂ مراد طواف کعبۂ مقصود کردہ شود و بعد از ان رخت
ہمت در کمر شوق بستہ ہمراہی قافلہ توفیق طی مراحل و قطع منازل نمودہ بمنزل
مالوف و وطن معروف کہ حب الوطن من الایمان واقع است مراجعت نمایند و
روزی چند کہ بقیہ عمر ناپایدار بودہ باشد بآسایش دل و مطالعۂ کتب حقیقت
و رسائل طریقت و صحائف شریعت کہ زبدۂ اشیاست گذرانند صحیفہ کہ شیخ
علامی بسوی قاضی عبد الستار نوشتہ بیت نفسی پیش نماند از من و دارم امید

کہ بکام دل خود باتو برآرم نفسی ٭ لا اقسم بمواقع النجوم کہ خاطر بسبب تغیر اوضاع
آندیار و تبدیل اخبار انتشار ہدف سہام غموم و بے تیر ہجوم ہموم شد بہمین علت
درینولا از توجہ وطن مالوف و محل ناموس خود محروم گشت چہ میخواست کہ
ہمدرین اوان شریف و ساعات سعید بآندیار کہ مامن و مکان آبا عن جد این
مسکین ست احرام طواف بر بندد و لیکن از شنیدن این خبر کلفت اثر خاطر
خیلی متالم و متردد گردید چند روز وصول این سعادت حصول این دولت در
تعویق افتاد و لیکن از شنیدن اخبار سلامتی ذات ملکی صفات آن احسن مخلوقات
نائرہ حرارت اندوہ فی الجملہ روی بتسکین نہاد و بقدر اطمینان خاطر محزون گردید
مصرع تو باید کہ باشی از ینہا کہ گوید ٭ عافیت نعمتی ست کافی و دولتی ست وافی
اگر احیانا زمانہ در صدد تقاضت پیشہ کند اساس حقیقت جامع خود را بصرصر
حوادث متزلزل نخواہند ساخت و اوراق مجموعۂ خاطر عاطر خود را از ہبوب
عواصف و صعود عوارض در تفرقہ نخواہند انداخت چہ حصول امانی دنیا
دلبستگی را نمی شاید و تمتعات این جہان فانی بدل دادگی نمیباید رجا واثق ست
کہ عنقریب نفحۂ مراد از نسیم عنایت سرمدی سرسبز و ریان شود و سبزۂ مقصود از
قطرات الطاف ایزدی سیراب گردد انہ قریب مجیب امید کہ تا زمان شرف
تلاقی برشحۂ قلم غالیہ فام روضۂ امید مہجوران نضارت بخشند شریعت پناہا
و طریقت دستگاہا درین ایام چنان استماع نمود کہ آنحضرت از فضای دیار
سنبھل پارہ دلگیری ظاہر میفرمودہ اند چنانکہ مشیخت مآب شیخ عبد السمیع
انموذجی از ہمینی بیان فرمودہ زہی بے سعادتی و بیدولتی آنجماعت برگشتہ
بخت کہ این نعمت ابد مقرون نمیدانند و بودن ایشان را دران الکا مغتنم
نمی پندارند سعادتمند کسی ست کہ از صحبت حیات مساوات آن برگزیدۂ انفس

و آفاق بہرۂ وافر نعمتی فراوان بر وارد و بملازمت نمودن مرایشان را صلاح و مسافروہ غیبی و الہام لاریبی شمارند بہر حال اگر این خبر صحیح باشد دو کلمہ ازین مقولہ بان جا اعلام نخبت ند کہ منت بجان نہادہ بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الٰہی شاہنشاہی رسانیدہ فضلاے ہر شہری و دیارے را کہ دلنشین ایشان باشد بنام نامی ایشان مقرر دارد و ہمبرین مضمون منشور والا درست گردانیدہ بخدمت فرستد ع از دوست یک اشارت وازما بسر دویدن ⁂ دیگر از جانب فرمان ملک کہ قبل ازین اظہار فرمودہ بود اورا نیز عنقریب درست کردہ بملازمت میفرستد خاطر اشرف بجمیع ابواب از جانب این مخلص حقیقی جمع باشد کہ فقیر خود را در کار اعزہ و اکابر و افاضل معاف نخواہد داشت خصوصا در خدمات آن سعادتمند چہ این شیوہ را فقیر دولت دارین و سعادت کونین خود میداند خدا نخواستہ باشد کہ ابو الفضل در کار و خدمت شما بزرگان و ولی نعمتان حقیقی و مجازی ظاہری و باطنی خود را بتکاہلی و تساہل انداز دو یقین تصور فرمایند کہ با وجود مشغلہ دنیا و تقید آمد و رفت در بار و پرستاری شہریار دیار و ازدحام رجوعات خلق اللہ و خدمات وضیع و شریف و بستگی تعلقات و لواحقات عالم فانی و سراے ظلمانی و عوارضات جسمانی و تلبیسات شیطانی و تموجات طوفانی اصلا و قطعا طیلسان تعبد حق جل سبحانہ از دوش ہوش نکشیدہ شربت غفلت بکام سہولت نچشیدہ بلکہ بچشم خیال ندیدہ و بگوش تصور نشنیدہ و دمی اوقات شریف خود را بالا یعنی بشرے نگذرانیدہ ولیلا و نہارا بعبودیت قادر لم یزل و صانع لایزال دل را استغفال بجمال بخشیدہ و عنان حیات بے ثبات خود را بدست نسیان نسپردہ و از مطالعہ کتب ہدایت نما شریعت آرای حقیقت افزای غافل و ذاہل نہ نشستہ و بوسع امکان سعادت درس علوم و حقائق اسرار و تعلیم رسائل حکمت و تصوف را از دست نداوہ علی قدر تفہم و تعقل مدرکہ قصد نمودہ و تعلیم قواعد و تقنن عبارت ہمیشہ بکار بردہ و خلاصہ وقت را

تلاوت قرآن مجید و فرقان حمید بسر بردہ و شب بیداری و سحر خیزی را بخود از جملہ اوراد و عادات قرار دادہ و ابواب عبودیت حق تعالے برروے دل کشادہ امید کہ جمیع دوستان صمیم القلب و راسخ العقیدہ را ایزد تعالی براہ راست ہدایت کناد و توفیق علی التحقیق را رفیق ایشان گرداناد ⁂ رقیمہ کہ شیخ علامی در جواب کتابت شیخ نجم الدین مفتی بداؤن نوشتہ تا مشاطہ قضا و قدر نو عروس انتشار ابو الفضل بر منصہ حدوث جلوہ میدہد منصب شرع و تقوی و مسند علم و فتوی بوفور فضائل حضرت اسلام پناہ مخدوم صدر گزینان پشت پناہ اہل ایمان مفتی الشریعۃ صاحب الملۃ الحنفیہ کفیل مصالح الشرع ناظم امور الاصل و الفرع اقضی القضاۃ و الحکام مفرق الحلال و الحرام ضمین سوانح الامۃ معین مناہج الائمۃ صاحب الاحکام و الفتاوے کافل الاراہل و الیتامی علی الملوک والسلاطین کفیل الاکابر و الخواقین وارث علوم الانبیاء و المرسلین عون الاسلام و المسلمین مفتی الفتاوی شیخ نجم الدین اعلی اللہ تعالے شانہ الشریعۃ الغرای النبی المدنی و القریشی الکروبی بوجودہ موشح و مزین باد مثال عالم مطیع واجب الاطاعت قابل الرعایت لازم الکفایت کامل الہدایت کہ این بندہ را بدان سرفرازے و جہانانی فرمودہ بودند چون زلالی کہ بہ لب تشنۂ متعطشان بادیۂ حیرانی باز آورند و چون مرہم کہ بر جراحت دل دردمندان بیابان تحیر فرونہند در احسن ساعات و اسعد آنات بریں بندہ نیازمند صادق الاخلاص و اثق الاختصاص کہ با ابو الفضل موسوم و معروف رسانیدند و از محنت روزگار رہانیدند بیت خط دلبندش بخوبی در جہان بود و از در ریشہ لفظ شیرینش بپاے عقدہا بود از زلال ⁂ نامہ یوسف بود و من یعقوب و عنوانش بشیر ⁂ جان ببوے پیرہن مشتاق دادبا دشمال ⁂ بتعظیم تمام و تکریم مالا کلام بوسیدم و حرز جانش ساختم و در بہجہ آئینہ اش مقابل گردانیدم و کلاہ افتخار خود را بر اوج سعادت رسانیدم و زبان بشکرانہ آن نامۂ امانی و آمال برکشادم و جان مشتاق را از حصول

سعادت وصول او مژدهٔ حیات جاودانی و الهام کامگاری و کامرانی رسانیدم
چون از منطوق فصاحت مشحون بلاعت مقرون آنجناب مفهوم گشت و معلوم نمود
که عنان نهضت مبارک لازال الله بالتائید مقرونه بسوی دار الملک شیراز
حماه الله تعالی و تقدس من الاغوار معطوف فرمودند دل فراق دیده هجران کشیده
الم گزیده را فغان لازم آمد و جان محنت رسیده را ناله دامنگیر گردید که شربت فراق
بتازگی بکام جان باید چشید و عالم عالم اندوه بر دوش خاطر محزون باید نهاد و لیکن
ازینجهت که بعد از قربی بوطن مالوف اراده نمودند و بامن اصلی احرام بربسته فی الجمله
خاطر سراسیمه را به تسلی آشنائی داد و باطمینان الفت بخشید و بی اختیار نغمة الغیش
از دل بیرون داد که این مژده دلکشا ایست که بکافهٔ خلق الله رسیده و این چه
بشارت روح افزای است که ناگاه از عالم غیب ندا در داده که از استماع آن
خبر بهجت اثر فرحت بدرجهٔ اقصی بر کشیده و مسرت بذروهٔ اعلی خیمه زده
بیت یارب این شادی که ما دیدیم در عالم که دید ✤ یارب این دولت که ما داریم
در عالم کراست ✤ الحمد لله والمنة که عقد امور بر وفق مراد منتظم است و ابواب اسباب
خرمی و خوشدلی برحسب اختیار دوستان مفتوح ابو الفضل مستمند را توقع از آن منبع
فضائل و کمالات و معدن علم و جلالات چنانست که تا هنگام سعادت پابوس
بتشریفات عنایات لائق مشرف و مغرز میفرموده باشند که دل نگران می باشد
و بخدمات شایسته و بایسته که باین مخلص مناسب داشته باشد اشارت نمایند
تا در اتمام آن نطاق وفاق برمیان جان بسته تقدیم رساند التفات آثار اخوت
پناه حقیقت و شریعت دستگاه مجمع الفضائل محسن الخصائل شیخ ابو مکارم را چنان
تشوق در دل افتاد که در رکاب سعادت انتساب حضرت بوده بمشهد مقدس
برسد و بسعادت طواف ائمهٔ معصومه مشرف شود و یومی چند در الروضه فرحت بخش

قرار گرفته بشاغل تحصیل علوم خود را مشتغل دارد و ترقب آنکه هرگاه عزم جزم نموده طی مراحل
وطن مالوف نمایند اخبار فرمایند تا برادر موصی الیه نیز در خدمت شریف بوده باین
دولت ابد مقرون مشرف گردد و از طواف حرم محترم امام موسی علی رضا نور الله مرقده
کام جان حاصل و بهرهٔ وافر دارد بهر حال چون این مطالب بحصول انجامد گوشهٔ خاطر عاطر
دریا مقاطر خود را از آن تمام سازند و درگاه ایزدی بهیچ وجه من الوجوه دریغ نخواهند فرمود که باعث
سرفرازی آن معتقد دیرینه و سبب منت داری این مخلص بی کینه خواهد بود ظل ظلیل آن
سلسبیل جمیل بر مفارق انام پاینده و تابنده باد نقل نمیقه که شیخ علامی بسوی
مشیخت مآب کمالات اکتساب شیخ بدر الدین ناگوری نوشته
رباعی یاری که در مهر و وفا باز نکرد ✤ هرگز بخطی مرا سرافراز نکرد ✤ افسوس که پای
قاصد عهد شکست ✤ فریاد که مرغ مهر پرواز نکرد ✤ چون پیکر وفای احبا درین عالم
مانند وجود عنقا ناپیداست و چهره صفای اخلا در نهان پر جفا بسان عمل کیمیا ناهویدا
جناب مستطاب معدن الفضل و الکمالات مستفیض الانوار السعادات و الاجلالات
محیی المکارم معین المراسم ملاز زمان مخدوم ملاذی صدارت پناهی شریعت و طریقت
دستگاهی صدر بلند قدر علم عز و علا مهر سپهر جهان مجد و اعتلا صدر الصدور افضل الجمهور
حامل النور شیخ المشائخ شیخ بدر الدین ناگوری دامت فضائله کما طابت شمائله
در مدت مدید و عهد بعید که مفارقت صوری و مهاجرت ضروری موجب حرمان
و وسیلهٔ هجران از فوائد مجلس شریف و محفل منیف گشته این مخلص مهجور رنجور
بی اضافت درد مند ابو الفضل مستمند بدو کلمه که از وصول آن کلاه افتخار بر اوج
عزت توان سائید یاد و شاد نفرمودند و در میان امثال و اقران سرفرازی نبخشیدند
و بصیقل دقائق فهم سلیم و حقائق ذهن مستقیم زنگ ملال هجران بی پایان از مرآت قلب
نامرادان نزدودند با آنکه حق جل و علا از ضمائر اهل بصائر آگاه است که این معتقد صمیمی

وخیرخواہ یقینی درہیچ مقام ومکان ودرہیچ زمان وآوان بے ذکر خیر آن سعادت اقران فصاحت وبلاغت نشان نبودہ ونخواہد بود ؛ بیت ؛ بآنکہ بیادت گذرانم ہمہ عمر ؛ عمری گذرانی توکہ یادم بکنی ؛ میدانم کہ تقرب وتوصل مردم آن ولایت لبعید الکفایت شمیخ الشکایت باعث بیمہری وسبب بے شفقتی ظاہری ایشان گردیدہ یا ترسم وتعہد نوادرالوجود کجاعہ بی استطاعت قلیل البضاعت سقیم الرفاقت درسجنجل خاطر عاطر آن خورشید ضمیر چہرۂ عدم الفت وعدم صحبت نمودہ وبمضمون الصحبت من التاثیر دردل مصفا ومجلای ایشان سرایت کردہ یا خود امری دیگر ہست کہ این طفل دبستان محبت را ازان اطلاع بواقعی نیست مضی مامضی اگر چنانچہ دراوقات مستقبل بخلاف زمان ماضی بمضمون بلاغت مشحون المکاتبات نصف الملاقات عمل نمودہ این تشنہ لب کربلای دوستی متعطش صحرای یکجہتی را از رشحات خامۂ عنبر عبیر آمیز شوق انگیز سیراب فرمایند در طبیعت ایشان چہ نقصان رو دو بزلال قطرات نامہ شعلۂ آتش جدائی فرونشانند در دوستی ومحبت چہ قصور شود ترصد آنکہ بے تکلف وتکاہل بلمعۂ بیاض نامہ ذوق آمیز شوق انگیز کلبۂ تاریک مہجوران منور میکردہ باشند کہ کرم عمیم و لطف قدیم ایشان بدل این شیوہ وشیمۂ این پیشہ است بجز این اندیشہ در دل راہ ندہند کہ از اخلاق حمیدۂ ایشان را بعد ست واوصاف خجستۂ ایشان را اصلا وقطعا این روش تناسب نہ بیند وتقرب نمی یابد پراوضاع دوستان صمیم القلب نہ آنست کہ از محبان راسخ الاعتقاد نسیاً نسیاً فراموشی گزینند واز گوشۂ خاطر عاطر سحاب مقاطر خود معتقدان را محو ونسی فرمایند امید از درگاہ واہب العطیات چنانست کہ من بعد حجاب نامہ وپیغام ازمیان برخیزد دوست قاصد ورسل ورسائل یکسو نشیند ووصال برکمال عزیزان دوستان جانی حسب المرام میسر گردد دورے صورکفر وربے مطلق بانقطاع رسد کہ بیش ازین طاقت وتاب محن جدائی وآلام شدائد مہجوری

نماندہ است طاقت طاق شدہ وماہ صبورے در محاق افتاد وناشکیبائی از رخ پردہ برگرفت ودیگ شوق در جوش وخروش آمد صبر وسکون روبفرار نہاد خورشید امید در حجرۂ کسوف محتجب گردید بدر بلند قدر آمال جلباب خسوف بررائے کشید عناصر اربعہ ہریک بردیگرے تزاید گرفت حواس خمسہ ازہم پاشیدند واز قوائے ظاہری وباطنی افتادند مدرکہ را مجال درک نماند تصورات تفرقہ پذیر گشتہ تخیلات ازپا درافتادند تعلقات پیراہن صبر برتن درید نداز درگاہ مسبب الاسباب اہل سائل ست کہ لیالی مفارقت بایام مواصلت مبدل گردد تا ہریک از اشیاے متنوعہ بشرافت اصلی مستقر گردد وبکمالات جبلی خویشتن قرار گیرد بعزت اللہ تعالی وکفی بہ شہیدا کہ طاقت احتراق آتش افتراق ندارد دو درین حین الہام غیبی ندا در داد مصرع خدا کریم ورحیم ست ناامید چرا ؛ فی الجملہ بہیج الاحول گردیدہ ومشاعل آتش دل پارہ تسکین پذیر گشت ظل فضائل و کمالات بحسب المرام ممدود ومخلد باد بالنون والصاد نقل رقیمہ کہ شیخ علامی درجواب کتابت الشیخ عبدالنبی نوشتہ قطعہ این ہمایون نامہ آمد تازہ از باغ بہشت ؛ دردے از کافور رستہ سبزۂ عنبر سرشت ؛ یا خود از تو بربیاض صفحۂ نور وجود ؛ چند حرفے کلک صنع از ظلمت امکان نوشت ؛ نامۂ دلنواز وصحیفۂ واجب الاعزاز کہ از خدام مشیخت پناہی طریقت وحقیقت دستگاہی عالی حضرت معالی منقبت قدسی منزلت الی نصاب رفیع انتساب قدوۂ ارباب عرفان زبدۂ اصحاب ایقان صاحب الکشف والکرامات شیخ عبدالنبی شرف صدور وروغ ورود یافتہ بود رشحات سحاب نزول ونوال قطرات مطرات غمام فضل وافضال کلک مشکبار وقلم گوہر نثارش رجا رلب تشنگان وادی فراق وکشت زار امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازہ وتر ساخت ونفحات لسان لطف بیان در وحات ریاحین علم وعرفانش ازحب سطور عنبر نسیم وخطوط عنبر شمیم وزبدۂ مشام جان مہجوران را معطر ومعنبر گردانید و

چاشنی معانی دلفریبش کام دل محزونان را شیرین ساخت قطعه صبا تفقد احوال رهمندان
کرده + دهان تنگدلان را چو غنچه خندان کرده بیاد وصل تو صد ذوق داشتیم و سرور +
بیک سلام تو آنرا بر از حیان کرده ترقیب آنکه بجز این سوال تشنگان کربلای افتراق
را بزلال نامه و جام سیراب میفرموده باشند که چشم آرزو نگران و دل شوق خواهان
و جویان پرسش ایشان میباشد چه زخم فراق نه آنست که بجز مرهم وصال بکمال
تسلی آمود و صحت اندود گردد و داغ اشتیاق بغیر از نمیه نامه و پیغام شفا یابد
مصرع شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را + لب تشنه آرزو مستسقی آبحیات دیدار است
او را بهیچ جه من الوجوه و بهیچ چیزے معالجه نتوان کرد بیمار کردهٔ محبت را دواے علیحده میفرا
و مجروح ساخته اشتیاق را نوشدارو ے مسیحا زهر هلاهل همدرین حین رونق بخش محفل مجالس
تازه و زینت ده عروس مضامین بے اندازه اکلیل فرق بے نیازی گوهر گوش چار رهنمائی
مسند نشین معرکه سرافرازی مولانا عرفی شیرازی چه خوش می سراید که از استماع آن ذوق
دل می افزاید و زنگ غم از آئینه جان بصیقل امتحان می زداید که گفت بیت
نوش دارو نشاء علت دهر در جان ما + صد خضر یابد حیات از چشمهٔ حیوان ما +
عرفان پناه درین ایام نافرجام تفرقهاے که من دل شکسته را دست داده چگوید
و چه نویسد اگر در خیر بیان آرد قلم شگافد و کاغذ بسوزد و بالفرض والتقدیر اگر تمام عمر
تسوید نماید عشر عشیر آنرا در احاطه از بیان نیاورده باشد بالضرور آرزوے
بیچارگی و عجز و انکسار مهر خاموشی بر دهان بیان نهاده استوار بحکم الله و دست آویز
حیات خود گردانیده خاموشی گزیده چه بجز این چاره ندید امیدگاها چون درین ایام
خبر بهجت اثر رسید که آنحضرت عزم جزم فرموده احرام طواف حرام بحرمت بر بسته اند
و سامان راه کعبه میکنند مبارک و خیرست الله تعالی جمیع دوستان را باین سعادت
مشرف گرداناد و بمطلب اصلی و مقصد حقیقی رساناد و از برکت طواف آنها این آرزومند

صمیمی را نیز بدان حریم عزت قرین و حرم حرمت آیین معزز و مشرف سازد اعز ترمن ازین مقوله
چند بار بتکرار بعرض اشرف اقدس همایون حضرت پیر دستگیر مرشد حقیقت پذیر ظل الهی
شاهنشاهی رسانیده والتماس رخصت نموده لیکن در معرض قبول نیفتاد چه چاره نماید که
رضاے ایشان توامان قضاے الهی ست کاریکه بی فرمودهٔ ایشان کرده شود بهره
در نیابد و کشایش نبخشد خصوصا من بینواے عاجز سر ارادت که بجان خود دست ارادت
بدان مرشد حقیقی داده ام و ظاهر و باطن دل را بدان دستگیر روشن ضمیر سپرده ام اراده سپرده
موقوف اراده اوست و قصد من وابستهٔ حکم او و چون توانم دلیری کرد و بی فرمودهٔ او کاری
کرد چه هر صباح و مسا دیدن دیدار شریف او مرا بجاے حج اکبرست بلکه از حج اکبر هم فاضلتر
طواف کوی او سعادت جاودانی و دیدن روے او میوهٔ زندگانی غرض که بالضرور
امسال هم سفری در تعویق افتاد و بسال دیگر کشید ع تا در میان خواستهٔ کردگار چیست
اگر رضاے موافق قضاے آسمانی خواهد افتاد سال آینده باز از همین معنی اظهار خواهد نمود
اگر چنانچه اجازت خواهد یافت متوجه طواف کعبهٔ معظم خواهد گردید بیت یارب این
آرزوی من چه خوش ست + تو بدین آرزو مرا برسان + درین عزم و نیت خدا یار
و یاور باد و بالکاف والهاء والیاء والعین والصاد نقل صحیفه که نادر الکلام
شیخ علامی فهامی لکهنوی شیخ نصیر الدین سنبهلی نوشته رباعی بر سر مو
بر تن من گر زبانی داشتی + از غم هجر تو فریاد و فغانی داشتی + گر نمیشد جان توانستی
خریدن وصل تو + طالب وصل تو بودی هر که جانی داشتی + مشیخت مآب طریقت و حقیقت
ایاب زبدهٔ ارباب عرفان عمدهٔ اصحاب ایقان خلاصهٔ جمهور وجدان عرفان پناه عصمت
دستگاه صاحب الملة والدین کاشف اسرار علیین جامع الفضل والکمال برگزیدهٔ
ایزد متعال گوشه نشین حجرهٔ آگاهی زاویه گزین بیت المقدس خیر خواهی مرد کشیده حلم و
حیا سیماے جبههٔ صدق و صفا سر آراے مملکت عز و علا مسند نشین بارگاه مجد و اعتلا

عمدة المتقدمین زبدة المتاخرین بانوقار والتمکین شیخ نصیر الدین سنبهلی رفع الله قدره و
درجاته همیشه دوست کام بوده بعزت و آبرو باشد مخلص بلا اشتباه ابوالفضل معروض
میدارد که چگوید و چه نویسد این سوختهٔ آتش جدائی و ساختهٔ زاویهٔ شکیبائی تنهائی و شام
جدائی چسان از شرارهٔ آه جگرسوز میسوزد و میگدازد و چه نوع از آتش حرمان محسن الدوران
باحراق دل میسازد ابیات بیچاره دلم از آتش هجر تو گداخت * واندر طلب تو
لوح هستی در باخت * آخر خود را بوصل لائق نشناخت * بگرفت بداغ و درد هجران
در ساخت * مخلص نواز احادیث اشتیاق و افتراق را بمشاهدهٔ ضمیر منیر که عکوس نمای آئینه
غیبی و مرآت لاریبی ست حواله مینماید که القلوب تتقاضی والضمائر تتناجی واقع است
بهمه حال دولت اتصال آن مصدر شعشعهٔ اشراقات عز و کمال و ماخذ لمعهٔ بارقات
نیر اقبال را علی الدوام بدعا مینماید که فاعل مختار برعکس ایام ماضی در ازمنهٔ حال و استقبال
در سلک حصول انتظام بخشد و غم مضاعف هجران و الم این معتل حرمان که چون اجوف از
حرف صحیح مواصلت آنحضرت خالی ست و مانند ناقص نقصان در حیات پذیرفته و
بمحنت روزافزون فراق مثال لفیف مفروق مبتلا گشته بسعادت وان لفیف
مقرون مبدل گرداند بیت خدا را بوصال تو دلم را برساند * هوای وصل تو
دارد دلم خدا برساند * امیدگاها چون درین اوقات فرخنده ساعات ایمای نوید طلعت
خورشید وصال از مکاتبات شریفه حمیدهٔ آنحضرت مستفاد گردید چندان بهجت و مسرت
دست داد که شرح آن از غایت اطالت و نهایت فزونی نمیتواند در حیز بیان آمد
امیدوار است که عنقریب پرتو وصال بر ساحت این بیت الاحزان انداز و دیدهٔ انتظار
کشیده این محزون را که بسمت وابیضت عیناه من الحزن موسوم ست منور سازد و
التماس از عموم الطاف و شمول اعطاف چنانست که درین عزیمت راسخ دم
ثابت قدم باشند که در تضمن حضور شریف و توقف قدوم لطف رفاهیت عامهٔ برایا

علی الخصوص فائدهٔ دینی و دنیائی فقیر ست محتمل که ثواب این هجرت شریف از
وطن مالوف بنیت امداد خلق الله و سائر انفاس مساوی حج و عمره باشد و حدیث
نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده علی النار
بخدام ذوی الاحترام واضح و لائح ست مع ذلک این بدآموز دولت وصال
را جز شربت اتصال آن برگزیدهٔ ایزد تعالی علاجی دیگر متصور نیست چه آرزومندی
بحدیست که در ظرف تحریر نمی گنجد و حوصله را طاقت استماع آن نمانده و سامعه
را قوای برداشت آن نه حواس بیجگانه که از تعقل آن انگشت حیرت بدندان
و عناصر اربعه در تفهیم آن عبرت زیر دندان همدرین معنی صاحب سخنی که همدرد
مستمند زالنست میگوید مثنوی بدان صفت بجناب تو آرزومندم * که هر نفس
بدل خود خیال میبندم * که خاک راه شوم و بهره شمال آیم * باستان تو با خاک
در بپیوندم * ولی چه این سخن من بعقل ممکن نیست * برین خیال پریشان خویش
می خندم * بهمه احوال خیر مآل کرد آهنگیر حیات ست از ایزد تعالی مسالت مینماید
که آلام دوری ضروری و شداید مهجوری بصحبت حضوری و صحت مسروری مبدل گردد
و لیالی افتراق بخیر و خوبی منتهی شود بحرمت حی لایزال ذو العزة والجلال نقل
نمیقه که شیخ علامی بسوی شیخ ابوالبرکات لاهوری نوشته
عالیجناب افادت مآب افاضل پناه فضیلت دستگاه ملاذ الافاضل ملجا الاکابر
فی العالم حلال المشکلات کشاف المعقولات والمنقولات ادام الله برکاته را
تصورات آمال و امانی بتصدیقات کامرانی مقرون باد و ضروب قضایای
آسمانی بر ذات شریف و عنصر لطیف افراد انسانی مبارک و میمون باد محب صادق
و مخلص راسخ ابوالفضل که اخلاص او معدان حضرت ذاتی ست نه عرضی بعد از
تمهید قوانین اتحاد و پس از تشیید قواعد اعتقاد در ازمنهٔ لائحه و آنیهٔ فاتحه بدرس

عوارف دعوات ماثوره وعوالم ماثر غیر محصوره قیام واقدام نموده طوالع عبودیت
که شوارق آثار آن از مطالع خلوص عقاید طالع گردد و خدمتی که اشعهٔ انوار آن
از مشارق حسن اختصاص ساطع شود مقارن تحیاتی که بمطابقت بر تضمین خلوص نیت
دلالت کند و تسلیماتی که انوار فیوضات آن ظلمت زدگان بادیه فراق را بمنزل گاه
وصال حقیقی رساند ابلاغ مینماید ابیات دعاے جان فزاے روح پرور به سلامی
مشک بیز و عنبر افشان * فرستم سوی او تا عقل و هوشم * نماید اقتباس علم و عرفان *
همواره در موقوف نیاز استاده قواعد دعاے دوام دولت و تکمله ایام افادت را
که حصن حصین احوال امانی و آمال ست و ابواب مرادات بر کمال ست از شوائب
ریا تجرید و تخلیص میدهد و از سر صدق تمام و اخلاص لاکلام آیات مناقب آن
جامع فصول حکمت الٰهی و فوایان مصابیح انوار حقائق نامتناهی را تکرار نموده
مختصر اوقات را بذکر محامد شریف مطول میگرداند و فتح ابواب مصادقت اگرچه بنا
منازعت در ضمن آن ضمیم ست لازم میدهد بیت چنین که مهر ترا در میان
جان دارم * من و ادای ثناے تو بر زبان ولدم * هر چند از ذره سرگردان خطاب
بخورشید تابان و نیر درخشان عین بے ادبی ست و از قطره بیابان اظهار مناسبت
بمد یاے عمان محض بو العجبی نسبت این داعی بلا زمان آن آستان علیا مکان
معلے نشان عرش اقتران همان همان طور ست اما از انجا که مجال امید واسع و
سجال کرم فائض و متتابع ست اگر فقیر مستمند بتوقع التفاتی و ترصد اعتقادی
جرأت نماید و ابواب اظهار آرزومندی بروے تشوق بگشاید معذور خواهد بود
بیت بی یاد حضرت تو اگر یکنفس زنم * تضییع عمر دانم و تعطیل روزگار * و همه
وقت آن بندے طالب خیر خاطر عاطر دریا مقاطر ایشان مے باشد و میخواهد که از
مقولهٔ مفارقت شمهٔ اظهار نماید اگرچه حکایت تمادی ایام فراق و آرزومندے

بدولت عنایت خداوندی زیاده از انست که بتلویح بیان و تنقیح تبیان شرح مختصری از
معانی بدیع آن تفصیل تواند بپایان رساند و بی تکلف شکایت توالی آلام اشتیاق آرزومندی
بمطالع طلعت آن جالس مسند ارجمندی بیشتر از انست که بدستیاری خامهٔ پرده
از عارض بیان توان کشود قطعه گر دهم شرح آرزومندی * آتش اندر نی قلم گیرد *
ور زبار فراق گویم حرف * قامت نه سپهر خم گیرد * لاجرم بمعراض اختصار قطع اطناب
اطناب نموده از حضرت مسبب الاسباب ایام مواصلت و دولت ملازمت را
مسالت مینماید مصرعه یارب که اجابتش قرین باد * توقع آنکه تا زمان دریافت
مطالعه کتب طلعت شریف و رسائل محفل منیف و صحبت لطیف مخلصان فرائض را
از حواشی جامع الاصول لازم الفتوح خالص الصبوح خاطر فیض ماثر خود بهیچ وجه من الوجوه
محو و منسی نفرمایند و از فوائد اشارت لازم البشارت عالیه که کافیه وافیه و مسائل صافیه
است محروم و نا امید نداراند و این مخلص ظاهری و باطنی خود را یکلحظه از تلک امید خاص
الخاص باختصاص شمارند بخداے که آفرینندهٔ عالم و پیدا کنندهٔ آدم و بجاے آرندهٔ
سبع سموات طباق ست که این مقوله عین صدق ست و هیچ غلّی و غشی آمیختهٔ آن
نیست از صمیم قلب و یقین دل منطق این مقال گشته و میگردد و مریدان پناها
بعزت الله تعالے و کفی به شهیدا که با وجود ازدحام خلق الله در جوع غرضمندان
بلا اشتباه التفات ظاهری و باطنی شاهنشاه عالم پناه لحظه بلحظه از مطالعه کتب
دینی و یقینی غافل و ذاهل نبوده و نخواهد بود و من بعد بعنایت ایزد متعال و
تقدس ابواب غفلات بهیچ باب برروے دل نخواهد کشود یقین تصور فرمایند زیاده
بجز تشویش اوقات خائر البرکات فرخندهٔ عادات ایشان نمیگردد و کلام را بدعاے
دولت ابد پیوند سعادتمند باختتام میرساند ایام تحصیل از شوائب تعطیل مصون و مامون
باد و گرد حوادث بدامن عصمت ایشان مرساد بالنون و الصاد نقل تمسیک شیخ علائی

بسوی فضائل پناه کمالات دستگاه شیخ عبد الله بداؤنی نوشته

ابیات صبا از مرقدمی آید فدائش باد جان من ٭ که میگوید حدیث عروی از جان جهان من ٭ ز جانان نامهٔ بل کز مسیحا نسخهٔ داروی ٭ بی درد دل بیمار و جان ناتوان من ٭ نامه که از عنوان آن نفحات صبح سعادت فائح و صحیفه که از مضمون آن لمعات آفتاب عنایت لائح مبنی از التفات خاطر دریا مقاطر فیض مآثر عالی حضرت ولایت منزلت حقائق پناه معارف دستگاه شیخ الاسلام الاعظم العالم مرشد طوائف المتکلمین من مکارم الامم صاحب آیات الفضل والافضال ناصب رایات الکرامت والاقبال محیط انوار اولئک المقربون مورد اسرار لاخوف علیهم ولاهم یحزنون محی مراسم مآثر سید المرسلین حجة الله علی العارفین المحققین المؤید من عند الله قطب فلک الهدایت والدین شاه قافله سالار وادی رهنمونی شیخ عبد الله بداؤنی لازال فی خلو افادة وشمول افاضة عونا للاسلام والمسلمین و غوثا للاصحاب الصدق والیقین شاه راه امید مستمندان غمدیده شوریده احوال را معطر ساخت و دیدهٔ انتظار نیازمندان محنت کشیده را منور گردانید و چون تسکین نوائر آلام فراق و لواعج اسقام فلک بی وفاق که در مجمر سینهٔ این کمینه بی کینه افروخته بودند مخلص بیچاره را سپندوار بر آتش انداخته آن سوخته یافتهٔ انوار آن که بمنزلهٔ اطفار طوفان نیران و انطفای آتش سوزان ست مترتب و متفرع گشت مصدق الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بر زبان صدق اخلاص این مخلص صادق الاختصاص گذشت ان ربنا لغفور شکور و بر آئینه چون این فقیر بی بضاعت را رابطهٔ ارشاد از منشیان این موقف ست اگر در زبان استیلای عموم ماحزان چار سال نامه شریف که شرفنامه روزگار این ضعیف ست خاطر غمدیده را سرمایهٔ شاد مانی و پیرایهٔ زندگانی دهند و برشحات سحاب پر نوال و قطرات غمام فضل و افضال مزرع رجای لب تشنهٔ وادی فراق و کشت زار

امید جگر خستگان وادی اشتیاق را تازه و سیراب گردانند از کرم عمیم و لطف قدیم آن سرمایهٔ سعادت جاودانی چندان مستعد نمناید قطعه رشحهٔ قلم تو چشمهٔ آب بقاست ٭ انفاس خوش تو نفخهٔ باغ و فاست ٭ آن رشحه و نفحه را ز من باز مگیر ٭ زیرا که دلم زنده بآن آب و هواست ٭ بلکه در مجاری این احوال مستتبع انواع تفرقه و اختلال توقع آن و تصور چنان بود که اگر اثر مساهمت صوری و معنوی در باب عایات مراسم این محبت گیری ظاهر فرموده بتشریف پرسشی و نقد نوازشی که وسیلهٔ ناموس مرید دینی و دنیوی میتواند بود مشرف گردانند اولی و انسب ست بیت چو خواجه عزت درویش جوید ٭ مرید قدر و جاه خویش جوید ٭ اما چون اصابت رای همکنان آن صاحب کشف غمزهٔ عموم و احزان نیز درین واقعه صاحب محنت بشمر و مقتضای قواعد ادب چنانست که در وقوع این حادثه خوردان و بزرگان پیوسته طریق ملازمت و روش مقاربت مسلوک دارند و درگذرانیدن سوانح وقت حیثما تقیضیه الشرع والعقل سر از خط متابعت بر ندارند بهر آئینه بملاحظهٔ این صورت در تدارک مسئول از قبل زمان عدری واضح و روشن ست ٭ مثنوی چه گستاخی ست این هیهات هیهات ٭ قوی شرمنده ام زین نفی و اثبات ٭ بس است اینقدر م از افراد انسان ٭ که گاهی بگذرم بر یاد ایشان ٭ و علی الخصوص چون التشبث والاعتصام بذیل ارادت در ان مرتبه است که در جمیع احوال استنجاح اسباب آمال از میامن انفاس نفیسهٔ ایشان می دانم و استفتاح ابواب مطالب از برکات همم عالیهٔ ایشان میشارم و لکل وجهة هو مولیها این ذره بمقدار بالتفات خاطر و شرف مفتخر و مستظهر بوده از مجلس عالی استشمام رایحهٔ معنی در یوزهٔ همتی و التماس فاتحه مینماید و گشاد کار خود را از ان درگاه عرش اشتباه میباید و فوائد الیقین را در ان بیشگاه علیین می بیند زیاده ازین خادمان آن آستان را تصدیع نمیدهد ظل عالی بر مفارق اهالی و موالی روزگار مخلد و ممهد باد

نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب خط حقائق پناه معارف دستگاه
شیخ جوهر سرهندی نوشته مکتوب مطلوب بلطف مرغوب که متضمن هر مقصود
تواند بود از مبادی توجه ضمیر منیر فیض پذیر بمیمنت آثار عرفان نثار ثمرهٔ شجرهٔ کرامت
و هدایت قرهٔ باصرهٔ ولایت مخزن اسرار حقائق و کمالات مطلع الانوار میامن
سعادات ربانی در معارف بے بدیل و در لطافت بے بها ۞ در حقائق منتهی و در
دقائق منتها ۞ مهر لطف کلامش تابے از آب حیات ۞ منیر بحر کمالش موج
در اوج سما ۞ ادام الله تعالی و تقدس برکات انفاس نفیسه القدسیه خورشید مثال
پرتو سعادت و اقبال بر ساحت احوال مریدان نیازمندان انداخت بنور
حضور موفور السرور خود کاشانهٔ معتقدان بجان و دل آرزومند لقاے بصفاے
مهرا نجلاے را منور و مشرف ساخت قادر حکیم گواه و مهیمن علیم از سرائر ضمائر آگاه
است که از ذوق سماع لذت استماع خبر خجسته اثر صحت و سلامتی مزاج شریف جامع
لطیف حضرت شیخ شیوخ عرفان پناهی هدایت دستگاهی محسن الخصال جامع الکمال
معدن الفضل و الافضال عز الملت و الدین مرجع الوقار و التمکین سالک الصدق
و الیقین اعلم العلماء افضل الفضلا مشتهر فی البحر و البر مولوی شیخ جوهر سرهندی آنقدر
بهجت و مسرت و استبشار روے نمود که زبان خامه بیان از عهدهٔ آن نتواند
برآمد و لسان کلک وهم و گمان از تصور فحواے آن عاجز آید و در بیان تخیل آن عقل
دوربین متحیر گردد و حوصلهٔ من مهجور را چه یاراے آنکه در صفات کمال آن نطق تواند کشود
بیت امریست که غایتی ندارد ۞ حدی و نهایتی ندارد ۞ حق سبحانه تعالی بخشندهٔ
سعادات ابد مقرون گوهر لطیف وجود شریف آن رفیع منزلت صوفی صفوت
حمیده خصال ستوده افعال فصیح مقال را سالهاے بسیار و قرنهاے بیرون از
حساب و شمار بسلامت و استقامت قرین گنا و از حوادثات روزگار اوقات شریف

آن برگزیدهٔ انفس و آفاق را مصون دارادا نه رؤف بالعباد و مجاری احوال
علی سبیل الاجمال بفیض و فضل ایزد متعال مستدعی لوازم شکر است الحمد لله علی کل
حال توقع و ترقب آنکه بر قرار معهود توجه شریف خود را بسیجو حرمن الوجوه از ین معتقد
حقیقی دریغ نفرمایند و در اوقات طیبات که مظنهٔ اجابت دعوات است از شمول
ملاطفات نامی و مفاوضات گرامی که مستتبع فوائد ارجمند و مستدعی منافع دلپسند
محروم و بے نصیب نگذارند ها آنکه یاد لقای شریف الشان در نظر پاکیزه رایان بهمه است
اندیشان مشابه بنور دیده است اما دولت مواصلت آن آگاه دل صورت
و معنی را علی الدوام دل خواهان و شوق جویان می باشد و خواهش و رانتظار ذی
صبح وصال مطالعه کتب طلعت همایون فال است و من الله المعونت و التائید
الله حمید مجید مریدان پناها تلمیذان درگاه ابو الفضل خیر خواه معروض میدارد که
تشوق ایام تحصیل علوم و تعلق لیالی مطالعه کتب مرسوم که نتائج گوهر فوائد تلقین دران
مضمر و مستتر است چندان در دل این مستمند آرزومند خار خار سکند که فوق آن تصور نیست
و انتهاے آن پیدا نی العزت الله تعالی و کفی به شهیدا که راه به یقینی و کنج گزینی اے
ایام طفولیت بے نیازیهاے او حاجات عبودیت ایزد متعال را بصد جهان نمیدهد و بسجاد
کونین برابر نکنند خوشا بیدار یهای لیالی خلوت و سحر خیزیهای شبهای محنت
و صفحه شماریهاے سبق مقرر بے و مطالعه کردنهای حواشی متعلقه و شروح مشکله که نکته
از آن یافته باشی و بحثی بروے کار آورده و بذوق آن شب را بیداری و
خواب صبح را بچشم خود حرام گردانی علی الصباح سبقت گزینی و در اول قرأت سبق
الطیبان آن نکته کرده باشی و مقبول طبائع استاد و شرکا گشته باشی و آوازهٔ تحسین
و نغمه آفرین از هر طرف در گوش هوش جاے گرفته باشد ۞ هر سخن که نفست
جوش زنده خیمه در روزنه گوش زند. کدام سعادت دارین و دولت کونین برابر

این تواند شد بالفرض والتقدیر که گنج شایگان را مالک گشتی و خزاین بی پایان را گرد آوری آخر الامر بصد حسرتش رها خواهی کرد و بهزار اندامش خواهی گذاشت چه اموال این جهان بیدار و سرانجام بهر حال گذشتنی گذاشتنی ست و این توده خاک ناپاک و این تیره مغاک بر کردنی و انباشتنی محبت دنیاے دون و الفت جهان بوقلمون و بستگی را نشاید و چرک عالم زدون زیاده بر چند روز نپاید سعادتمند آنکه از تعلقات گیتی یکسو نشیند و تجرد گزیند و بچشم حرص و حسد بسوی او نبیند و از تمک و وجود نمودن بر عبث از پا نشیند و بنیاز و نیاز این قحبه مردار بد کردار دل فریفته و جا نراد ابسته نسازد و بمعیشت ظاهری او که او لش حسد ست و آخرش خست هیچ نپردازد و عزیز من بشد الحمد که این نیاز مند درگاه از نعمتی فراوان بردا شته و خود را دمی بل لحظه غافل نگذاشته و با وجود هزاران هزار وابستگی دنیوی بمشغله اخروی سازش نموده و زنگ تعلقات دنیا و ما فیها را از مرآت دل زدوده خلاصهٔ اوقات شریفه را بمطالعه کتب دینی و رسائل یقینی مشتغل میدارد و سرمایهٔ عمر عزیز را بدست غفلت نمی سپارد و همیشه بمردم صالح متقی و پرهیزگار حق شناس صحبت می گزینند و تا دمیدن صبح در ملازمت عالمان و فاضلان که سر آور روزگار ند سر حلقه دیار اند می نشینند و بجز قال الله و قال الرسول در مجلس حرفی و سخنی مذکور نمی کنند و علی قدر حال در حرمت و خدمت آن طوائف انام ما فر الوقت می باشد و از قوت لایموت ایشان با حسن وجوه و اکمل طرق خبر گیران ست و بو میه هر یکے را از درگاه با صفاے گیتی خداے مقرر نموده که موافق حالات هر یک را وظیفه مقرری میرساند و بهراسامی بغیر از وظیفه مدد معاش نیز گرفته که بجا طرح در کشت و کار خود تقید نے در زند و محصول آنرا حسب المرام برداشته با فرزندان و متعلقان خود صرف می نمایند و بدعای از دیاد دولت عمر حضرت ظل الٰهی شاهنشاه

مرشد حقیقے اکبر شاه غازی مشغول اند ابزو تعالی آن پیر روشن ضمیر مرشد بے نظیر دستگیر هر فقیر و امیر و امیر را برادرنگ سعادت جاودانی و بر مسند کامرانی و بر پیر زندگانی متمکن دارا و آئین نقل نمیقه گرامی شیخ علامی در جواب کتابت شیخ عبد السمیع جونپوری نوشته رباعی آمد مرغی برگ گلی در منقار ⁂ همچو خطی از سنبل تر کرده نگار ⁂ مضمون خط آنکه اے خزان دیده گیاه ⁂ خوش باش که از تو یاد کرد ابر بهار ⁂ هدهد آشیان هدایت ازیر و ضه گلستان عنایت بجانب خاک نشینان بے خان و مان سر کوے محبت و مودت پرواز نموده و سر آن نامهٔ نامی و ملاحظهٔ گرامی که رقمزدهٔ خامه لطائف نگار بدائع آثار جناب سعادت نصاب مشیخت مآب حقیقت ایاب شیخ عبد السمیع گشته بود از روے اخلاص و عین اختصاص بمنقار اعتقاد صمیمی حقیقی بر کشاد و با هزاران هزار عزت چون تاج کرامت بر فرق اهل ارادت و ارباب طاعت بنهاد و زبان حمد و شکرانه آن کشاد رباعی آمد سوے من از قلم مشک افشان ⁂ آن نامه که دار و ز خط دوست نشان ⁂ جان باد فدای قلم و نامه نویس ⁂ سر باد نثار قدم نامه رسان ⁂ فروغ طلعت صبح از بیاض نور انگیزش چون ضمیر صوفیان صافی دل هر نفس صفاے دیگر یافت و مشام طرهٔ شام از سواد مشک امیزش رائحهٔ غالیه بوے نسیم لیلة القدر برگرفت و روح در جسم بیجان خواهش من مستمند در دمید رباعی حبانده وست پیامے بسوے ما آورد ⁂ بهر ما ان کهن دوستی بجا آورد ⁂ کمال دانهٔ دل با کبوتری بسیار ⁂ که نامهٔ بتو از یار آشنا آورد ⁂ وانچه از لطائف شامله و عواطف کامله و سیما نسبت باین فقیر حقیر کثیر التقصیر معتکف زاویهٔ هجران و متمکن گوشهٔ حرمان در سلک سطور انتظام بر وجه عام می یابد لسان مقال در شکر گذاری این نعمت عظمی و دولت کبری گنگ و لال ست و زبان خیال در بیان کمال آن بے مجال و بیان حال

در شویدان رعین زوال مثنوی چگویم ورا وصافت صاحبدلی + که مدحش بود نقل هر محفلے + بهر صفت لائق که ره آوردم که راه مدحش بآن بسپرم + بآن وصف مشهور باشد جهان + که مانند خورد و بزرگ جهان + کم حرمت را اثبات آن وصف رو کہ بے سر شو باشد وران گفتگو + نه پنداشتی اندر آید حساب + که گوید کسی روشن است آفتاب + حق سبحانه تعالے ظل سحاب مکرمت و افضال را بر مفارق احباب ذوی الاتحاد و رؤس اصحاب وداد مخلد گرداناد و بالنبی و آله الامجاد ملافذ از تعرض خاطر که درین ازمنه لاحق است چگوید و چه نویسد که نبوشتن سرانجام نه پذیرد و گفتن ره براه نگیرد و هر چند که در تعبیر آن کم همت شمیان جرأت می بندد و حوصله را قوای آن نمی بیند که از عهده برداشت آن واقعه هائله و سانحه شامله تواند بیرون آمد چه امرے که از استماع آن امور طاقت برداشت نباشد کدام امری معنوی است من بیدل بے سرانجام بمثالی فره ورگردا یا دحوادث افتاده ام و از سر آنی دنیا باقی بدر و سر آمد شهر گرد بر گرد و توجه می گردم و سکونت و استقامت را بر خود حرام دانیده ام کجا طاقت و تاب و بیان و شنیدن آن تو آخر آورد و مع ذلک از وانقه مهلکه امرو جاده شه بمیون برادر عزیز ارشداز بند سعادت یار شیخ برخوردار بجانب ملک دکن بخطی تمام گشت و بنده وقتی تمام حاصل گردید چه درین ایام گرمی نیر اعظم و تابش خورشید جوش و خروش کمال حار و حرارت آفتاب عالمتاب طبیعت جهان و جهانیان موثر است و احراق فصل تابستان بسیار دل گدازی و تعفن افزا است و دلها را درین اوقات دو رخ صفات باسایش و بآرام دلکشائی عجائب جا بیستی جرأت نمود و لومی چند صبر و سکون بعبارت نمود تا هوا اندکے اعتدال میگیرد و طبیعت جهان مائل بسردی میگشت بجر و طلوع نیر آسمانی سهیل یمانی اراده سفری نمودند گنجایش آن نداشت که آدمی راه روان آن دیار قدم

وا منگیر میگردد و نه حیوانات را القصه هیچ کس بان بیرون حیات مشهود و کاهل و شایان منطقه از ذوی روح و ذی انزمان صر نفع و منفعت میگردد و همه هلاکت و ترس هلالیت از طوالع و طبائع زوال پذیر است بهر طرف که روی آرند هلاکت و عشایانی میتوان قطع منزل و راه نمود و بیابان مراحل مقصود اصلی حقیقی با حسن وجوه با کمل طرق میتوان بهمود تحقق کلام در مقام آنکه اگر بعد از چند روز دیگر این اراده بر روے کار می آمد اولی و انسب آن بود لیکن چون عزم جزم نموده متوجه آن ولایت گشته اند مبارک و بهتر است الله تعالی بصحت و سلامت آن گلدسته گلستان مروت و فتوت را بمنزل مقصود و مامن مطلوب رسانا د و مرادات دوجهانی خورا بچشم عافیت و دیده صحت به بنیاد بحرمت النبی العربی و آله الامجاد و نقل رقیمه که شیخ علامی در جواب ملا طغرا نامی ... مفاوضه گرامی شیخ ابوالفتح خیرآبادی نوشته بیت نامه اش تر کرده در پیچیده آمد سوے دل + کرو جان چون استخوان پهلوم پهلوی دل + بخدا وندے معبود یکه مبدا ظهور دائره کائنات نقطه ذات یکتای اوست و منشاء بروز جمیع موجودات اسما و صفات بے همتاے او که نامه نامی و صحیفه گرامی ارشاد پناهی و لامعه جمع شده طریقت و شریعت آگاهی شیخ الشیوخ شیخ ابوالفتح خیرآبادی بکام جان و مدعاے روان محبان صادق الاخلاص و مخلصان قدیم الاختصاص در اسعد ساعات و اشرف اوقات کالوحی من السماء نزول اجلال فرمود و جمیع معتقدان را موجب جمعیت خاطر پریشان و باعث اطمینان دل بے سر و سامان با حسن وجوه بیت
آمد نسیم سلسله مشکبوے دوست + زنجیر میدرد دل دیوانه سوی دوست
حقا حقا بعزت تو الی و کفی به شهیدا که سبب خنده نوازے و جهت سرافرازی این مخلص بجز لطف عمیم و کرم قدیم آن واجب الاعزاز و التعظیم امری دیگر نمیتواند بود ابواب این اشکال را بغیار محلال طبع سلیم و ذهن مستقیم کے نمیتوانم

کشود چه دل بدست آوردن وخاطر جوئی نامرادان کردن کار هر تنگ حوصله نیست
واین نکته را بوالهوسی نفهمد وهر بے سعادتے کما حقه در نیابد چه آن نوریست از
انوار الٰهی وسریست از اسرار الٰهی وسریست از اسرار نامتناهی که بدان نور دیده
بصیرت منور ومحل شود چشم سیرت روشنائی گیرد واسرار معرفت الٰهی میسر ومحصل
گردد لاجرم زبان بیان بدان بحدیث صحیح تخلقوا باخلاق الله ناطق گردید چه خبر
بسلوک این وپیروی این روش شاهع هستی نابود خود را بدار الملک حقیقت وار الخلافت
طریقت نتوان کشید رباعی هر که در سیرت نیکو بود ✤ آدمی از آدمیان او بود ✤
نیکے مردم نه نکوروئی ست ✤ خوے نکو مایهٔ نیکوی ست ✤ بران بران برگزیدهٔ
انفس وآفاق عالم العلم باستحقاق پوشیده نیست که ایزد تعالے وتقدس جوهر شریف
وعنصر لطیف محمد رسول الله صلے الله علیه وآله واصحابه وازواجه اجمعین بهترین
مخلوقات اولے واخرے گردانید واو را بحسن خلق ونیکو سیرت خوب در قرآن مجید
وفرقان حمید یاد کرد ووجود باجود آن سعادتمند دارین بحلم وعلم وحلق ووقار
وتمکین تخمیر نموده واخلاق حمیده او را پیش از جمیع موجودات وبیش از تمام
مخلوقات در وجود آورد پس آدمی را باید که ازین سعادت عظمی ودولت کبرے
بے بهره نباشد فهم من فهم زیاده برین گستاخی ست چه اطناب نزد اولو الالباب
موجب ملامت ومثمر غرامت ست آفتاب فضائل آن جامع الکمالات
بر مفارق اعلی وادنی تابنده باد وظل فضائل مجسمهٔ آن مجتهد یگانه ومشهور زمانه
باقی وپاینده رباعی چون یافت بجان زادهٔ کلکت پیوند ✤ زان خط مسلسل
خرد افتاده به بند ✤ گفتم که جواب آن نویسم دل گفت ✤ بس کن که همین بود عالیست
وپسند ✤ نقل نمیقه که شیخ علامی در جواب کتاب شیخ عثمان دهلوی
نوشته لوائح نصوص ولایت ولوامع شموس هدایت یعنی رقم زدهٔ کلک فیض آثار

ونگاشته خامهٔ بدائع نگار جناب کرامت مآب هدایت انتساب معارف وآثار حقائق
آثار سالالذی عجز الواصفون عن وصف ذاته وحسن فردوس العارفین عن نسائم
برکاته قطب الحق والحقیقت والطریقت نیر اعظم الشریعت عمدهٔ اصحاب الوجد
والعرفان زبدهٔ ارباب خلق واحسان ماحی آثار کفر وطغیان قاری آیات حمیده
ومجیدهٔ قرآن مشتهر فے العرب والعجم مظهر العجائب فی العالم والآدم نائب مناب
شریعت مصطفے هم هیجه ابوبکر صدیق در طریق صداقت ایمان جانشین عمر بن الخطاب
در عدل واحسان یار غار عثمان ابن عفان در روش حلم وحیا قائم مقام طریق علی المرتضی
مشیخت پناه طریقت وحقیقت دستگاه عالم اسرار خفی وجلی شیخ عثمان دهلوی نور
مصباح الهدایت بانوار فتوحات در اشرف زمان واسعد آوان رسید چمن ارادت
وگلشن بشارت مریدان ومسترشدان صمیمی وحقیقی علی التحقیق را باحسن وجوه
نضارت بخشید وحسن اخلاص واعتقاد ظاهری وباطنی محبان ومنتی دودستان یقینی
را موجب ازدیاد گردید ومواد استظهار واعتقاد وسرمایهٔ التجاء واستمداد راموروث
تضاعف وتزاید گشت ودر مقابل آن ملاحظ شوق انگیز ومفاوضهٔ محبت
آمیز مدحاتی که بمقتضائے نزهت افزاے روضهٔ اتحاد باشمائم عطر سائے گلستان
وداد آمیخته باشد متحف ومهدی میدارد وامیدوار چنانست که در اوقات زاکیات
وساعات متبرکات که مفتاح انجاح ومرآت صلاح وفلاح ونهایت الادراک
عارفان سرور وافراح است این معتقد راسخ دم وثابت قدم در ومسند ابناء الفضل
مستمند ظاهراً وباطناً حقیقتاً ومجازاً اولاً وآخراً اصلاً وفرعاً از گوشهٔ خاطر عاطر
سحاب مقاطر محو ونسی نفرمایند واین کمترین مریدان را یکے از بندگان خاص الخاص
خود دانند رجا واثق ست وتشوق صادق که بشرف اجابت وعز استجابت
مقرون خواهد بود وحرصه در قرب آنکه همیشه منوال بهمه حال این مرگشته بادیهٔ فراق

وحیران گوشهٔ اشتیاق را بزلال نامه وپیغام سیراب میکرده باشند که تعطش زلال وری
وتفحص آتش مهجوری را بهیچ آبی فرو نتشیند بیت تر نگردد کام من گر هفت دریا در کشم
شربت دیدار باید تشنهٔ دیدار را ؛ گاهی موسی وار اعجاز عصای قلم را بر طور محبت
ظاهر مینموده باشند که دیدهٔ آرزو در راه نامه وپیغام وانتظار رسل ورسائل چار ست
وسینهٔ بیکینه در هجر آن یگانهٔ آفاق ونادره باستحقاق افکار مملو ؛ بنده نواز
ودرین ایام فرخنده آغاز خجسته انجام چنان استماع نمود که الله تعالی بکرم عمیم خود
مهمان نوی با نحضرت کرامت فرموده مبارک خیرست حقا حقا باشد ثم با لنظر
الغالب الحی الذی لا یموت که از شنیدن این خبر بهجت اثر فرحت ثمر چندان
شادکامی وفرخندگی روی داده که شرح آن متعذر البیان ست واز تقریر وتحریر بیرون
چه این قره العین غیبی ونعمتی ست لاریبی که در کبر سن شریف ایزد تعالی این چنین
گوهری که بخراجهای عالم ارزش دارد کرامت نموده است دوستان اصدق جان
شکرانه حق جل وعلا لازم آمد مخلصان صمیمی را از زمین دل سبزهٔ حمد باری تعالی
رو ئیدن قبله گاه را واجب ولازم ست بل فرض که هزار هزار محمدت ایزد تعالی
در همه حال بجای می آورده باشند که اموال دنیای بسیار وجاه وجلال گیتی بلا مال
بچه کار می آید واز وی چه می کشاید آری اگرچه بظاهر معیشت چند روزه عمر بسر انجام میگیرد
لیکن چون نیک نظر کنی عین بی سر انجام ست چه در خانهٔ که هزاران وکروران
متاع نهاده باشد بی چراغ خانهٔ تاریک بچه کار آید وبدن بی سر را چه رونق باشد
شهری شاهنشاهی در معنی ویرانست وآدمی بی خلف فی نفسه بدن بیجان ست
غرض که آن سعادتمند وارین را سزاوارست که از این خلف مفتخر باشند وقدر این مرحمت عظمی
را بشناسند وخلاصه اوقات شریف خود را بشکر گذاری امید تعالی میگذرانیده باشند
چون این معتقد صمیمی را فرحت بیقیاس دست داد زبان بمواخطه برکشاد والا کسی را

چه مارا که با یشان پند ونصیحت بگوید گویا که زیره بکرمان برده باشد گستاخی را امید
عفوست الله تعالی آن نونهال گلشن سعادت را برومند گردانیده به پیری
وبزرگی رسانا د وعوارضات کونی را از وی دور دارد بحرمت النبی العربی الهاشمی
القریشی المکی المدنی وآله واصحابه الامجاد نقل رقعه که شیخ علامی در جواب
شیخ محمد قائم ملتانی نوشته شکر خامهٔ لطائف نگار وحمد کلک بدائع آثار که بر
حواشی نامهٔ نامدار وصحیفهٔ عالی مقدار این مهجور بکران مانده واز مجلس حضور موفور السرور
آرزوی دل غمگین وخواهش جان حزین بر کناره نهاده اسباب تشوق روزگار اشتیاق
تعیش وهر غدار بر باد داده بر بستر عجز وانکسار رنجور وناتوان افتاده را که با بو الفضل
موسوم ست نسخهٔ شفای عاجل در رسالهٔ صحت کامل التفات نموده فرستاده بودند
بزبان مقصود لسان شکسته وانتوان تکرد سخنان برهم بسته وحکایات در هم شکسته
وروایات سررشته گسسته بیان آن نتوان نمود لاجرم طی بیان معذرت گرده
دروی به بسیط عذر آورده میگویند ابیات گر زهر برگ گیاهی دهدم دو زبان
شرح یک رشته زاید کرمت نتوانم ؛ ور زهر شاخ درختی کنندم چرخ قلم ؛ شرح یک نکته
زتوک قلمت نتوانم ؛ ترقب آنکه همین منوال این متعطش شربت وصال
سعادت اتصال را بزلال نامه وپیغام که سرمایهٔ فرحت وپیرایهٔ الفت ست
سیراب میفرموده باشند که در میان امثال واقران سرفراز وممتاز گردد وکلاه
افتخار این بینوای بیرپا بر اوج دولت وآسمان عزت جاودانی بساید چنانکه
باید وشاید معلوم رای مهر انجلای عقده کشای آن پیشوای ارباب صدق وصفا
مقتدای اصحاب حلم وحیا مقرب الحضرت درگاه ایزد تعالی هدایت نمای طریقت
طریق شرع مصطفی مجتبی صلی الله علیه وسلم بالعز والعلی کاشف اسرار حقیقی ومجازی
مالک الملک بی نیازی تا در الزمانی سرو سرفراز جهانبانی شیخ المشائخ شیخ قائم محمد ملتانی

بوده باشد که در التفات نامهٔ نامی ایمائے واشارتے فرموده بودند که جمیع اهالی
وموالی این دیار آزار خاطر وکلفت دل از جانب متصدیان جهات درگاه عالم
پناه ظل الهی ظاهر میفرمایند چه بے سعادت جماعتی باشند که در خدمت گوشه نشینان
وزاویه گزینان بے سروسامان خود را معاف دارند واز این نعمت غیر مترقب
بهرهٔ وافر بردارند خدا آگاه ضمائر اهل بصائر که این مسترشد صفت راسخ العقیده
را از معنی اصلا وقطعا خبری نیست ومطلقا آگاهی ندارد والا چون تغافل میکرد
الحال که آنحضرت از معنی المنوذجی ظاهر فرموده اند بجان منت نهاده بعرض اقدس
اشرف حضرت اعلی خواهد رسانید وفرمان مدد معاش هر یک را موافق حالات ایشان
درست نموده بخدمت شریف ارسال خواهد داشت یقین تصور فرمایند وهیچ شکے وشبهه
در دل راه ندهند که خدمت اعزه را سعادت جاودانی وسرمایه زندگانی خود میداند
خدا نخواسته باشد که درین وادی ابوالفضل تکاهل وتساهل نماید عنقریب رسیده دانند
اگرچه چنانچه از مخادیم خادمی هم بیاید که باعث یاد کردن کمترین میشده باشد بسیار
اعلی ست والا فلا ایزد تعالی وتقدس آن گوهر یکتای بحر معرفت را تابنده داراد وگرد
کدورت بدامن حیات آن اکلیل فرق سعادت مرساناد نقل نمیقه که در جواب
شیخ عبدالغفور نوشته تا نغمه گران سبحان ملاء اعلی مسامع مجامع معتقدان
صوامع قدس را آسایش همی رسانند مسند طریقت وسریر حقیقت به برکت ذات
ملکی صفات شیخ الاسلام مربی خواص وعوام معین اصحاب انام ملاذ ارباب القلوب
ملهم اسرار الغیوب قرة عین العارفین قوة مظاهر العاشقین زبدهٔ اصحاب
صدق ویقین صاحب الوقار والتمکین معین الملة والدین قدوة المحققین واسوة
الصدیقین برهان الحقیقة اعوان الشریعة کاشف اسرار ارباب الیقین
اهل التحسین سید الاقطاب مرشد اولی الالباب صاحب المقالات العلیه

واقف الکرامات النقلیه والعقلیه مفتی السنة والفرض سیر السماء والارض مستاح
العالم فی الطول والعرض ناصر الملة والدین سعادت قرین افاضت نگین مقتدای
اناث وذکور شیخ الشیوخ بندگی شیخ عبدالغفور الی یوم النشور باقی وپاینده باد ودست
حوادث روزگار بردامن دولت او نرساد عالی خطاب مشکین نقاب که رقمزدهٔ خامهٔ ربابه
گوهر نثار آن مستجمع الصفات والکمالات در بهترین ساعات واسعد ترین آنات
واحسن ترین اوقات قطعه زد ست قاصد فرخنده پی به بنده رسید بے مبالغه
ورا القیا ووافر عالیش نهاد بر بصر ودر دیده کرد جایگهش ÷ گرفت بر دل وپیوند داد
با جانش ÷ چون مخبر از سلامتی ذات ملکی صفات فائز البرکات آن زبده عناصر
اربعه وعمده حواس پنجگانه بود عالم عالم بهجت وجهان جهان مسرت روی نمود وخواهش دل
وآرزوی جان صد چندان افزود وابواب فرحت وعافیت بر روی خاطر کشود
چون از سعادت مطالعه اش مشرف ومعزز گردید افسر فخر بر آسمان عزت
سود آلام دوری وشدائد مهجوری بالجمله تسکین یافت وداغهای افتراق از روی
الصحبت نهاد زخمهای اشتیاق فراهم آمد گلهای امید تازگی پذیرفت غنچه هاے
شادکامی شگفتگی یافت نهال آرزو سر سبز گردید سبزهٔ خرمی سیراب شد درخت بخت
بر بار در گشت عروس تشوق در آغوش تجنے دلی آسود شاهد تعیش در بستر مثال جان
غنوده وقت آن شد که مرا کار بسامان گردد ÷ در حق من فلک آنکرده
پشیمان گردد ÷ الحمد لله والمنة که مطلب حقیقی این مستمند بود بعالم ظهور آمد
امید که همبرین منوال بهمه حال چگونگی فرزندان ومتعلقان نیز تسوید مینموده باشند
که آرام قلوب وآسایش خاطر مخلصان ومعتقدان موقوف بر آنست زیاده
برین اطناب را موجب ملال خاطر اشرف دانسته باختصار کلام کوشید الله تعالی
آن خسرو بلاد کرامت را ابرادرنگ عزت وحرمت متمکن داراد نقل نمیقه

که بشیخ علائی بسیادت مآب میران سید صدر جهان نوشته عالیجاه ارشاد
پناه سیادت وطریقت دستگاه حقیقت وشریعت آگاه معالی انصاب ولایت
انتساب کاشف اسرار الملکوت واقف اطوار الجبروت بانی اساس علم دین ماحی
ماحی آثار کفر وطغیان حامی اصحاب دین وایمان صاحب کرامت بالعدل والاحسان
بے بدل زمان برگزیدهٔ کون ومکان بدر بلند قدر میر سید صدر جهان ادام الله
ایام برکاته وافاض الله علی العالمین بحسن صفاته همیشه برمسند سعادت وسریر
عزت متمکن بوده توامان عافیت باشند واز ثمرهٔ شجرهٔ عمر ودولت بهره ور گردند بمنه
وکمال کرمه وفضل نقابت ومنقبت دستگاه قرهٔ باصرهٔ هدایت ورهبری
غرهٔ ناصیهٔ ولایت وکرامت پرورے که ورنیولا نامزد این مخلص حقیقی خود
فرموده بودند در احسن ازمنه واشرف امکنه کالوحی من السماء والعطر من الصبا
تنزل اجلال فرموده کلبهٔ احزان ابوالفضل بینوا را همچون خانهٔ خورشید خاور
روشن ومنور گردانید وغلغلهٔ افتخار این مستمند را با علی علیین رسانید مراشادمانی
حاصل گردید ودل را کامرانی رو داد وازکمال تعظیم ونهایت تکریم چون گلشن
برگرفت وبردیده اش نهاد بوصول نتائج خامهٔ الهام شعار ونسائم قلم غربت نگار
که مبین اسرار غیب منوار ذلک الکتاب لاریب فیه بود خرمی فراوان وفرحت
بے پایان روے نمود وابواب عیش وعشرت برروے دل حزین کشود قطعه
مشام جان ودل من زنام ونامهٔ تو ✤ چو زلف وخال وخط اهل حسن مشکین شد ✤
مگر کشاد دل خستگان زنامهٔ تست ✤ که چون رسید تسلی جان غمگین شد ✤
لطائف معانی وظرائف الفاظ آن انوار اشجار مسرت واثمار ازهار راحت
موکد مبانی ارادت ومجدد قواعد عقیدت وحقیقت گشت از ورود آن
شعلهٔ سینهٔ بی کینه که بتندباد فراق وسموم هموم اشتیاق پژمرده شده بود

زندگی از سر گرفت فانظر والی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها چون
مبنی بر سلامتی ذات بابرکات حمیده صفات بود واز صحت عنصر عالی درجات
حکایت مینمود درازدیاد سواد خط حضرت جل ذکره افزود وبازای هر بشارتی که بسواد
وبیاض دیدهٔ برابری داشت صحیفه از دیادخیر بسواد وبیاض لیل ونهار نگاشت و
داعی اشواق وبواعث اشتیاق بآستان بوسے مرشد آفاق پیر دستگیر باستحقاق
چون تجلیات انوار فیوضات الٰهی بر باطن شریف ارشاد پناهی متجاوز از غایات
وچون بے تکلف تحریر فنون اشواق وتقریر صنوف آلام اشتیاق مقدور زبان
وبیان قلم مکسور اللسان نیست دران باب بشروع تشابه قلوب حواله میکند قطعه
حکایتیست بسی دارم از اشتیاق ✤ که نتوان نمودن بشرح قیام ✤ چو از حد تعریف
بالاترست ✤ بمسک نمودم بخیر الکلام ✤ اگرچه بظاهر صورت مفارقت از آستان
سدره نشان طوبے منزلت واقع است اما جوامع القلوب والروح ملازم ومعتکف
آستان هدایت مکانست توقع آنکه تا زمان حصول نیر شرف صحبت عالی ودولت
مواصلت باریافتگان مجلس متعالی از توجه ضمیر منیر فیض تاثیر محروم نگردانند واین
معتقد از دل وجان را ملازم عتبهٔ علیهٔ خود دانند بیت بچشم ار نه ناظر بنور توام ✤
چو بستم نظر در حضور توام ✤ وگاه گاهی بترشح خامهٔ دربار گوهر نثار زینت ده میان
امثال واقران سرفرازی وممتازی می بخشیده باشند که کمترین عالیخطاب معالی
انتساب سعادت نصاب آن سعادت ونقابت پناه را نامهٔ امانی وسرمایهٔ
زندگانی جاودانی خود میداند چه اولاً وآخراً ظاهراً وباطناً حقیقتاً ومجازاً در دنیا
وآخرت تکیه بر شفاعت آبا واجداد ایشان وارد زیاده برین مشوش اوقات
شریف ایشان نمیگردد وتصدیع ایشان را محض بی ادبی می پندارد مخلصان پناها
درین ایام چنان استماع نموده شد که ظاهراً حضرت اعلی شما را بتجویز سفر ماوراء النهر

فرموده اند و حکیم ہمام را نیز برفاقت شریف انتخاب نمود بسیار مبارک و خیر ست
ایزد تعالے درین عزم مرادات دینی و دنیاے ایشانرا بر آورده خیر گرداناد و گرد
کدورت و غبار حوادث کونی و فسادی بر دامن دولت ایشان نرساد ہمواره
پرتو صفات و ثنا سکنان ملا اعلی و نفحه دعای بیریاے مسبحان عرصه او ادنی
مقارن ذات شریف و عنصر لطیف منتسبان اقبال کرامت ناظران جمال
ہدایت باد بالنبی العربی الهاشمی المکی المدنی و آله الامجاد نقل رقیعه که شیخ
علامی بخدمت شیخ نظام پانی پتی نوشته سلام علی طائفی کعبة بہا حل
من فاق کل الانام ٭ سلام علی زائری روضته ٭ بطوا فهما تم حج الکرام ٭ داعی
نیازمند بجان و دل آرزومند ضرایع خدبانی کرشائم نسائم آن مجامع انس
خلوت نشینان ملکوت را معطر ساز دو بدایع و دایع مدحانی کرفواتح روائح
آن مجالس قدس معتکفان خطایر جبروت را معتبر گرداند بمعرض عرض موقف
انهای حضرت مشیخت مآب طریقت و حقیقت ایاب جامع الفضائل و الکمالات
مستحسن الصفات و المقالات فائز البرکات عالم السر و الخفیات قابل العنایات
کاشف الاسرار العلیه واقف الاحوال الحکمیه معین الملة و الدین نصیر الصدق
و الیقین حجة الاسلام واجب الاعزاز و الاکرام مدرک الفطن و الادہام محسن الکلام
جمہور الانام شیخ الشیوخ بندگی شیخ نظام پانی پتی میرساند و مبدم قوات فراق
خیاض ریاض حرمین شریفین بسحاب جنون عیون از بخار دل محزون رخساره
زرورا گلگون میکند و بر باد اماکن و مساکن قدسی آثر آن فرخنده مناظر مرغ روح
پر فتوح کمترین در قفس بدن حزین مسکین طیران نموده میگوید قطعه کے بود یارب که
رو در یثرب و بطحا کنم ٭ گر بکه منزل وگه در مدینه جا کنم ٭ بر کنار زمزم از دل برکشم
یک زمزمه ٭ وز دو چشم خونفشان آن چشمه را دریا کنم ٭ یا رسول الله بسوے خود

مرا راہی نماے ٭ تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم ٭ رجا واثق و وثوق صادق
ست که حضرت سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصا
ہر چند که زود تر موانع متنوع که چون جبال احد بگرد حوالی این ضعیف در آمده مرتفع و
مندفع گرداند و این پاے شکسته زاویه حرمان را نوید بشر ہم ربہم برحمة منه و رضوان
بخشنده صداے صلاے اہبطوا مصرا فان لکم ما سالتم بسمع جان ناتوان رسانیده
از وحشت جای حوادث خطرناک بخلد آباد من دخله کان آمنا رساند تا در ضمن این
فتوح ادراک تقبیل انامل مبارک که مفتاح ابواب دولت و مصابیح انوار سعادت
ست میسر و محصل گردد و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم بیت اے
خاک دست کعبه ارباب ارادت ٭ گر روی بسوی تو نیارم بکه آرم ٭ توقع آنکه
تا زمان حصول این مامول گاہی که احرام حریم حرمت و احترام بسته در زمین بوسے
بیت الحرام و روضه رضیه رسول الله علیه السلام و اصحابه و ازواجه الصلوة و التسلیمات
حق نیازمندے گزارند و سجدات محمدت حق جل و علی بجاے آرند بران آستان
از مین نار استان نیز یاد آوری فرمایند قطعه ای مرغ شاخسار عنایت که دمبدم
از روے اصطفا رسدت نکہت وصال ٭ خوش می پری بلند فراموش نیت ما ز
از حال ما که بسته پریم و شکسته بال ٭ ازان عزت و ثنا رشحات آن وارد که جمیع
احوالات که روے داده باشد از چگونگی حالات و سلامتی ذات خجسته صفات
فائض البرکات خود و جمیع متعلقان و خادمان با اخلاص و ملازمان با اختصاص
یک بیک قلمی نموده باشند که دل نگران و جان خواہان عاقبت ایشان
میباشد و این مرید حقیقی و مسترشد یقینی خود را بهیچ وجه من الوجوه از گوشه خاطر
سحاب مقاطر محو و نسی نفرمایند که غریب پرسی ترحم خدا پرستی ست و مسکین نوازی
لازمه حق پرستی و قاصد یکه با نجد و دری آورد بدو کلمه کرازان سرفرازی

معتقدان مسوده باشد تسلی بخش خاطر مهجوران گوشه تنهائی در نجوران بادیهٔ ناشکیبائی همی گشته باشند چون اخوت مآب سعادت ایاب شیخ حمید ورد کاتب سعادت قرین متوجه طوف حرم شریف شده است همه ابواب از چگونگی احوال موصی الیه خبردار خواهند بود بغیر از ذات بابرکات آنحضرت پشت و پناهی ندارد بیشتر باعتماد ایشان مسافرت گزیده است حیف تا این زمان کدورت و صعوبت روزگار را ندیده و نه آزموده مصرع بسیار سفر باید تا پخته شود خامی * اگر احیاناً بسبب صغر سن از وی خامی یا بی اندامی بوقوع آید باشفاق عمیم و احسان قدیم خود بگذرانند و عیوبات مریدان راسخ دم ثابت قدم بذیل عفو بپوشانند بیت چوب را آب فرو می نبرد حکمت جلیست * شرمش آید ز فرو بردن پرورده خویش * ابرام از حد گذشت ای ابوالفضل عنان توسن تحریر کبیر کلام را بخاتمه انتظام بخش ایزد تعالی بصحت و عافیت بوطن مالوف و بامن و سکون رساناد بالغرض والاوراد محبت نامه شیخ علامی نادر الکلامی بمیر معصوم بکری نوشته قطعه ای کعبه ارباب ارادت کویت * وی قبله اصحاب سعادت رویت * روشن ز فروغ باطنت عالم قدس * پر عطر دماغ قدسیان از بویت * ولایت شعاری که مآثر ان اکرمکم عند الله اتقیکم از صادرات احوالش در کمال ظهور است عندلیب زبان در گلشن مدحت گذارش چه دستان سراید که مناسب مرتبه اش تواند بود و عرفان آثاری که مفاخر آن اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از واردات احوالش درغایت وضوح است هزاردستان بیان در چمن سپاس دارئیش چه نغمه ادا نماید که لائق مرتبه اش تواند بود لاجرم زبان از بیان آن کوته داشته دست دعا بدرگاه کبریا افراشته زد باد جمعیت ببواطن حقیقت مواطن را از حضرت ذوالمجد والعلی آمل و سائل میباشد امید که بعز اجابت و شرف استجابت مقرون گردد و التماس از مقتبسان

لمعات مشکوة خاطر فائز البرکات آنکه این مخلص حقیقی و معتقد صمیمی را که مشتهر بابوالفضل ست در مواطن اجابت دعوات بدعاے که مستلزم تزاید مواد وثوق و رجا تواند بود امداد فرمایند و ابواب بهجت و استبشار بظهور توجه خاطر فائض الانوار بر روے روزگار این بیمقدار کشایند بیت عنایتی کن و ما را بکار ما بگذار * که کار ما همه موقوف بر عنایت تست * زیاده بدین جرات نمودن گستاخی ست آمدیم برسر محاورات رسمی قبله من قبل ازین شیخ عبدالقدوس شمهٔ اظهار کرده بود که سید حامد متولی باسهیا و اج برحمت حق پیوست و مسافر ملک بقا گردید و حضرت پیر چیورا جیان اراده شده است که خواهرزادهٔ خود را که سید حامد نامند تولای پرگنات مذکور منسوب گردانند والله چه بهتر ازین ست که این تجویز برسکه نشیند انشاء الله تعالی رب العالمین همینکه نوشته آنحضرت درینباب باین مخلص رسید باحسن وجوه صورت می بندد بمجرد خواندن عنایت نامه بعرض اشرف اقدس حضرت ظل الهی رسانیده بنام موصی الیه فرمان تولای هر دو پرگنه را نویسانیده بخدمت شریف ارسال خواهد داشت خاطر اشرف از طرف این معتقد دیرینه بهمه ابواب جمع دارند و هر خدمتی که باشد بی تکلف باین فقیر بنویسند که منت بجان نهاده بانصرام رساند چه خدمات حضرت را سعادت جاودانی خود میداند کدام دولت باین برابر ست که کسی خود را در خدمت مثل شما بزرگان دعوی یزدان معاف ندارد و در جانسپاری و پرستاری اعزه تقصیرے نکند خدا نخواسته باشد که ابوالفضل خود را در مهمات بزرگان حق شناس و خاص کرده هاے درگاه ایزدی بسهولت آشنا سازد و سهولت دارد چه برجا گوسفندی ست بقربانی سزاوار ست منکه ملازمت شاهنشاهی را بر خود لازم داشته ام و کمر خدمت بر میان جان بسته ام از براے رفاهیت نفس شوم خود ملک بجهت دلجوئی و خیرخواهی طوائف انام خدمت ملوک را اختیار نموده ام والا خدا آگاه است و فرشتگان گواه اند که نان فقر و جامهٔ درویشی و

گوشه نشینی وزاویه گزینی را از محصول تمام عالم بهتر میدانم و بودن حجرهٔ خانقاه و مطالعه
صحفه کتب دینی و مسائل یقینی را بخراج مملکت نمیدهم لیکن چه چاره سازم که دو دولت
عالی در هم پیچیده اند که از ایشان مخلص گریز ندارم یکے الطاف و اکرام ظاهری و باطنی
قبله و کعبه دین و دنیا و دلجوییهای گیتی خدا داصلاً و قطعاً مرا باراده من نمیگذارد و مرا
از من بالکل ربوده دگر بارے محبت او که دل مرا جذب نموده الله تعالی آن
سعادتمند کونین را سالهاے بسیار و قرنهائی بیشمار بر سریر سلطنت و اورنگ سعادت
و مسند عزت متمکن دارا دو گرد تفرقه و حوادث روزگار ناهنجار بدامن حیات آن
مرشد تحقیقی نرساد دیگر خدمات دنیوی و مهمات اخروی بی توامان و شب زنده داران
دگوشه عزلت گزینان شهرستان طریقت و کمربستگان راه حقیقت و دینداران کوی
شریعت محمدی صلے الله علیه وآله واصحابه وسلم همگی نیت حق طویت این راسخ
دم ثابت قدم انیست که کار بینوا بوسیله من ستمند ساخته شود چه کشا ینده مشکلات
بندگان و نامردان دوست فاعل حقیقی اورا باید دانست از هیچکس چه هم پرداخته گردد
لیکن بظاهر آدمی سببے و سیله پیش نیت خود میکند و بهانه می نهد بر دیگر انیهم و لیکن
ابد پیوند کرگشایش کار فی نفسه از وی شود وانکس به بهانه بسعادت جاودانی
میرسیده باشد غرض که قدر این دولت دانستن کار بوالهوسی نیست الله تعالی
جمیع دوستانرا توفیق کرامت کناد و بحق الحق و عارفیه از مقام حوالی ملتان که بالی
درویشان نامه قلمی نموده شد نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی عرفان پناه
حقیقت و طریقت دستگاه شیخ جعفر بهکری نوشته بیت آنانکه خاک را
بنظر کیمیا کنند ❊ آیا بود که گوشه چشمے با کنند ❊ خدام عتبه هدایت قدسی منزلت
عرش مرتبت کرسی شوکت مظهر آثار کمالات ملکوتی مظهر انوار فیوضات لاهوتی
ملجاء ارباب الهدایت والتوفیق المختص بعواطف الملک السبحان حضرت

مخدوم الانام شیخ الاسلام نتیجه حجت الخلائق مبین نکات الدقائق دا الحقائق قطب
الاقطاب زبدة الاصحاب عمدة الاحباب عرفان پناه حقیقت و طریقت دستگاه
مریدان و مخلصان پرور بندگی شیخ جعفر بهکری را بعد از قوافل دعوات طیبات و
تسلیمات زاکیات و تعظیمات وافیات و تصدیقات صافیات مرفوع ضمیر منیر کیمیا
تاثیر خورشید تصویر مرآت نظیر آنکه تا از کشف زار من اتصال و خوشه خرمی وصال
برکمال خود این دعاگوی خاص کخاص و نیازمند صادق الاخلاص را بداغ افتراق
آشنائی بخشیده اند حق علیم و علام است که بجز خار حسرت از باغ الفت هرگز گلے
نچیده و از کشف زار مودت بغیر از خوشه محنت ندرویده و بجز زهر هلاهل ناکامی بکام
هوس نچشیده گاهی در مرآت خیال محال چهره راحت و رخساره بهجت ندیده رجا واثق
و امید صادق ست که محرومان بزم وصال و مهجوران زاویه اتصال را عنقریب بزلال
کمال قال و مقال احوال خورم و شاداب میگردانیده باشند و تلخ کامان کوی رنجوری را
شهد دیدار می چشانیده تا محنت دوری و کلفت صوری ضروری مهجوری بسر آید
و نوعروس آرزوی دلگشای فرحت افزاے کلفت زداے ببرآید و شاهد امید از
دریچه خواهش بجلوت دل و حجله جان در آید غرض من این بینوای عاجز صورت کدورت
مهاجرت و کلفت مفارقت گریبان گیر حیات بود هرگز بر بستر راحت نغنود مع ذلک
از تفرقهای دیگر که در این ایام نافرجام پیش آمده دوست برد نموده چه اظهار نماید
که نوشتن بقول می انجامد و کدام یک کلفت را در خبر بیان آرد این بیابان
بے نشان نه آغاز غش پیداست و نه انجامش سر و بن این صحراے پرسواد اصلاً و قطعاً
پیدا نیست و ابتدا و انتهائش هویدا نی همان به که از ین هامون پر مهلکه چشم پوشیده
و خموشیده در گندم و جو غیبه و خروشیده دندان صبر بر جگر تحمل نهم و از ین وادی
نطق بکشایم لیکن مرا واجب دلی را فرض شد که انموذجی از سانحه دل خراش و واقعه

جانفرسای دوست یکدل و مصاحب غم گسل نیکنام جلادت پیغام سعادت
فرجام حکیم همام تحریر و تسوید نمایم تلخص کلام درینمقام آنکه یار وفادار غمگساری سال
ابوالفضل مستمند ازین عالم فانی بجهان باقی سفر نمود و بعلت اسهال ارتحال فرمود
و بمضمون بلاغت مشحون کل نفس ذائقة الموت و کل شیء هالک الا وجهه شربت
ممات چشید و ازین سرای سپنج بهزاران هزار محنت و رنج مسافر ملک بقا گردید
اگرچه همه کس راهمین راه است و کسی را چاره از تقدیر حق نیست لیکن زخمهای
دل حزین را بناسور آشنائی داد و داغهای جان غمگین را بتازگی حوالت کرد هر چند
درین ماجرا می افتم جگرم بیشتر از بیشتر میسوزد و آتش در درون مشتعل میگردد درین هنگام
بهتر که دست در دامن مصابرت بزنم و شکیبائی پیشه کنم ایزد تعالی آن مسافر ملک بقا
را بمغفرت خود آشنائی دهاد و در جوار رحمت خویشتن جا کناد بحرمت النبی الهاشمی
و آله و اصحابه الامجاد نقل صحیفه که شیخ علامی بسوی حاجی الحرمین
الشریفین حافظ باقی خان نوشته حق جل و علا ذات حمیده صفات
فائز البرکات حضرت مجدد و حی ملاذ الانام حاجی محسن الکلامی زائر الحرمین الشریفین قاری
قرآن مجید حافظ فرقان حمید بلبل هزار داستان گلشن نغمه سرای شهره آفاق حافظ
باستحقاق غلغله افگن ملک عراق و عجم رونق بخش محفل آرای دلتم دقیقه شناس
بیش و کم عالم سرفتر اولاد حوا و آدم صیقل نمای زنگ محبت والم زندگی بخش جسم
بی روان نادره زمانه یگانه دوران حافظ باقی خان را از جمیع آفات و عوارضات
فسادی و کونی در حفظ خویشتن محفوظ دارا د و غبار حوادث بر دامن حیات
آن برگزیده انفس و آفاق مرساد بمنه و کماله کرمه بعد از طی لوازم اخلاص
و مراسم اختصاص دعوات وافره و تحیات متکاثره مبنی از فرط محبت و عین
مودت مبلغ داشت و ثنای بیقیاس متحف و مهدی نموده ایزد تعالی از سرایر ضمائر

آگاه است و ملائکه آسمان و زمین گواه که تا دوری صوری ضروری طاری گشته در کانون
سینه محزون شعله اشتیاق فروزان ست و خرمن صبر و سکون سوزان امید واری از
الطاف باری تعالی و تقدس چنانست که احراق آتش افتراق بگلستان خلیل جلیل
تبدیل یابد بمنه و کرمه ترقب و ترصد از الطاف و اکرام عمیم قدیم مستقیم تلاوت کننده
قرآن الحکیم آنست که تا هنگام ملاقات ذات شریف و وصال عنصر لطیف باعلام سلامتی
ملازمان و متعلقان و اخبار صحت وجود موجود اشرف اقدس خود که اهم مقاصد و اعظم
مطالب ست مبانی محبت و وداد و اساس مودت و اتحاد را استحکام می بخشیده باشند
و از گوشه خاطر عاطر دریا مقاطر این سوخته آتش جدائی و لب تشنه کربلای تنهائی و حیرت
زده کوچه تنهائی را محو و نسیا منسیا نفرمایند و این مستمند را یکی از جمله مخلصان با اخلاص خود
تصور فرمایند و هیچ شبهه و مظنه در دل راه ندهند زیاده برین تصدیعات اوقات
شریف دادن کمال بی ادبی ست اختصار بر همین نموداشته انوار تلاوت
ماحی آثار ظلمت ارباب جرائم و عصیان باد نقل صحیفه که شیخ علامی در
جواب نامه نامی خواجه عبد الستار نوشته قطعه نامه بسته سر آمد بمراد
دل من ✣ حاصل نامه مرادیکه دلم می طلبید ✣ فتح ناکرده چو نافه سر آن نامه
هنوز ✣ بمشام دل و جان رایحه روح رسید ✣ صحیفه نامی و ملاطفه گرامی دوست جانی
و محب جاودانی دو جهانی یار غار و مصاحب وفادار نیکو اطوار خوش کردار خلاصه
بیح و جار محبت شعار مودت و ثار خواجه عبد الستار در بهترین ساعات و اسعد ترین
آنات بهمچو الهام آسمانی و مژده زندگانی جاودانی رسید بهجت افزای خاطر
حزین و مسرت بخشای دل غمگین ابو الفضل مسکین گردید بیت بوسیدم و بر مردمک
دیده نهادم ✣ بچیدم و تعویذ دل سوخته کردم ✣ چون مخبر از سلامتی ذات حمیده
صفات آن برگزیده انفس و آفاق بود مرا هزاران هزار شادمانی حاصل آمد و

کرسید ترین نردهاست با او نتوانم بس آمد در بازیهای دیگر که سراسر کجی و ناهمواری
دارد چه سان توانم با او بسر برد چه در خال رها و نرد مراد طالع من جال کم تی انشیند
و در بازی سه کعبتین که ثالث آن شارهٔ ذنب ست که هر گاه برروی شمس جا کنند و
و مقابل ایشان شود کسوف و خسوف بروی کار آید بی بختی من پدیدار شود در بازی
توفات و لواحق آن غلط باید خورد و همین ست که بازی در برد حریف خواهد بود و در داو
هزار خود صد هزار خرخشه در کار ست چه هر گاه در یک داو مرا عاجز آورده و زبون کرده باشد
هزار داوش کی توانم خلاصی یافت غرضکه در هر هفت نرد بازی طالع من در زبونی
ست و بازی حریف در افزونی و در قمارخانه سپهر که هی افلاک و عناصر اربعه کرا پامالی
آنست که هر بار سر بپای و هد چه هر گاه کعبتین شمس و قمر را بر تخته زمین می‌زنم بطالع من
دو خالی نحوست کشاده می افتد و بطالع حریف دو شش مراد تا در قید حیاتم بیاز دیگر
قضا و قدر نرد مراد و بیازم هرگز نشد که یکنفس بکام دل من افتاده باشد بیت
مرا تا بخت من نظاره گر شد * نگه چون سرمه در چشم سیه شد * ایزد تعالی و تقدس
از الطاف عمیم خود منصوبه برانگیزد که مهره بخت من از قید ششدر حوادث روزگار
خلاصی یابد بیت یک نقش مراد بر من انداز * ای داو خوش قمار ابوالفضل *
حق تعالی آن توفیق را هادی ایشان گرداناد نقل نمیقه که شیخ علامی بسوی
میر یعقوب کشمیری نوشته عقده کشای بیهمال آن برگزیدهٔ کارخانه
پنج و چهار از جمیع حوادث و عوارضات کونی و فسادی در حفظ و امان خویشتن
مصئون و محفوظ داراد محبت اطوار مودت و ثار یار غار بست و پنج ساله
ابوالفضل مستمند سعادتمند دارین زینت افزای چهرهٔ امانی و آمال نیکو خصال
فرخنده احوال رونق بخش محفل آشنائی مجلس آرای مملکت دلگشائی زیب ده بساط
بیریائی مفتاح قفل دکان دلفریبی و دلربائی گنجور خزانه پارسائی نقاب گنجینه خردمندی

دل را کرور کرور کامرانی واصل شد الحمد لله علی کل حال ترقب آنکه همیشه مشتمل
بار سال نامه فرحت افزای محافل آرای غنچه کشای غمزدای الم ربای خاطر
مهجوران ستم دیده محنت کشیده کدورت رسیده عقوبت چشیده بادیه دوری و دزد آویر
رنجوری را تو امان شادکامی و همنشین خوشدلی میکرده باشند که خاطر خواهان خیر عاقبت
بشر و دل جویان فرده صحت اثر آن قره باصره زندگانی و غره ناصیهٔ حیات جاودانی
بوده شد امید که با اهل شعار خود نناز ند جان و عمر من از جور چرخ کج رفتار و از ستم
زمانهٔ ناهنجار و بد عهدیهای جهان ناپایدار و از کینه دریهای دهر غدار چگوید و چه
نویسد که چسان مرا در شکنجه محنت گرفتار دارند و در هر نفس دود از دماغ حیات من
می برآرند و من دلخسته بخت برگشته را بدست آلام و شدائد روزگار ناهموار کرده
کینه گذار می سپارند چه چاره سازم و کدام حیله پردازم که همچون شمع تمام شب تا دیده
صبح گذارم و بیازی که قضا و قدر نرد مراد غایبانه می بازم لیکن بازی من در کمال
زبونی ست هر چند قصد می کنم که مهره پران بخت خود را بحیله دیگر بدر آرم لیکن از
ششدر شش جهت امید خلاصی نمی بینم و بهیچ وجه من الوجوه کشاد نمیدهد که بیرون
برآرم هر چند دو شش مطلوب خواستم دو خال مطلوب نشست و هر گاه دو پنج حواس
ظاهری و باطنی را طالب گشتم دو باره عکس افتاد هر وقت چاره کار خود در دو
چار عناصر و ارکان جستم دو و سه دست برو بر من ننمود بر آن عزیز صاحب تمیز روشن و
مبرهن ست که کسی بکعبتین شمس و قمر چه چاره سازد و ببازی گر قضا و قدر چگونه
حیله پردازد و با مهرهای انجم و تختهای افلاک چه سان بازی بازد و فریاد از دست
نداوهای کعب الملوک و داد از جور تمپیر سیتهای این حریف مغلوک که داو خود
از من نقد عمری ستاند و مرا بوعده نسیه آنجهان بیگذراند طرفه تر آنکه از نقود عمر گرانمایه
خزینها جمع آورده به کس حبه و حبتی قفل نمیدهد من بینوای بیدست و پای که در بکنج

صراف خزینه ولبیندی گلدسته وست ارجمندے حلال مشکلات امور دلنشین طبایع
اناث ودکور منتخب دیوان حضور وسرور منصور بہ یاب بساط روزگار عالیمقدار معالی
اقتدار محرم خاص الخاص بارگاه شاہنشاہی فرحت فزاے طبیعت ظل الہی مشوا ے
عمر کہ خیرخواہی عمدهٔ مقربان درگاه زبدهٔ مصاحبان گیتی پناه مقرب الحضرت خاقانی
صدر نشین ممبارک سلطانی جای گیر گوشه خاطر عاطر سحاب مقام میر یعقوب کشمیری شاطر
ہمیشه نامدار وکامگار بوده براورنگ خوش بساطی متمکن باشند خطاب مستطاب شکین نقاب
که از عین مرحمت وکمال مکرمت نامزد ابوالفضل بینوا فرموده بودند بچون الہام غیبی و
مژدهٔ لاریبی در اسعد ترین ساعات در رسید ومرا بمسرت ودل را بہجت آشنائی
بخشید وشوق راچون من سعادتمند کونین گردانید از فیوضات آن نامهٔ نامی ونمیقه
گرامے افسر فخر این متمکن بساط حضیض براوج دولت کبری وسعادت عظمی سائید بعید
آنکه ہمبرین منوال این محب صمیمی ومخلص قدیمی خود خود را ابد وکلمه که فیض الہی وفضل
نامتناہی از مضامین سحاب آئین آن مترشح ومتقاطر باشد در میان امثال و
اقران سرافراز وممتاز مسفر سوده باشند مهجبان پناہا از ازدحام کوه کوه غم ومچون
ہجون الم وصحرا صحرا ستم چرخ کجرفتار وزمانه ناہنجار وگردون دون بیدار چگوید وچه
نولیسد که چه سان مرا در بند وزندان محنت محبوس دارد واز عیش وعشرت حیات
مایوس ساخته است وگردش فلک دوار وزمین ناہموار وغربت مرا سرگردان
وپریشان دارد وبازیگر قضا وقدر وز بساط عبر آمیزہای سیاه وسپید شام وسحر
شطرنج گیر نقاضت بامن صغیر حقیر صورت غالبانه می بازد وبکیشت گشت محنت
شابخت مرا از وطن اصلی جدا کرده بسرگردان وبیخانمان ساخته نفسی فرحت
نمیدہد ہر زمان بیذق جفا بر من میراند وکوچه امید مرا فیل بند حوادث
سدراه گشته وبرپیاده وفا فرزین بند توفیق من شکست آورده اسپ مراد من

از کمال بدلگامی ہر وقتے در فرمان من نه بست ہر چند که بیشتر میرانم پس تر میگردد وکارے
از وے نمیکشاید وخیل ہمت من از نہایت بی غیرتے از خانه خود قدم بیرون نمی نہد وکوچه
مقصود حقیقی رخ نومیدی را برخ امید من روبرو نهاده وفرزین جلیل را حمایت آورده
اگر رخ امید خود ازوی بگردانم مفت میبرد واگر نگردانم آبروے رخ من نمیماند واگر
شاه بخت را بتقویتش پیش آرم با اسپ جفا شهرخ میزند بازی حیات من در کمال ابوالعجبی
منصوبه طالع من بدنشسته است باوجود که بصد جور وستم کج مات کرده قناعت نمیکند
ودر برد کار بازی راضی نیست ومیخواہد که به پیاده کینه وری وبد گہرے شاه بخت
مرا در کنج عزلت مات کند مگر توجه عالی آن شہسوار عرصهٔ شطرنج ونقدینه سنج خزاین
وگنج درین سر رخ بازی طالع من روزی چند قائم ماند وحریف قضا وقدر بامن خسته جگر
نحیف میکر بصلح کل گذارند منصوبه طراز حق جل وعلی از سرائر ضمائر آگاه است که این
مخلص حقیقی در خیرخواہی ومداحی شما آن مقدار سعی دارد که بشرح وبسط مطلقاً احاطه
آن ممکن الوجود نیست در ہر مجلسی که سخن از خوشخوئی ودلجوئی شما میشود بنده بصد
زبان چون بلبل ہزار داستان مدح خوانی ووصف سرائی میکند خصوصاً در حضور حضرت
گیتی پناہی ظل الہی چه ہرگاه که بازی شطرنج صغیر وکبیر تقریب می افتد ہرکس تعریف
بازی بجان جہان در میان می آرد وفقیر بجز نام نامی آن دوست دوجہانی بزبان
شطرنج نمی راند چندانکه حضرت اعلی را متوجه بانطرف میگرداند وبعرض اقدس
اشرف میرساند که قبلهٔ ابوالفضل امروز درین بساط جہان وعرصهٔ دوران بہتر از
میر یعقوب کشمیری شاطری نیست وبلطافت ومتانت او ہیچ آفریده نمی تواند باخت
حضرت نیز بزبان مسیح بیان خود بارہا فرموده اند که ابوالفضل الحق این چنین ست
که تو میگوئی که در بازی شطرنج طاق ست ودر واد خود یگانه آفاق وشاطر باستحقاق
غرض که حضرت ہمه وقت بزبان شفقت یادآوری مینمایند وعزیزان ودوستان

نیز خواہان ملاقات شریف اند از درگاہ قاضی الحاجات مسئلت مینماید کہ ایام مہاجرت را باوقات مواصلت مبدل گرداناد و سعادت طوف کعبۂ حضور موفور السرور ایشان را روزی گرداناد بالنفل والفرض والاوراد بتاریخ ہیز دہم ماہ الٰہی از دار العدالت اگرہ قلمی نمودہ شد در مرثیہ شیخ ابو الفیض فیضی فیاضی شیخ علامی ابو الفضل این نمیقہ نوشتہ ابیات تا کی زمانہ داغ غمم بر جگر نہد ✤ یکداغ نیک ناشدہ داغ دگر نہد ✤ ہر داغ کا درد قدرے رو بہ بہتری ✤ آن داغ را گذارد و داغ دگر نہد ✤ فریاد از دست جور فلک بوقلمون کہ ہر زمان برنگی دیگر جلوہ گر میشود و ہر ساعت بنوعی ظاہر میگردد داد از دست ستم زمانۂ ناہنجار ناپایدار کہ مرا بکشاکش محنت اسیر ساختہ و در بوتۂ غم والم ہمچون ذہبِ جود مرا گداختہ و ہر گز ہم او دل و جان من پنبر داختہ و ہمیشہ ملک وجود مرا بفوج مُبر دلشکر زجر تاختہ و خانمان صبر و سکون مرا برباد سپیدہ و خرمن ہستی مرا باتش حوادث روزگار بیدار بسوزد و بہ تیز کینہ و رے جان حزین و دل غمگین مرا سپید و زرد و شعلہ افتراق در سینۂ بیکینہ من مبتلاے صد بلاے افروزد و روز امید مرا بشام یاس مبدل میگرداند و مرا در زاویۂ تنہائی و کنج بینوائی می نشاند و نقد عمر مرا بستم از من مے ستاند و من مستمند را یکبارہ دشمنان جانی و کینہ اندوزان دو جہانی میداند و بعد از تاراج حادثات مرا در کنج عزلت و گوشۂ مشقت و زاویۂ کدورت تنہائی می نشاند بیت تا از چرخ ستمگر یاد و ویران تا ابد ✤ کاندرو خورشید راحت ہست دائم در کسوف ✤ ای برادر عزیز من و اے دوستان صاحب تمیز من چہ کنم و چہ چارہ سازم کہ دست حیات من بگریبان فلک ہمہر نمیر سد و اگر نہ تا بدامنش چاک سازم و دل خود را تسلی آسودہ گر دانم و آبی بر آتش جان سوزان خود بزنم چہ من اسفل السافلین نشین اعلی علیین گزین من در مقام حضیض جاگیر داو در صعود اوج حلاوت پذیر او را در بلندی مکان و مرا در پستی نشان او در صعود عزت پایدار و من در ہبوط عزلت گرفتار و خاکسار او را فوق کامرانی میسر و محصل و مرا بخت بے نشانی موصل او را از بر افتخار بکام دل حاصل و مرا ز بر انکسار و اصل کار او در کمال عروج و فہم من در عین قصور او را قیام کارسازی دستگیر ست و مرا قیود بے نیازی در توقیر او را مشعل خورشید در دل افروختہ و مرا در ظلمت تحت الثری دلسوختہ او سفر گزین ست و من عزلت نشین او را عنان دور عالم علیا در کف و مرا جور جہان بیوفا در تلف او را لشکر انجم کافی ست و مرا تلاطم غم و تسلم ستم منافی او را سپاہ ثوابت و عسکر سیارہ محتشم دارد و مرا افواج الم توامان محنت و کلفت میسازد او را مسند اعلی روز لیست و مرا در منزل ادنے غم آموزی او را از کمال فیروزی خود نمائی ست و مرا از نہایت دلسوزی بعزلت و کلفت آشنائی او در کمال قوی ہیکلی و من در غایت بیکری و ضعیف دلی او دولتمند صاحب صولت ست و من بے سعادت بیدولت او را آئینہ دل از معصیت مصفا و مرات مطلب ما چرکنست ملازمت آشنا پس مرا کجا یارای آنست کہ باو بستیزم و جنگ و ماجرا انگیزم آن بہ کہ از سر کینہ اندوز بر خیزم و از دست جفاے آن بیوفای خون خود را بدست جرات و ہمت خود بریزم و بدمن صبر و سکون آویزم و بپاے طاقت بملک اقامت و دیار استقامت بگریزم و ہمچون شکر با شیر تحمل آمیزم چہ چارہ سازم کہ چارہ خود را و بیچارگی می بینم و از واقعۂ ہائلہ و سانحۂ مشکلہ کہ در ایام نافرجام رو می نمودہ چہ لتسوید خام کہ مرا قوت بیان و طاقت تحریر آن نیست چہ لسان تقریر الکن و زبان تحریر ابکم ست ابیات ہوش درین بادیہ پادر گل ست ✤ عقل سراسیمہ درین منزل ست ✤ فضل درینجا ادب اندیش نیست ✤ کسب یکے بہتر ازین بیش نیست ✤ تلخیص کلام آنکہ برادر عزیز نور الابصار صاحب تمکین و وقار از طحال نمود و ازین جہان سراے ظلمانی مسافر ملک جاودانی گردید و احرام حرم حرمت و طوف آستان علیا

مکان حضرت رب العزت جل ذکره واعلی قدره و درچشه برلیست و بر توشن فرمان معالی
نشان دارنده زمین و آسمان و موجود کننده کون و مکان نشست دار بکش این
جهان فانی برست و رجمت حق جل و علا پیوست و مضمون بلاغت مشحون کل نفس
ذائقة الموت شربت ممات چشیده در خت هستی بسوی دار بقا کشیده و بکریمه کل شی هالک
الا وجهه پلاکت گزیده و بآیه کل من علیها فان ازین سرای فانی بقای جاودانی یافت
و بجانب منزل اصلی شتافت چه این جهان بیمدار و سرای ناپائدار دلبستگی را نشاید
و این عمر گرانمایه بجز دو سه روز نپاید این سرای ست گذشتنی و رباطی ست گذاشتنی
و این تیره مغاکی ست پر کردنی و انبار شتنی و دنیا سرای ست عالم فریب لباطی ست
پر نقش و زیب حکایت های او افسانه الیست سرا سر زرق و دغل و روایتهای او
حکایتی ست پر مکر و حیل گویند حکیمی از حضرت سلیمان علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام
سوال کرد که یا اطول الانبیاء الدنیا کیف وجدت معنی این دراز ترین پیغمبران
در عمر هزار و پانصد سال در دنیا زنده ماندی دنیا را چگونه یافتی در جواب
فرمود الدنیا کدار لها بابان خلقت فی الاول و خرجت من الاخر یعنی دنیا را
بمثال خانه دیدم که دو دروازه دار و ازین درش در آمدم و ازان درش بر آمدم
سبحان الله هرگاه سلیمان بهزار و پانصد سال عمر خود چنین گفته باشد وای بر جان
نامرادان که معراج عمرها صد سال ست حکایت لقمان حکیم دو هزار و پانصد سال
عمر یافت و تمام عمر صحرانشین بود و از خاد و خس خانه بنا کرده بود و در مانجا نشسته بسر
می یافت و خود را بآن مشغول میداشت روزی عزرائیل بروی گذر کرد و گفت ای لقمان
ترا چه برین برداشته که با وجود اینهمه درازی عمر خانه نساختی و بر آن نه پرداختی گفت
ای عزرائیل ایا کسی باشد که چون تو دشمنی او را در کمین و فکر خانمان داشته باشد زهی
بیفکری مردم این زمان که باین عمر قلیل البضاعت خود کاخها و ایوانها بنا می کنند و

اندیشه روز پسین ندارند خلق عالم بمثال قافله اند که پس و پیش ازین دنیا همه را کوچ بایدکرد
تا چشم بهم زدیم در خواب شدیم تلخیص کلام درین مقام آنکه روزیکه چند برادر عزیزار جمند
ارمایان پیشتر که سفر گزیده اند تا از مفارقت آن سعادتمند دلهای عالمیان از درد هجرت
پرخون گردید و جگر پارهٔ آدمیان در آتش فرقت کباب شد دوستان جانی از جدائی
آن سعادتمند و جهانی تا بگردن در خون غم نشسته اند یاران مهربان در ماتم او جهره‌ها
اسید خسته اند و دیده دران جهان چشم آرزو بسته اند دانشمندان از مهاجرت آن مسافر
ملک بقا شربت عیش در مذاق تلخ نموده عالمیان با عمل را داهر مرثیه او خنده دگلوگیر و
شاعران شیرین سخن را در معانی وسلوران الماس خلش نموده ناظمان نظم گستر و نازان
نثر پرور را خار تاسف در جان نشست دانش نشان با خرد را انگشت حیرت
بدندان حسرت بند گردید خردمندان دانش پژوه را عقل و هوش چون سیماب در تزلزل
افتاد فریاد و فغان عوام الناس بر فلک رسید و کروبیان آسمان را تسبیح عبادت
فراموش گردید و قدسیان عرش برین را سجاده در لباس ماتم گشت ملائک آسمان و
زمین از پرواز ماندند و اویلا و احسرتا در عالم بلندی گرفت راهبان جامهٔ عشرت
در نیل ماتم زدند و آسایش گزینان را نغمهٔ داؤد منغص ساخت هر قومی را ماتم
در دل گرفت و هر طائفه نوحه آغاز کردند اناث و ذکور از سرور حضور عمر گرانمایه
خود یکسو نشستند وضیع و شریف و هر را غیرت دامنگیر حیات آمد منزویان زاویه
تنهای را گریبان عمر تا بدامن پاره شد نغمه سرایان محفل ذوق را نوای عیش بصدای
القیامت مبدل گشت مرغ ارواح را پر پرواز در بال تحیر بسته اند هر جای روحی
بود نی روان گردید و هر کجا ذی حیاتی بود نجات راضی شد گیتی خدای را کدورت عظیم
پیرامون خاطر گردید که مرید دیرینه و مخلص بی کینه چرا نقاب حجاب برروی کشید
شاهزادگان والاگهر را گل دل پژمرده گشت که استاد کامل و معلم فاضل از چه دریغ

گریبان فنا ورکشید خواتین عالیمقدار انگشت تاسف بدندان حسرت گزیدند که بابا نداز فضیلت شعار حقیقت وثنا باز کدام ہم دیده از دیدار آدم و عالم در پوشید مقربان حضرت
ظل الہی بکسر تجرة الحیف الحیف دل نهادند که نادرهٔ زمان یگانهٔ دوران از کدام جلباب فنا بر رو
انداخت بیگمان وخانمان عصمت وثنا رعفت آثار از پردهٔ مستوری با نمک بر داشته اند که
یگانهٔ آفاق دانشمند باستحقاق را چه برین آورد که ازین بیت المعمور دنیا بدار الحزن عبر افرانمود پس
آگاه دلان راه خرد مند ے و دانش نشان کوی ارجمندی نیکو دانند که هرگاه خلق الله را نسبت
آشنا ئے گونه که بآن نادر الزمانی پیدا کرده بودند با اندک التفتی که فیما بین ہم سانیده آنهمه تاسف
ونحیف در دل ایشان سرایت نموده وکار بر جان سن ناتوان پریشان سوخته آتش ہجران
که چندین رابطه برادری با حقوق پدری و عطوفت پسری داشت حالات چگونه خواهد بود
ازین چنین برادری که مستجمع صفات کمال بوده مستحسن جمیع امانی و آمال چگونه توانم شکیبائی نمود
و چسان در بستر صبر و سکون خواهم غنود حق علیم ست که هر چند از بیجا اظهار و تکرار میر ود و خون
دل از دیده بر روے میدود و احراق آتش درون افزون میشود ہمان بهتر که مهر خاموشی
بر دہان فغان نهیم و مصابرت پیشه گیریم و اسکتوا بحکم الله را مرعی داشته بخاموشی الفت
گیرم بیت کی میسر شود این بحر شگرف ہا جلوه دادن در لباس صوت و حرف ایزد تعالیٰ
جمیع دوستان و محبان و دو جهانیے را از ہائم محفوظ داشته مسرور دارا د بمنه و کمال کرمه فقط

[illegible]

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب از مصنفات علامهٔ فهامهٔ وحید عصر یکتای دهر نامی گرامی مولنا
شیخ ابوالفضل موسوم برقعات ابوالفضل در مطبع فیض منبع منشی نول کشور واقع
کانپور زیر سرپرستی معلی القاب عالیجناب را ےبهادر منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع
دام اقباله باهتمام کامل منشی بهگوانديال صاحب قلی الحیف بماه اپریل سنه ۱۹۱۳ء بار پنجم طبع گردید

دائرہ صنعت گنجینۂ صنایع تاریخی۔

دانش نامہ جہان ہر شے کی آفرینش بطور حکمت فلاسفہ۔

دبستان مذہب۔ عقاید مذہب اقوام مختلف

رسالہ منازعت

مخزن العلوم مع نقشہ

گلشن خیال۔ تاریخ گوئی کے قاعدے

قول فیصل۔

ابواب الجنان۔ جلد اول در آداب و اخلاق اسلامی۔

ایضاً۔ حصہ دوم۔

کتب تواریخ انبیا و اولیا وغیرہ

سفینۂ رحمانی

عجائب القصص مطبوعۂ دہلی۔

احسن القصص۔ حالات از تخلیق عالم و آدم تا رسول آخر الزمان۔

حیات القلوب۔ کامل ہر سہ جلد۔

جلد اول۔ در حالات انبیا۔

جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان

جلد سوم در بیان امامت۔

جذب القلوب۔ الی دیار المحبوب

روضۃ الصفا۔ سات جلدیں یکجائی۔

گنجینۂ سروری۔ معروف بہ گنج تاریخ ولادت و وفات اولیاء کرام۔

قصص الانبیا۔ کلان مسمّی بہ روضۃ الصفا۔

ایضاً خورد۔

عجائب القصص مبسوط۔ حالات انبیا مترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۰۰ء

تاریخ حبیب آلہ

مجموعہ فتوحات واقدی۔ کامل اور ہر چہار حصہ مطبوعہ ۱۸۰۰ء

(۱) مغازی الصادقہ۔ معروف بہ مغازی الرسول۔

(۲-۳) فتوح الشام۔ و فتوح المصر دو یکجائی۔

(۴) غزوۂ عرب معروف بہ ترجمہ فتوح العجم

مدارج النبوۃ۔ دو جلدیں کامل۔

ایضاً۔ جلد اول

ایضاً۔ جلد دوم

